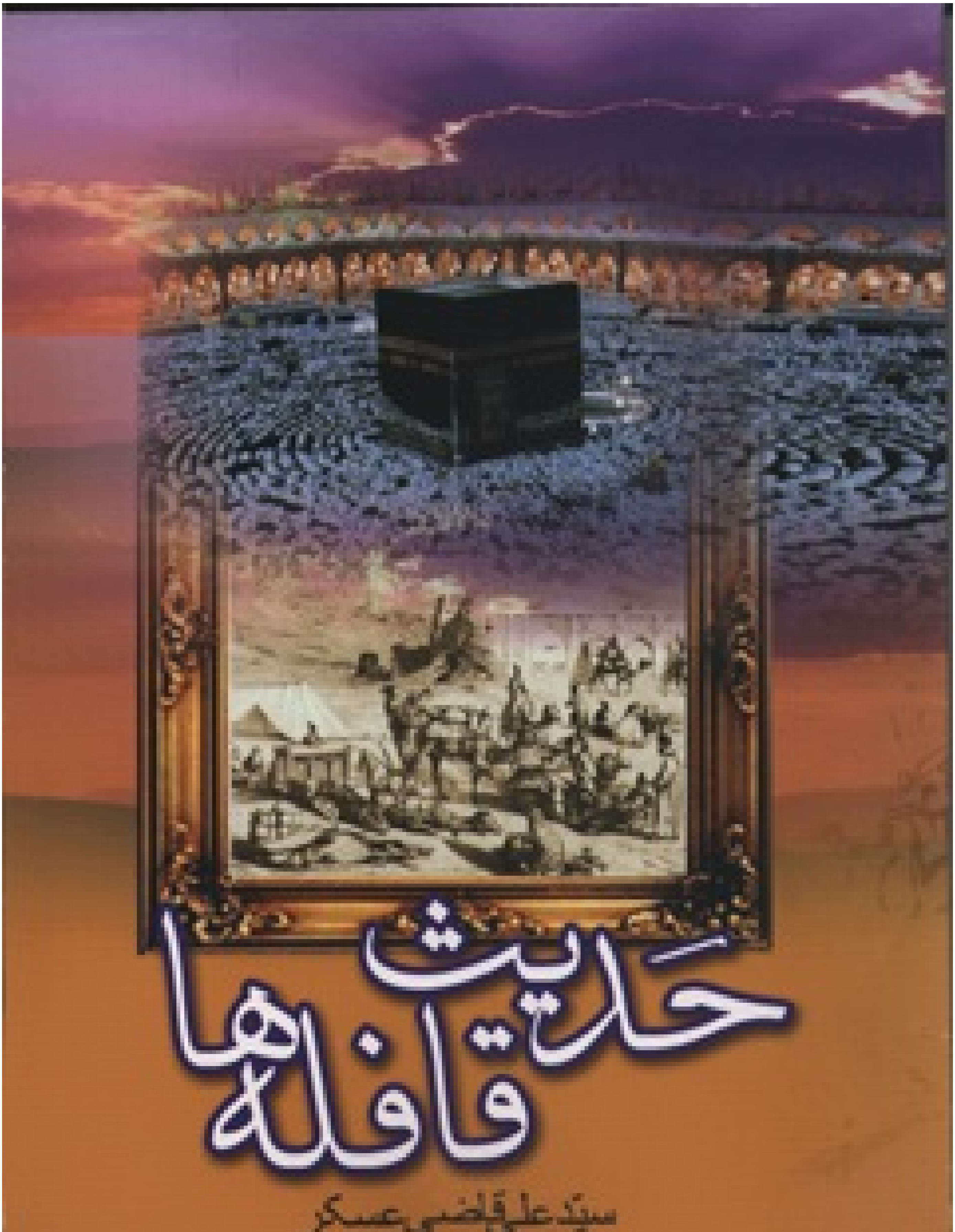

حدیث قافله ها
سید علی قاضی عسکر

بسم الله الرحمن الرحيم

حدیث قافله ها

نویسنده:

علی قاضی عسکر

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حدیث قافله‌ها

مشخصات کتاب

سرشناسه : قاضی‌عسکر، علی، ۱۳۲۵ - ، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور : حدیث قافله‌ها/ به‌کوشش علی قاضی‌عسکر

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۲۳۲ ص.نمونه

شابک : ۹۶۴-۷۶۳۵-۲۷-۰۰۰۳۱۵۰ریال ؛ ۹۶۴-۷۶۳۵-۲۷-۰۰۰۳۱۵۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : این کتاب مشتمل بر سه سفرنامه تحت عنوان" سفرنامه مکه (۱۲۸۸ه.ق. مولف مجهول"، ")سفرنامه میرزاعبدالغفارنجم الملك (منجم باشی حاج لطفعلی‌خان اعلائی") ، سفرنامه "و مقاله" مشکلات حاجیان از زبان سفرنامه‌نویسان "می‌باشد

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

موضوع : حجاز -- سیر و سیاحت

موضوع : حج

موضوع : سفرنامه‌ها

موضوع : حاجیان

رده بندی کنگره : DS۲۰۷/ق۲ح۴

رده بندی دیویی : ۹۱۵/۳۸۰۴

شماره کتابشناسی ملی : م۸۲-۲۵۴۸

ص:۱

اشاره

ص:۲

ص:۳

ص:۴۰

ص:۵

ص:۶

ص:۷

ص:۸

ص:۹

ص:۱۰

ص: ۱۱

پیشگفتار

سفرنامه‌نویسی از دیرباز، به شکل محدود در بین اقوام و ملل دنیا مرسوم بوده، امّا در دو قرن اخیر توسعه و رواج قابل توجّهی پیدا کرده است. سفرنامه نویسان هر یک با تخصّص‌ها و گرایش‌های فکری خود، تلاش کرده‌اند تا آداب و رسوم مردم در شهرها و روستاها و همچنین هنجارها و ناهنجاری‌های موجود در هر زمان و نیز چگونگی آثار و اماکن تاریخی و مذهبی و حوادث و رویدادهای ویژه سفر خود را توصیف و ترسیم کنند که هر یک در جای خود شایسته بررسی و توجّه است.

در این میان، سفرنامه‌های مربوط به حجّ از اهمّیت و جاذبه ویژه‌ای برخوردار است. نویسندگانِ اینگونه آثار، تلاش کرده‌اند تا چگونگی حج‌گزاری مسلمانان، شیوه رفتار آنان با یکدیگر، سختی‌ها و دشواری‌های گوناگون میان راه، نبود یا کمبود امکانات مادّی و رفاهی و ویژگی‌های هر یک از اماکن دینی و مذهبی شهرهای بین راه و به ویژه حرمین شریفین را تشریح و توصیف کنند.

در تعبیری دیگر می‌توان گفت: سفرنامه‌های حج یکی از بهترین و معتبرترین منابع نگاشته شده درباره تاریخ حجاز و سرزمین وحی، از جهات مختلف تاریخی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و جغرافیایی است و هر پژوهشگری بخواهد در زمینه تاریخ و آثار حرمین شریفین به تحقیق بپردازد، لازم است از این منابع غنی و مهم استفاده کند. و از آنجا که سطح فکری و معلومات و حوزه کاری و شغلی و گرایش‌های سفرنامه‌نویسان متنوّع و گوناگون بوده است؛ لذا اطلاعاتی را که در اختیار خوانندگان خود قرار می‌دهند، در بسیاری موارد متنوّع، جذّاب و گیراست.

در سال‌های اخیر، تلاش‌های ارزشمندی در زمینه احیا و معرّفی سفرنامه‌های فارسی و عربی در داخل و خارج کشور صورت گرفته که نشان از رویکرد محافل علمی و ادبی به اینگونه آثار است.

فصلنامه «میقات حج» نیز در یازده سال گذشته بخشی از مقالات خود را به این مهم اختصاص

ص: ۱۲

داده و شماره ۱۷ آن به صورت «ویژه سفرنامه‌ها» انتشار یافته است که خوانندگان محترم، برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توانند به آن مراجعه نمایند.(۱) نگارنده، پیش از این، در مورد سفرنامه‌ها، آثاری را تحقیق و به دوستداران ادب و فرهنگ تقدیم کرده است که عناوین آنها عبارتند از:

۱- سفرنامه میرزا علی‌خان اعتماد السلطنه.

۲- سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف.

۳- داستان باریافتگان.

آنچه در پیشدید شما است، چهارمین اثر در این زمینه می‌باشد که حاوی سه سفرنامه حجّ و یک مقاله مرتبط با آن است.

* سفرنامه نخست که نویسنده آن مشخص نیست، تألیف یکی از درباریان ناصرالدین‌شاه است که از تعبیرات وی در لابلای کتاب دانسته می‌شود نزد پادشاه دارای ارج و مقام ویژه‌ای بوده است.

این رحله‌نگار، سفر خود را در تاریخ هفتم ذی‌قعدهٔ الحرام سال ۱۲۸۸ ه. ق. از نجف اشرف آغاز و از مسیر راه زبیده عازم بیت اللَّه الحرام می‌شود. لیکن از چگونگی حرکت از ایران و مسیری که پیموده، سخنی به میان نمی‌آورد. وی پس از گذشت سه ماه و اندی، بار دیگر به عراق بازمی‌گردد و شب اربعین- بیستم صفر- به کربلا می‌رسد.

این سفرنامه دارای اطلاعات جغرافیایی و مردم شناسی شهرها و روستاها و مناطقی است که مؤلّف از آن‌ها عبور کرده و یا چند روزی در آن سکونت داشته است. رفتار نامناسب حمله‌داران با حاجیان، حملات پی در پی دزدان و حرامیان در میان راه و غارت اموال زائران، بی آبی و یا کم آبی مناطق و شهرها و روستاهای بین راه، راه‌های سخت و دشوار، شن‌زارها و سنگلاخ‌ها، درگیری‌های مسلحانه با اشرار و قبایل در طول مسیر رفت و برگشت، فقر و محرومیت مادّی و فرهنگی مردم و از جمله بدگویی و فحّاشی به یکدیگر، رقص زنان در قبال دریافت پول اندک، آن هم برای حاجی‌ها! گرانی ارزاق عمومی در بسیاری نقاط، بد رفتاری با شیعیان و عجم‌ها در مدینه و انجام زیارت در قبال پرداخت وجه، روحیه تملّق‌گویی و چاپلوسی درباریان در قبال حاکمان وقت، استفاده از روش‌های فریبکارانه برای فرار از پرداخت وجه به حمله‌داران، ریاکاری و چشم و هم‌چشمی‌ها و ... نکات خواندنی این سفرنامه است. مؤلّف، سفرنامه خود را با خطّ نستعلیق شکسته نگاشته و با عبارات زیر آن را آغاز می‌کند:

«بسم اللَّه الرحمن الرحیم، حمد بی حدّ خداوندی را سزاست که احد و صمد است و سپاس بی عدّ و مر، پروردگاری راست که لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ است.»

و با این عبارت به پایان می‌برد:

«خداوند ما را از امّت محمّد- صلّی اللَّه علیه» و از شیعه مرتضی علی علیه السلام محسوب کند.

۱۲۸۸ تمام شد و السلام.»

نسخه مخطوط این سفرنامه در کتابخانه ملّی به شماره ۷۷۶/ ف و بدون سرلوحه و جدول و تذهیب و تزیین با جلد تیماج قرمز و با کاغذ فرنگی موجود است. متأسفانه نویسنده در نگارش ضعیف بوده و سفرنامه وی مملوّ از غلطهای نوشتاری است که در نتیجه برای تصحیح و تنظیم آن با سختی‌ها و دشواری‌های فراوان روبرو گشتم و علی‌رغم تلاش اینجانب و زحمات آقای برزگر، که تایپ این سفرنامه را به عهده داشتند، متأسفانه باز برخی از کلمات نا مفهوم باقی ماند که در پاورقی به آن اشاره شده است. در پاره‌ای موارد نیز تاریخ روزها و یا اسامی برخی شهرها و برکه‌های میان راه را نادرست ذکر کرده که بسیاری از آنها در متن و برخی نیز در پاورقی اصلاح گردید. و از آنجا که متن سفرنامه از نظر ادبیات نگارشی قوی نیست، لذا بیش از این ضرورتی برای روشن شدن دقیق کلمات در تمامی موارد احساس نکرده و به همین مقدار که محتوا گویا و قابل استفاده گردد اکتفا نمودم.

۱- . نک: میقات حج، سال پنجم، شماره ۱۷، ص ۵

ص: ۱۳

ص: ۱۴

* سفرنامه دوّم، نسبت به سفرنامه پیشین، هم از نظر متن و هم از نظر محتوا، قوی‌تر و غنی‌تر است و نویسنده که از درباریان و عناصر مورد توجّه ناصرالدین شاه بوده، اندیشه‌های خوب و مترقیانه‌ای داشته و نسبت به وضعیت اقتصادی و فرهنگی آن زمان حسّاس و دلسوز بوده است؛ به عنوان نمونه در رابطه با صنعت فرش ایران و مشکلاتی که در زمینه عدم مرغوبیّت و کاسته شدن از کیفیّت آن پیش آمده می‌نویسد:

«افسوس که غالب الوان معدنی فرنگی شده و غیر ثابت ... کاش غدغن سختی از جانب اولیای دولت می‌شد که رنگ‌های جوهر فرنگی را ابداً در صنایع ایران استعمال نکنند ...»

وی درباره احداث سدّ و جلوگیری از هدر رفتن آب‌ها می‌نویسد:

«اراضی ایران که آبها از روی آن‌ها می‌گذرد، همه کویر و چول(۱) و بی‌فایده افتاده و حال آنکه می‌توان به مخارج جزوی، سدّی بست و آب‌های زیاد بر روی زمین‌های مستعدِّ قابل و خوب، جاری ساخت و آبادی‌ها نمود ...»

نویسنده در مجموعه سفرنامه خویش، با نگاهی نقّادانه به مسائل پیرامونی خود نگریسته و خواننده را با بسیاری از رویدادها و حوادث و مشکلات آن دوران آشنا می‌کند.

از نکات تکان دهنده و تأسّف بار ذکر شده در این سفرنامه، رفتار زشت و دور از انصاف برخی اهالی مدینه با عجم‌ها و به خصوص شیعیان و بالأخص شیعیان نخاوله بوده است. وی در این زمینه می‌نویسد:

«... عجب این است که اهل مدینه ایشان را کِلاب مدینه نامیده‌اند، این طایفه در خارج شهر قدیم، خانه‌های بسیار پست و خرابه دارند و به کمال سختی زندگانی می‌کنند و اهل مدینه آن‌ها را به حرم مطهّر و مسجدنبی راه نمی‌دهند و گاه گاه اتفاق نموده، می‌ریزند در خانه‌های ایشان، می‌زنند و می‌کشند و غارت می‌کنند ....»

این سفرنامه در کتابخانه ملّی به شماره ۸۶۵/ ف موجود است. پس از دریافت نسخه عکسی و تنظیم آن، برای بار اوّل در فصلنامه «میقات حج» شماره ۱۹، بهار ۱۳۷۶ با عنوان «سفرنامه‌ای شیرین و پرماجرا» به چاپ رسید و از آنجا که مؤلّف آن ناشناخته بود، ما نیز نامی از نویسنده ذکر نکردیم، لیکن پس از آن‌که چند ماه از چاپ این سفرنامه گذشت، آقای غلامعلی دیانتی که از علاقمندان اینگونه آثار می‌باشند، در نامه‌ای خطاب به اینجانب نوشته‌اند:

اینجانب که یکی از علاقمندان فصلنامه «میقات حج» هستم، اخیراً در روزنامه ایران به شماره ۴۲۳ مورّخ یکشنبه ۲۵ رجب ۱۲۹۷ ه. ق. و پنج شماره بعدی آن به عنوانی با نام «بعضی سرگذشت سفر بیت اللّه الحرام حاجی میرزا عبدالغفار نجم الملک منجم باشی معلم کل علوم ریاضی» برخورد

۱- . این واژه ترکی به معنای بیابان است.

ص: ۱۵

کردم و با ذهنیتی که از سفرنامه فصلنامه میقات حج داشتم، کاملًا مشخص شد که نویسنده سفرنامه حاج میرزا عبدالغفار خان نجم الملک است. البته سفرنامه‌ای که در فصلنامه چاپ شده، مفصل‌تر از سفرنامه مندرج در روزنامه ایران است و به احتمال زیاد بر اثر ملاحظات سیاسی از کشور عثمانی، از بدرفتاری مأموران عثمانی، مشکلات میان راه حجاج و تعصبات مذهبی، ذکری به میان نیامده است و در بقیه متن هم تغییرات جزئی دیده می‌شود.

به دنبال اظهار محبّت آقای دیانتی، به روزنامه ایران و نسخه‌های مربوط مراجعه کردم و آنچه ایشان اظهار داشته بودند، دقیقاً تأیید شد که در همین‌جا از وی صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم.

حاج نجم الدوله در سال ۱۲۵۵ ه. ق. (۱۲۱۸ خ) در اصفهان متولّد و در ۱۴ جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۶ ه. ق. (۱۲۸۷ خ) در سن ۷۱ سالگی در تهران درگذشت و در صفائیه (شهرری) به خاک سپرده شد.(۱) وی، به نوشته خودش، قبل از ۲۰ سالگی به تدریس ریاضی در دارالفنون پرداخته و معلّم کل علوم ریاضی شده است و متجاوز از ۴۲ سال به شغل شریف معلّمی در دارلفنون اشتغال داشته و علوم زیادی از قبیل: حساب، هندسه، مثلثات و جبر، نقشه کشی و مسّاحی، قلعه‌سازی، پل‌سازی، تدابیر جنگی و جغرافیا را تدرسی کرده است. او علاوه بر تدریس در رشته‌های فوق، کتابهایی نیز به منظور تدریس در مدارس آن روز تألیف نموده است.

سه نمونه از تألیفات وی عبارتند از:

۱- کتاب کافی در ترسیم کانوای نقش‌ها از علم تپوگرافی، تألیف سال ۱۲۷۸ ه. ق.

۲- رساله شهب و کرات آتشی، تألیف سال ۱۳۰۳ ه. ق.

۳- کفایهٔ الجغرافی، تألیف سال ۱۳۱۹ ه. ق.(۲) نجم الملک همچنین همراه با بیست نفر از شاگردان دارالفنون، در سال ۱۲۶۸ ه. ق. اقدام به تهیّه نقشه تهران نموده و آن را در مدّت هشت ماه آماده کرده است. همچنین تشخیص نفوس دارالخلافه که مربوط به احصائیه و سرشماری سیستماتیک از تهران بوده را با کمک ۸ نفر از شاگردان دارالفنون در مدّت ۵۵ روز، در سال ۱۲۸۴ ه. ق. انجام داده است.(۳) مؤلّف کتاب «رجال ایران»، آقای حاج میرزا عبدالغفار خان معروف به «نجم الملک- نجم الدوله» را اینگونه می‌شناساند:

حاج میرزا عبدالغفار خان (نجم الملک- نجم الدوله) منجم باشی پسر آخوند ملّا علی محمّد اصفهانی، منجم و ریاضی دان مشهور از تحصیلکرده‌های دوره اوّل دارالفنون است که بعد معلّم ریاضیات عالیه آن مدرسه گردید. حاج میرزا عبدالغفار خان در ذی‌الحجّه ۱۲۹۰ ه. ق.، پس از فوت میرزا رضا نجم الملک، منجّم‌باشی عباس میرزا نایب‌السلطنه، به سمت منجم باشی گری و لقب نجم الملکی و چندی بعد به نجم الدوله ملقّب گردید.

یکی از کارهای حاج نجم الدوله منجم باشی، این بود که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه، در موقع ساعت تحویل شمس به برج حمل، در سلام خاصی که در تالار موزه، در حضور شاه و رجال منعقد می‌گشت، او رسیدن ساعت و دقیقه تحویل را اعلام می‌کرد.

محمّدحسن خان اعتماد السلطنه در یادداشتهای روزانه خود (چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۰۲ ه. ق.) می‌نویسد:

«امشب شاه بیرون شام خورده بودند و نجم الملک منجم باشی را احضار فرموده که ستاره‌های آسمان را نشان بدهد.»

و نیز می‌نویسد:

«۲۱ صفر ۱۳۰۶ ق. صبح، دارالترجمه به خدمت شاه رسیدم، وزرای خمسه بودند، این چند روز که با این چند وزیر که عقل یک نفر را ندارند، مشاوره می‌فرمایند، می‌گویند به جهت سدّ اهواز است.

۱- . مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۲۷۳ و ۲۷۴

۲- . تشخیص نفوس تهران، به اهتمام دکتر ناصر پاکدامن، فرهنگ ایران زمین، ج ۲۰، سال ۱۳۵۲

۳- . جغرافیا در ایران، تألیف محمّد حسن گنجی، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷، ص ۲۹ به نقل از نامه آقای غلامعلی دیانتی به اینجانب.

ص: ۱۶

ص: ۱۷

حاجی نجم الملک منجّم‌باشی که از معلمین دارالفنون است و بعضی اطلاعات از هندسه دارد امّا ناقص، فقط چیزی که او را جلوه می‌دهد، ریش انبوه و فلفل نمکی است، مأمور به بستن سدّ اهواز شد، تفصیلی هم در این باب، امین السلطان نوشت که در روزنامه بنویسم.

من از حالا عقیده خودم را می گویم:

اوّلًا نجم الملک مرد بستن این سد نیست، البته دویست هزار تومان به گردن دولت خرج می‌اندازد، یا کلیه سد بسته نخواهد شد یا اگر هم چیزی ساخته شود در طغیان رود کارون معدوم می‌شود، خلاصه به من چه؟» ابتدا در اوایل سال ۱۲۹۹ ق. برای برآورد هزینه ساختمان سد اهواز به همراه چند نفر مهندس به خوزستان رفت و پس از برآورد مخارج آن به تهران بازگشت.

اعتماد السلطنه در یادداشت‌های خود می‌افزاید:

۲۰ ربیع‌الاوّل ۱۳۰۶ ه. ق. قبل از نهار ولیعهد- نایب السلطنه و وزرا در حضور بودند، و قرار بستن سد اهواز را می‌دادند، نجم الملک پنج هزار تومان عجالتاً خواهد گرفت و می‌رود».

با توجّه به آگاهی‌های علمی و تجربه‌های سودمند نجم‌الملک، می‌توان نتیجه گرفت که بخشی از اظهارات محمّدحسن خان اعتماد السلطنه در ناتوان جلوه‌دادن وی، به رقابت‌های سیاسی و یا حسادت نسبت به او بر می گردد!

میرزا عبدالغفار خان آنگونه که خود نوشته است، در بیست و دوّم شعبان سال ۱۲۹۶ ه. ق. از تهران به سوی مکّه حرکت و در جمادی‌الأخری سال ۱۲۹۷ ه. ق. نیز به تهران باز می گردد.

برخی از شهرها و مناطقی که مسیر رفت و برگشت وی را مشخص می کند عبارتند از:

تهران، خانقین، عتبات، بغداد، بصره، قشم، هرمز، جدّه، مکّه، مدینه، نجف، تهران.

شایان ذکر است که نامبرده از بسیاری شهرها و روستاها و مناطق، به ویژه راه جبل که از راه‌های معروف عراق به حرمین شریفین بوده، گزارش‌های جامع، کوتاه و دقیقی ارائه می‌دهد که بسیار قابل استفاده است.

سفرنامه با این جملات آغاز می‌شود:

«بسم اللَّه الرحمن الرحیم، مختصری است در شرح سفر بیت اللَّه الحرام، خانه زاد بعد از استیذان و مرخّصی از خاک پای مبارک همایون اعلا، در بیست و دوّم شعبان ۹۶ به عزم زیارت بیت اللَّه الحرام بیرون رفت و در چهاردهم جمادی الاخری ۹۷ به طهران بازگشت نمود و آنچه

ص: ۱۸

در عرض مدّت ده ماه سفر دید، از قراری است که به عرض می‌رساند ...»

و با این جملات نیز پایان می‌پذیرد:

«... کاش از جانب اولیای دولت أبد مدّت، این راه جبل چند سالی قدغن و مسدود می‌شد تا شاید نظامی می گرفت. والسلام.»

* سفرنامه سوّم، سفرنامه حجّ یکی از تجّار شهرستان ابهر به نام حاج لطفعلی خان اعلایی است. وی از تجّار و چهره‌های شناخته شده این شهرستان بوده که به همراه برادر و برخی پسرعموها و دیگر خویشاوندان خود در شوّال سال ۱۳۳۵ ه. ق. به قصد مکّه حرکت می کند و از مسیر همدان، کرمانشاه، قصر شیرین، سرپل ذهاب و خانقین راهی عراق می‌شود و پس از زیارت عتبات عالیات به شام رفته و از آنجا عازم بیروت می گردد، سپس با کشتی به بندر «پرت سعید» و «سوئز» رفته و از آنجا به بندر ینبع در عربستان وارد می‌شود و سرانجام به مکّه مکرّمه می‌رسد.

پس از انجام مناسک حج نیز، از جدّه به مصر و فلسطین و سپس به شام و عراق رفته و بار دیگر از راه خانقین به ایران باز می گردد و در ماه محرّم ۱۳۳۶ ه. ق. وارد شهرستان ابهر می‌شود.

چگونگی نگارش این سفرنامه به درستی معلوم نیست که آیا مؤلّف آن را املاـ کرده و دوست ایشان به نام آقای محمّـد نَبَئی متخلص به «احقر» آن را در سال ۱۳۴۸ ه. ق. تحریر کرده؟ یا آن که مؤلّف آن را قبلًا نوشته و به دلیل خوش خط نبودن، برای تحریر از نامبرده کمک گرفته است؟

به هر حال نسخه خطّی آن، از آثار موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۴۲۴۳ است که به خط نسخ نا زیبا توسط آقای محمّد نبئی نوشته شده است. کتاب سفرنامه در این زمینه می‌نویسد:

بعد از حمد خداوند کریم لایزال [و] صلوات و سلام فراوان بر روان مقدّس حضرت رسول ذوالجلال، اعنی محمّد المصطفی و آل بی‌همال او- صلوات‌اللّه علیهم اجمعین- چون بهترین یادگار در روی روزگار، سخن متین که موجب بقا و تذکر به نام نیک در مجمع برادران دینی و اخوان مسلمین، به ذکر خیر است، نظر به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده جلالت مآب اجل، عمدة التجار و زبدة الاخیار، تاج الحاج آقای «حاج لطفعلی خان اعلایی» امتثالًا لأمره، این کتاب سفرنامه معظّم‌له را، این حقیر سراپا تقصیر، الراجی به فضل و کرم خداوند قدیر، محمد نبئی، المتخلص به احقر، یوم سه‌شنبه پانزدهم شهر ذی‌قعدة الحرام ۱۳۴۸ [ه. ق. [] مطابق با سال ۱۳۰۹ شمسی] به یادگار شروع و امید اتمام از پروردگار علّام دارم.

در پایان کتاب نیز نوشته است:

قد تمّت الکتاب بید اقلّ العباد الآبق لمولیه، الغنی محمّـد تقی المتخلّص به احقر فی یوم الاثنین من رابع عشر [من] شهر ذی‌حجّه ۱۳۴۸ [ه. ق.] مطابق ۲۳/ ۹۲،

هر که خواند دعا طمع دارم‌زان که من بنده گنهکارم

آقای لطفعلی خان از طبع شعر نیز برخوردار بوده و در لابلای سفرنامه‌اش از اشعار خود استفاده کرده است. البته در پایان سفرنامه نیز مجموعه اشعار خود و برخی از دوستانش را که ارتباطی با مسأله حج ندارد افزوده که در این مجموعه از آن استفاده نمی کنیم. شایان ذکر است که دیوان اشعار وی در قطع کوچک، در دوره حیاتش در شهرستان ابهر به چاپ رسیده است.

نسخه خطّی سفرنامه در ۱۲۳ صفحه و همراه با اشعار در ۱۶۰ صفحه وزیری به کتابخانه آستان قدس رضوی هدیه شده است.

نویسنده از ناهنجاری‌های اجتماعی و فرهنگی زمان خود به مناسبت ورودش به هر شهر و منطقه فراوان سخن گفته و نکات تکان دهنده‌ای را گزارش کرده است. به عنوان مثال وقتی وارد همدان شده و به یکی از مسافرخانه‌های شهر می‌رود و در کنار آن به

درون اتاقی نگاه می کند، مشاهدات خود را اینچنین باز گو می کند:

وقتی که در اتاق نگاه کردم، آن چه ملحوظ شـد وافور بود و منقل، جوانان و نوباوگان وطن ایران، که تمام امید آتیه ایران به وجود ایشان است، به دور منقل جمع شـده، مشـغول پُکْ زدن و چرت کردن هسـتند. از دیدن این منظره غریب، دفعتاً به اندازه‌ای خسـته و افسرده دل شده، گوئیا هزار فرسنگ راه پیاده آمده، خیلی چیزی بود که به حیرت من افزود و زیاده هم اثر نمود! تماماً اشخاصی که آن‌جا نشسـته و چرت می‌زدنـد، همه از جوانان بیست الی بیست و پنـج ساله بودنـد که عارض چون گُلِ ارغوان جوانان وطن، از اثر ستم مهلکِ بیـخ کن، گویا خون گلگون در وجود آنها وجود ندارد، آن قهوه‌خانه کثیف را برای خود منزل آخرت قرار داده بودند! ...

ص: ۱۹

ص: ۲۰

به هر حال این سفرنامه دارای نکات خواندنی و آموزنده فراوانی است که می‌تواند برای علاقمندان به اینگونه آثار، مفید و سودمند باشد.

* آخرین نوشتار مقاله‌ای است با عنوان «مشکلات حاجیان از زبان سفرنامه‌نویسان» که تلاش کرده‌ام برخی از عمده‌ترین مشکلات زائران بیت‌اللَّه الحرام، در دهه‌های گذشته را ترسیم کنم.

این مقاله در موسم حج سال ۱۴۲۲ ه. ق. مصادف با ۱۳۸۰ ه. ش، با عنوان «مشاکل الحجاج کما یرویها الرّحاله»، در ۵۲ صفحه وزیری، به گردهمایی بین المللی «ادب الحج» که از سوی وزارت حج عربستان در تاریخ ۴ تا ۶ ذی‌حجّه در مکّه مکرّمه برگزار گردید ارائه و توسط هیئت علمی به عنوان یکی از مقالات برتر کنگره پذیرفته شد و توسط نگارنده خلاصه آن به زبان عربی در سالن اجتماعات هتل اینترکنتینانتال مکّه مکرمه، محل برگزاری آن قرائت گردید.

از آنجا که موضوع این مقاله با سه سفرنامه قبلی مرتبط بود، تصمیم گرفتم آن را به پایان این مجموعه بیافزایم.

در پایان، ضمن تشکّر از همه عزیزانی که اینجانب را یاری دادند، از خوانندگان عزیز و گرامی انتظار دارم کاستی‌ها را بر من بخشیده و از تذکرات مفید و سازنده خویش بهره‌مندم گردانند.

تهران، فروردین ۱۳۸۲

سیّدعلی قاضی‌عسکر

ص: ۲۱

سفرنامه مکّه

اشاره

(۱۲۸۸ ه. ق. مؤلّف مجهول)

ص: ۲۲

ص: ۲۳

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

آغاز راه

حمد بی‌حد خداوندی را سزاست، که احد و صمد است و سپاس بی عدّ و مرّ(۱) پرورگاری راست، که «لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ» است.

و درود(۲) و صلوات فزون از حدّ و مرّ، بر نبیّ المرسل و سیّد البشر و شفیع روز محشر، ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله و صلوات اللَّه علیه و آلِ طیّبین و طاهرین آن بزرگوار باد و سلام و صلوات بی‌حساب بر وصیّ بر حق و خلیفه مطلق و پسر عمّ اکرم آن سرور، یعنی سیّد الأوصیا و سرور الأتقیا، مطلوب کلّ طالب، اسد اللَّه الغالب، علیّ بن ابوطالب علیه السلام و اولاد آن سرور باد.

بعدها، بعد از این که این بنده پیر غلام، از اردوی کیوان شکوه و از دربار معدلت مدار فلک اقتدار، شرفِ مرخصی حاصل کرد، چند روزی در نجف اشرف به جهت تدارکات راه ماندیم.

حرکت از نجف

به تاریخ هفتم ذی‌القعده، از نجف اشرف چهار ساعت از روز رفته، آمدیم کنار

۱- . بی شمار.

۲- . در متن: دورود

ص: ۲۴

دریای نجف به ترّاده،(۱) سوار شدیم، طرف(۲) سماوات رو به مشرق رفتیم.

سه ساعت از شب رفته، نزدیک به تپه‌ای است که مذبح جناب امام حسین علیه السلام می‌گویند هست، تراده را نگاه داشتند، شب را در آنجا بودیم تا طلوع سفیده، [سپس] راه افتادیم.

چهار ساعت از روز رفته، رسیدیم به شفاطه، دهی است کنار شط که جسر بسته‌اند و قلعه‌ای ساخته‌اند که قریب به یک‌صد نفر عسکر از سرباز و سواره در آنجا منزل دارند.

حاکم آن ده رفته بود میان ایل(۳) عسکر و تا مالیات از ایلیات بگیرد و جسر را باز کرده [کنند]،

تراده را از کنار شط، تراده‌چی‌ها می‌کشیدند، تا سه فرسخ زیر شفاطه مانده، آنجا شب شده، شش ساعت از شب رفته، میان تراده خوابیدیم. اول سفیده نماز خوانده، راه افتادیم.

چهار ساعت از روز نهم ذی‌القعده که شد، آمدیم به سماوات. قصبه‌ای است که حجّاج آنجا جمع می‌شوند. محمد امیر حاج، برادر «مطعب» کنار شط چادر زده، به قدر یک‌صد نفر سواره جمازه(۴) سوار، تمام با شمشیر و تفنگ بودند و قریب بیست نفر مادیان(۵) سوار، مابقی جمازه سوار. یک روز آنجا اطراق(۶) شده که حجاج جمع شدند.

دهم ماه ذی‌القعده اول آفتاب رفتیم آن طرف جسر که سربازخانه عسکرشان بود، مشق می‌کردند و چهارصد نفر سرباز نظام داشتند و دسته‌هایی که مشق می‌کردند، سی چهل نفر بودند. از آنجا آمدیم منزل.

دهم ذی‌القعده قریب به ظهر حجاج به کجاوه رفته، نشسته، روانه شدیم. بین مغرب

۱- . صحیح آن ارّاده و بمعنی درشگه است.

۲- . قصبه‌ای بوده که حجاج آنجا جمع شده، سپس حرکت می‌کردند.

۳- . در اصل ائیل- ایل گروهی از مردم را گویند که بصورت یک خانواده و بشکل دسته جمعی زندگی‌می کنند.

۴- . شتر تندرو.

۵- . اسب مادّه.

۶- . اتراق صحیح است بمعنی ماندن و میان راه استراحت کردن.

ص: ۲۵

و جنوب دو فرسخ آمدیم، منزل کردیم. زمین امروز ریگ نرم و درخت‌های تاق و شور بوته‌اش بود.

طلوع سفیده یازدهم ذی‌القعده راه افتادیم. دو فرسخ که آمدیم، رسیدیم به چاهی، مشک‌ها را پر آب نمودیم، روانه شدیم. همه جا بین مغرب و جنوب تا یک ساعت به غروب مانده، منزل کردیم. نه علف(۱) بود نه هیزم. زمین شن نرم کبود رنگ، بوته بسیار کمی داشت.

راه زبیده

سه ساعت به صبح مانده، روز دوازدهم روانه شدیم. آن روز از میان راه زبیده که راه سلطانی می‌گویند و چاه سلمان رفتیم. آن روز را با ساعت، دوازده فرسخ راه رفتیم. در این دو روزه نه عربی و [نه] چادر عربی دیدیم. در میان همان ریگ‌ها منزل کردیم.

روز سیزدهم ماه، اول طلوع آفتاب راه افتادیم، از میانه راه «چاه سلمان» تمام خرده(۲) ماهور با سنگ زیاد. تا یک ساعت به غروب مانده، رفتیم در صحرایی بی‌آب و علف بوته یوشن(۳) قطعه قطعه، زمین‌هایش دره و گودال داشت. شب را در آنجا خوابیدیم تا اول سفیده، خبر رسید که میانه این راه غدیری(۴) که گفته‌اند آب ندارد و آب غدیر را اعراب صرف کرده است، لابد(۵) برگشتیم.

چاه سلمان

روز چهاردهم، اول آفتاب روانه شدیم به سمت چاه سلمان و گفتند عرب عنیزه(۶)

۱- . در اصل الَف

۲- . در اصل: خورده- بمعنی ریز و کوچک.

۳- . به آن پوشن و درمنه هم می‌گویند، گیاهی است بیابانی و خودرو، بلندی اش تا نیم متر می‌رسد، گل‌های‌خوشه‌ای سرخ یا زردرنگ دارد، از آب و شیره آن در صلب استفاده می‌کنند و از بوته‌های آن جاروب درست می‌کنند.

۴- . در اصل: قدیری- گودال آب

۵- . به ناچار.

۶- . در اصل: انیزه

ص: ۲۶

اطرافش زیـاد نشسـته است و واقع از آن راه که می‌خواست حجاج را ببرد، از برای رفتن میان عنیزه بود. به احتیاط تمام تا چهار روز، رسـیدیم به چاه سلمان و این صحراها تمام ماهورهای خرد و بوته یوشن و سنگ‌ریزه زیاد داشت. محمد امیر حاج، خودش با چهل-پنجاه نفر مادیان سوار و جمازه‌سوار تفنگ‌چی و بیدق(۱) جلو کجاوه‌ها، پیش از بیدق می‌رفت و سی چهل نفر هم از عقب بارها با تفنگ، جمازه سوار می‌آمدند در کمال احتیاط، نزدیک به چاه‌ها که رسـیدیم دیدیم، شتر زیادی سـر چاه‌ها و اطراف چاه‌ها هستند، آب می‌دهنـد شترهـا را، شـش چاه بود که آب داشت، هفت و هشت چاه دیگر پر از خاك بود آب نـداشت، به هزار مرافعه، محمد امیر دو چاه آب از آن‌ها گرفت، دادند به حجاج، مابقی را عرب عنیزه آب می کشـید، به شترهای خودشان می‌دادند و نمی گذاشـتند که اهـل حجـاج نزدیـک برود و حـاج هم یـک شـبه آب بیشتر نداشـتند، کجاوه‌ها را از شترها گرفتنـد، اول آدم‌های امیر ایسـتادند، نگذاشـتند کسی شتر آب بدهد تا آن چه مشک‌ها را آب پر نمودند. بعد شترها را سیراب کردند. سر هر چاهی پنجاه شصت نفر چه از عنیزه و چه از عکام(۲) حاج بیک(۳) های هوئی، آب می کشیدند، که حد نداشت.

هفت ساعت به غروب مانده، شترها را بار کرده، راه افتادیم. همه جا خرده ماهور با سنگ زیاد، بیشتر سنگ‌هاش سنگ چخماق(۴). رسـیدیم میان دو ماهور به قول عرب‌ها به قاض. به قـدر دوهزار قـدم که دور شـدیم میـدان گاهی بود، پیاده شـده منزل کردنـد. بوته یوشنِ بسیار کمی، در گودال‌هاش داشت.

زمینش ارزن علف قرخ پاشـار(۵) و تک‌تـک بوته یوشن. در آنجـا شب مانـدیم. ولی از آب نشـانی نبود. تـک تـک گل‌هـای زرد کوچک بود و بنفش(۶) در آن راه داشت. قریب به هشت

۱- . راهنما در سفر.

۲- . شترداران یا کسی که بار را روی شتر می‌بندد.

۳- . آقا- ارباب.

۴- . سنگی که از بهم خوردن آن آتش تولید می‌شود.

۵- . در متن با همین عبارت آمده است.

۶- . در اصل: به نفش آن راه داشت

ص: ۲۷

ساعت امروز راه آمدیم. چون شب شد رضای غازی(۱) که شیطان‌ترین و حمله دار او هست، آمد که خلعت امیر باید برسد. میرزا نصراللّه و سایرین دادند و این بنده درگاه یک طاقه شال کرمانی بسیار خوب که به سی و پنج تومان خریده بودم فرستادم.

جنگ و گریز

دوشنبه پانزدهم، سفیده راه افتادیم، سه فرسخ که آمدیم به قدر چهل پنچاه مادیان سوار آمدند، از عقب شترهایی که مانده بود، چهار شتر با بار را سوارها بردند. جمازه سوار و سواران چند شتر را از عرب عنیزه گرفته آوردند، یک شتر را با بار بردند، این سوارها را عقب کرده، به قدر نیم فرسخ بردند. کجاوه و شترهای قره یوک و بُنه جمع شده، به هم بسته می‌رفتند، دوباره ایل عنیزه آمدند به قدر سیصد نفر پیاده و سوار، از سه سمت ما حمله آوردند. بنای تفنگ زدن را گذاردند و نزدیک آمدند. این پیر غلام و بنده‌زاده از کجاوه بیرون آمدیم داخل به تفنگ‌چی‌ها، سوار جمازه‌ها، سواره جنگ می‌کنیم. عنیزه پیاده‌اش بنای هلهله را گذاشت. سرها را برهنه کرده، آستین‌ها را از پشت بست، بنای یورش را گذاشت. محمد امیر و تفنگ‌چی‌های او هم سرها را برهنه کردند، آستین‌ها را از پشت بستند، بنای هلهله را گذاشتند. شترها با حاج به هم جمع شد، از ترس چنان به هم تکیه کرده‌اند، که از دور یک کجاوه بزرگ می‌نماید.

جنگ تفنگ

محمد امیر پنج سوار به قدر دویست قدم قراول(۲) گذاشته، سه سوار مقابل آن ده نفر دست راست و سه سوار از دست چپ بیدق، به قدر یک‌صد قدم جلوی حاج فاصله، به

۱- . غازی: به معنی جنگجو است.

۲- . از ترکی گرفته شده به معنی نگهبان و دیده‌بان

ص: ۲۸

این طریق می‌رفتیم و جنگ تفنگ بود، رسیدیم به عنیزه‌ای که به قدر دویست چادر بودند، از آن چادر قریب به ده سوار [و] شصت هفتاد پیاده جلو آمدند. داخل آن پیشی‌ها شدند و جنگ تفنگ است.

از سیصد چهارصد قدم، ماها جنگ و گریز می‌رویم. این پیره غلام، آن چه شتر می‌ماند، در طرف راست، به آدم‌های محمد امیر گفتم بارش را به دوش ببرند به کجاوه‌ها برسانند، اگر شتر هم خالی راه افتاد، ببرند برسانند به شترها و الا پی کنند. آن چه شتر می‌ماند پی می‌کردند در این بین یک دفعه یورش آوردند، نزدیک به هم بنای تفنگ زدن شد. از برکت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آسیبی از گلوله به حاج و تفنگ‌چیان امیر حاج نرسید، مگر چهار نفر از آن‌ها زخم دار شدند.

تقسیم تفنگ‌چی‌ها

این بنده درگاه به امیر گفتم این طریق نمی‌شود، تفنگ‌چی‌ها را سه قسمت کنید، یک قسمت دست چپ از شما و یک قسمت دست راست از من‌و یک قسمت پشت سر حاج مال عبدالرحمان، که کارکن وزیر امیر است. قبول کرده هر کدام قسمت خود را برداشته، به سمت دعوا رفتند، سه چهار یورش پی در پی آوردند، با تفنگ زدیم، پس نشانیدیم. این زمین خرده ماهور است. تمام ایل عنیزه نشسته است، ولی به هر اوبه(۱) که می‌رسیم، آن چه مرد و زن دارند، یک بار هلهله کنان داخل آن‌ها می‌شود و شترهایی که از حاج می‌ماند، پی می‌کردیم. آن‌ها با پوست تکه تکه می‌کندند و می‌بردند. با جنگ و دعوا از دست یکدیگر می‌گرفتند. یک دفعه شتری خوابید، بارش را خالی کردیم. برنج بود و آرد، شترش خالی رفت میان شترهای عنیزه، زور آورده برای باری که خالی شده، یک پیرمردی از تفنگ‌چی‌های محمد است که مشهور است در رشادت، با کاکایی بود «سلمه» نام، این بنده درگاه و بنده‌زاده [و] یک نفر دیگر به قدر سیصد قدم از برنج که دور شدیم، تفنگ‌چی‌های خودمان را گفتم شما جنگ و گریز بروید، ماهوری(۲) بود در آن جا پنهان شدیم. تفنگ‌چی رد شد عنیزه ریخت، روی آن برنج و روی هم دیگر ریخته، مشت

۱- . خیمه، ایل و طایفه

۲- . درّه- پستی و بلندی زمین

ص: ۲۹

مشت بـا خاک به گوشه عباهاشان جمع می‌کردنـد، یک معرکه‌ای بود سـر این برنـج و آرد که بایـد دیـد. مثل این که با قرقره روی خرمن بریزد که ما چاتمه(۱) تفنگ را زده، این پنـج نفر یک دفعه شـلیک کردیم. دو نفر از ایشان غلتید(۲). باقی فرار نمودند. یک دفعـه دیگر هـم تفنگ‌هـا را پر کرده، از عقـب شـان زدیم، رفتنـد به جـایی که گلـوله نمی‌رسـید و بنـا به فحش دادن به زبـان عربی [کردنـد]، مـا برخاسـته آمـدیم میـان تفنـگ‌چی [هـا]، حضـرات جمع شدنـد، متفق یک دفعه از چپ و راست هلهله کردنـد، یورش آوردند تا صد قدم فاصله ما ماند، تیر تفنگ به هم بسته صدای شلیک بلند شد، چهار نفر عنیزه دو تا با تفنگ، دو تا با شمشیر برهنه می‌آمدند. در کمال جلادت(۳)، بوته بزرگی بود آن پیرمرد و کاکا، پشت آن بوته زانو زده نشسته، قریب به صد قدم که رسید، این دو نفر تفنـگ انداختنـد، یـک نفر از آن‌ها که شمشـیر به دست او بود، گلوله به میان شـکمش خورد که از پشت او به در رفت و از عقب باز یورش آوردنـد، این کمترین بنده با تفنگ‌چی‌ها یورش بردیم، از آن سـمت محمد هم کمک از برای ما آمد. محمد هم با تفنگ‌چی‌هاش آمدنـد. به قـدر سه چهار دقیقه نزدیک به هم، هلهله و صدای تفنگ بود، بحمداللّٰه آن‌ها را برداشتیم عقب نشاندیم. در این بین به قدر سی چهل خانه‌وار رسیدند. آن چه از زن و مرد بود، هلهله‌کنان زن و مردشان به کمک عنیزه آمدند.

یک قره کهر(۴) سوار که در دست نیزه داشت و [یک] پیاده پوست آهو [پو]ش با تفنگ شش خان میان آن‌ها بود، که پناه بر خدا، آن سوار اسب می‌انـداخت تـا نزدیک پیاده، برمی‌گشت و آن تفنگ‌چی می‌دویـد میان ما و کجاوه‌ها، پشت بوته بزرگی یا ماهوری می‌خوابیـد، مـا را نشـانه می‌کرد، زیاد دست و پای مارا آن تفنگ‌چی جمع کرده بود، پیغام کردم به محمـد که مادیان سواری‌ات را بده بیاورند، این تفنگ‌چی که تفنگش خالی شد، با

۱- . صـحیح آن‌ماشه است که‌با شـلیک‌تناسب داردنه چاتمه، در صفحه بعد سطر ۶ هم این عبارت آمـده «چاتمه‌را زدم تفنگ صدا کرد» و می‌توان گفت این کلمه نیز در شمار اغلاط املایی نویسنده سفرنامه می‌باشد!

۲- . در اصل: قلتید

۳- . نیرومندی، دلیری.

۴- . قره به معنی سیاه و کهر به معنی اسبی است که رنگش سرخ و مایل به سیاهی باشد.

ص: ۳۰

تفنگ دولوله اسب بیاندازم تا تفنگ پرکند بزنمش، جان ما از دست این خلاص بشود.

پیغام داد به خدا مضایقه از مادیان ندارم، لکن می‌ترسم بزنندت، برای من بدنامی دارد. به این جهت مادیان را نمی‌دهم. خوب نیست برای شما و من، در این بین آن قره کهر سوار، اسب انداخت به قاعده همیشه نزدیک به پیاده رسیده، برگشت به قدر سیصد قدم، رفت روبروی ما نیزه‌اش را به زمین زد ایستاد. قراول تفنگ را بستم، تپه بلندی بود، بالای او نشستم. چاتمه را زدم. تفنگ صدا کرد. قریب به ده ذرع، گلوله کوتاه کرد. کمانه گلوله از میان بلند شده، به سینه مادیان از پشت غلتید که صدای قیه(۱) از عنیزه و تفنگ‌چی‌ها بلند شد، بعد از این دیگر عنیزه به ما نزدیک نشدند. همان دور جنگ تفنگ بود از طرف دست چپ.

دیدیم قریب به دویست نفر پیاده و سواره با یک بیدق سیاه، سر یک ماهوری پیدا شدند، این پیر غلام دوربین انداختم دید این‌ها تفنگ‌های بست نقره، اسب‌های خوب، جوان‌های تمام آراسته، سر ماهوری ایستاده‌اند. این‌ها را که دیدیم، یقین نمودیم که کار ما ساخته شد و عنیزه زور گرفت، نزدیک شد، یک پیاده را هم تفنگ‌چی‌های محمد زدند، دوشش گرفته، بردند. قدری پس رفتند، در این بین نزاع از دست چپ پیاده [ای] آمد، فریاد کرد، معلوم شد قاصد است. جویای ابوصلچ؟ شد. چون جناب ابوصلچ از جمله سادات بزرگ است، نهری از دولت روم اجاره کرده است، اینها هم جزیی از او می‌گیرند، زیاد مداخل آن نهر است، تمام سال عرب‌ها در خانه او شب و روز شام و نهار می‌خورند، پنجاه نفر، سی نفر یک ماه، دو ماه، یک روز، ده روز، در آنجا می‌مانند. به خصوص ایل خزاعی، می‌گویند آدم هست یک سال و دو سال در آنجا شام و نهار می‌خورند و این‌ها که روی ماهور ایستاده‌اند، ایل خزائی هستند که از دست پاشایان، پناه به عنیزه آورده‌اند، عنیزه که دید حاجی و امیر حاج پر زور هستند، ایل خزائی را خبر کرده، که باید بیایید به امداد ما، تا اهل حاج را بچاپیم.

آن‌ها هم که دخیل عنیزه بودند، نتوانستند نیایند. لابد آمده، لکن جنگ نمی‌کردند.

۱- . جیغ.

ص: ۳۱

این پیاده که رسید، سید را دیده، دوید دست سید را بوسید. یک پیاده از آدم‌های امیر را برداشت، به تاخت رفت، چهار نفر از ریش سفیدهای خزائی آمدند، پیاده شده دست سید را بوسیدند، به زبان عربی عذر خواستند، خواستند بروند. جناب سید سی‌ریال فرانسه، به حضرات برات انعام کرد که بروند در سماوات بگیرند. برات را بوسیده به تعجیل رفتند، جمعیت‌شان را برداشتند، بیدق‌شان را خواباندند و رفتند. عنیزه که دید حضرات رفتند، سست شدند. از دورها تفنگ می‌زدند و [به] زبان عربی فریاد می‌کردند.

یورش پر زور

تا یک ساعت به غروب مانده، از عقب ما می‌آمدند، آن چه شتر می‌ماند، پاره پاره کرده می‌بردند، در این یورش پر زور، در یک کجاوه یک زن و یک مرد نشسته بود، آن وقت که جنگ پر زور شد، زد و خورد می‌کردیم، دیدم یک شتر با کجاوه سمت من خوابیده است، آن چه می‌زنند شتر پا نمی‌شود، این بنده درگاه رسیدم، دست مرد و زن که در کجاوه نشسته بودند گرفتم، از کجاوه بیرون کشیدیم، دیدم هیچ کدام قادر به حرف زدن نیستند، نزدیک است جان بدهند، هر دو را دادم به دوش دو تفنگ‌چی، گفتم ببرند میان حاج، کجاوه من خالی است، بنشانید. کجاوه و اسباب کجاوه را هم هر تکه را یک تفنگ‌چی دوش گرفته، برد به کجاوه رسانید. شتر که خالی شد او را هم بردند به شترها رسانیدند، تا یک ساعت به غروب مانده، عنیزه‌ها از عقب حاج می‌آمدند، بعد برگشتند.

مقررات ویژه

غروب آفتاب منزل کردیم. چادر حاجی‌ها، بند به بند چادرها زده شد. چادر بنده درگاه، همیشه قریب صد قدم، از حاج بیرون می‌افتادم، امشب به سی قدم فاصله افتادم.

تفنگ‌چی‌ها را سه نفر سه نفر، دور حاج انداختیم. بنده و محمدامیر، جهازهای شتر را با خورجین‌هاشان، جلو گذاشته، خودشان عقب جحازها نشسته، تا سفیده با فانوس، دو راهی حاج، خود محمد و این بنده گشته‌ایم و تک تک تفنگ انداخته‌اند تفنگ‌چی‌ها.

ص: ۳۲

دم غروب، ریش سفیدهای عنیزه آمدند که مصالحه می کنیم. شش عبا و قدری پول گرفتند، قریب به ده پانزده نفر از ریش‌سفیدهاشان، چادر محمد مضیف(۱) شدند.

صحرای بی‌آب

اول آفتاب راه افتادیم، تا نیم ساعت به غروب مانده به بدی راه آمدیم. در صحرایی بی‌آب افتادیم. تمام این صحرا بوته یوشن بود و شور. زمین خرم و سبز که دو ساعت گوسفند سیر می‌شد و گل زردی که در صحرای لار است، مثل گل بابونه زیاد است. لکن این‌ها کوچک‌ترند، گل همیشه بهار، یک گل بنفش دیگر زیاد و بیشتر صحرا چادر عرب بود. شتر زیاد از حد و گوسفند بسیار کم داشت.

ماجرای عجوزه

[روز] هفدهم سه ساعت به صبح مانده راه افتادیم، تا یک ساعت به غروب مانده راه آمدیم، چهارده بلکه شانزده ساعت راه آمدیم، البته چهارده فرسخ راه رفتیم، ساعتی یک فرسخ، خوب شتر رفت، چنان می‌رفت که عکام قریب به دویدن بود. آن صحرا یوشن زیاد، [و] ماهورهای کوچک داشت و سنگ درشت و ریزه زیاد، یک فرسخ مانده که پیاده شویم، به یک برکه بزرگ رسیدیم. آبش را تازه شتر تمام کرده بود، اطراف برکه قریب‌به‌دوهزار قدم بلکه بیشتر بود. میان راه رسیدیم به‌یک اوبه(۲) که بارکرده‌بود، می‌رفت.

پنج گوسفند، یک الاغ ماده لاغری که چادرش را بار کرده بود، زنش الاغ را می‌راند و شوهرش یک مادیان لاغری لخت(۳) سوار شده، یک نیزه بسیار کوتاه به دست داشت. تا عمر کرده‌ام به بدی [آن] الاغ و زن ندیده‌ام. بالای آن، دو بچه هفت و هشت ماهه و یکی دیگر هم به پشت آن عجوزه بسته، گفتم عکام به زبان عربی ازش سؤال کردند، گفت هر سه را یک دفعه زاییده‌ام. غضبی ازین بالاتر نیست که آن عجوزه با آدم محشور باشد!

۱- . میهمان.

۲- . ایل و طایفه.

۳- . در اصل: لخط

ص: ۳۳

عرب سلیبی

هیجدهم چهار ساعت به صبح مانده، راه افتادیم. تا پنج ساعت به غروب مانده آمدیم سر چاهی، فیسه‌اش(۱) می گویند. قریب به ده پانزده چاه کنده بودند که از اول تا به آخر سنگ را بریده بودند، می گویند که حضرت سلیمان این چاه‌ها را با دیو کنده است! آبش هم از آب چاه‌های سلمان بهتر بود، آب زمین عیب نداشت، ولی شتر و گوسفند، اطراف چاهها پشگل می‌اندازند، و باد می‌زند میان چاه، مدتها می‌ماند، شیره پشگل می‌شود، هر چه از آب می کشند، خوب‌تر می‌شود.

در آن زمین عرب سلیبی می‌نشیند، بیشتر آنها تفنگ‌چی و آهو زنند. لباسشان هم تمام پوست آهوست، روی قنداق تفنگشان هم پوست آهوست، که روی قنداق کشیده‌اند و هیچ کس با آن طایفه کاری ندارد و آن‌ها هم با کسی کاری ندارند. دو ساعت سر آن چاه‌ها مشک‌ها را آب کردیم، شترها را آب دادیم، زمینش زیرش کمر(۲) یک تخته، گل‌ها بنفش، مثل این که در بهار میان کلافرنگی می کارند، بوته‌اش بلند می‌شود، و برگش قدری ریزه است. از همان گل زیاد است و گل همیشه بهار زیاد دارد، کوچک و تُکَ تُک هم گل زنبق بنفش. لکن به جهت کم آبی، کوچک‌تر(۳) است از آن زنبق که کوه البرز دارد، دو فرسخ که از چاه فیسه رد شدیم، رسیدیم به شن نرم، مثل صحرای مغاز و اردستان، شن اینجا سبز رنگ است، شن آنجا سرخ رنگ که می‌آرند از آنجا برای زرگری.

یک ربع به غروب مانده منزل کردیم به زمین پریوشن، دیروز و امروز که شب بار کردیم، البته روزی سیزده فرسخ راه رفتیم. دقیقه‌ای گیر نمی کردیم، مگر دم غروب، از برای نماز.

۱- . در آنچه که در آثار طریق حج از کوفه به مکّه ذکر شده چنین نامی یافت نشد به احتمال قوی «برکه مغیثه» بوده که مؤلّف آن را اشتباهاً فیسه ذکر کرده است.

۲- . تنگنای کوه.

۳- . در اصل: کوچک است.

ص: ۳۴

شمارش حاجیان

روز نوزدهم، شش ساعت به صبح مانده راه افتادیم، اول سفیده به نماز افتادیم، زمین همه جا مثل راه سرخه(۱) حصار که می‌رود به جاجرود. محمد امیر حاج با آدم‌هاش پیاده شدند، حجاج هم پیاده شدند، نماز کردند. بعد حمل به حمل حاجی‌ها را سیاهه(۲) کردند، از کجاوه و سرنشین امسال وقت رفتن بیش از چهل کجاوه نبود، پیاده‌ها را سوا کردند. بعد سرنشین‌ها را پیاده کردند، شمردند.

این سانی است که محمد امیر خودش می‌بیند، نمی‌توانند حمله دارها زیاد تقلب کنند، آن چه از سان بگذرانند مال محمد است، جزئی هم به حمله‌دارها قسمت می‌دهند.

غروب آفتاب رسیدیم به شن نرمی، منزل کردیم، که میخ چادر گیر نمی‌کرد، باد مغربی، در گیلان باد زیاد داشت، در زنجان و قزوین باد غاغازان می‌گویند. در طهران باد شهریار در عربستان [باد] زیاد می‌آید، بنای وزیدن گرفت که چادر نگذاشت بزنیم، مگر چادرهای کوچک زدیم، آن شب شام و نان پخته نشد. هر کس دو سیر نان خورد و البته یک سیرش شن بود.

بیستم ماه

بیستم ماه، نماز را خوانده راه افتادیم، تمام صحرا تپه شن بود. دو فرسخ که آمدیم، کوهی از شن دست راست جاده پیدا شد، [مانند] تپه کوه دماوند کوچکی از شن، تمام تپه، تپه از شن نرم که نفود می‌گویند، سمت شمال آن کوه [و] جبل بود، یکی هم سمت قبله و مغرب. آهوی زیادی در این صحرا بود که صبح‌ها کنار جاده مردم می‌دیدند. روز پیش پانزده فرسخ راه آمده بودیم، شترها تمام روز راه رفته و شب گرسنه، و سرما شدت کرده، [بشکلی] که آب خوب یخ کرده، به طریقی که نصفه شب خواستم آب بخورم، کوزه تمامش یخ کرده بود، آب نداشت.

۱- . در اصل: سرخ.

۲- . صورت حساب- شمارش.

ص: ۳۵

امروز هم به قدر هفت و هشت فرسخ راه رفتیم، منزل کردیم، در زمین شن افتادیم، بعد از پیاده شدن باد افتاد، هوا آرام شد، آب هم این منزل نداشت، باز بوته اسکیل(۱) و بوته، مثل منزل دیروز و اسم این منزل صده(۲) است.

گرگ و آهو

روز بیست و یکم، ذی‌القعده، چهار ساعت به صبح مانده، راه افتادیم، تا وقت نماز صبح تمام زمین‌ها شن نرم و بوته اسکم. پیل و شور، تمام طرف شمال بوته‌ها گود گودِ کنده، جای خوابیدن گرگ.

از محمد امیر پرسیدم، گفت این زمین آهوی زیاد دارد. وسط چلّه کوچک که حالا باشد آهو می‌زاید، گرگ‌ها این تپه‌ها را پناه می‌کنند، بچه‌های آهوها را می‌گیرند، دو منزل آن طرف صحرای صافی است، می‌روند آن صحرا می‌زایند، بچه‌هاشان که قدری بزرگ شد، می‌آیند، باز این جا.

باز یک کوه کوچک مثل کوه دماوند از شن، دست راست پیدا شد. شش فرسخ که آمدیم از شن نرم بیرون آمدیم، زمین سخت شد و ریگ مثل دامنه کوه کناره کرد و لُکه به لُکه تخته سنگ رویش، کمی ریگ، بعضی جاها سیاه و بعضی جاها سنگش سرخ، بوته این زمین یوشن و شور که مثل جاروب می‌ماند. نیم ساعت به غروب مانده، منزل کردیم.

لکن با این شب، چهار شب بود که به آب نرسیده بودیم. بیشتر مردم آب نداشتند، نه از برای خوردن، نه از برای شام و نان پختن. تمام حمله دارها آدم فرستادند یک فرسخی، چاهی بود آب آوردند. از روزی که از سماوات راه افتاده بودیم، تا امروز آب به این خوبی نخورده بودیم.

قصبچه جبل

[روز] بیست و دوم، چهار ساعت و نیم به صبح مانده روانه شدیم. طرف آبادی

۱- . در اینجا اسکیل نوشته شده چند سطر بعد با عبارت اسکم بیل آمده است! ولی صحیح آن اسقیل است که‌یک نوع پیاز دشتی است. فرهنگ جامع نوین، ج ۱، ص ۲۹

۲- . احتمالًا صدر که نام یکی از وادی‌ها است صحیح باشد.

ص: ۳۶

قصبچه جبل، صبح که شد دیدیم کوههای زیاد سمت مغرب جبل، یک کوه بزرگ بود، قریب به چهار منزل طول دارد، سمت مغرب و جنوب جبل، یک کوه بزرگ است که می گویند چشمه بزرگی دارد که قریب به یک سنگ آب دارد و باغهای زیاد، که محمد امیر می گفت در تابستان‌ها آن جا ییلاق(۱) می‌رویم. کبک و شکار کوهی زیادی دارد و ترکیب کوه مثل کوه مره‌است، چهار پنج فرسخ از جبل دور است. درخت جنگلی دارد، نخل زیاد دارد. دو فرسخ که به آبادی جبل مانده، وزیر حاکم جبل پدر سگ، «زامل» نامی است، آمد کجاوه سرنشین را سیاهه کرد، آمدیم به جبل پهلوی دیوارهای باغشان که چندین سال حاج آنجا پیاده می‌شوند چادر می‌زنند چند روزی می‌مانند و روانه می‌شوند، امسال چون وقت نداشت و آذوقه هم در جبل نبود.

کوچ از جبل

روز بیست و سیم، از جبل کوچیدیم به سمت مکّه معظمه، به قدر ده پانزده نفر سه پایه‌ها زده، گوسفندهای چاق کشته می‌فروختند. زن زیادی از عرب هیزم و خرما، تخم مرغ، آرد، علف، شیر، کدو، برنج و سایر چیزهای دیگر می‌فروختند. قریب ده- بیست نفر عرب، یکی یک ترکه دست شان، به طرز فراشان میان این مردم می گشتند که کسی بی‌حسابی نکند.

قریب چهل، پنجاه چادر بسیار کوچک از عرب، پهلوی دیوارهای باغ زده بود.

بسیار گدا و گرسنه که چنان لاغر شده بودند مثل تشریح گوسفندی که کشته می‌شد، سر خون گوسفند نزاع بود. استخوانی که حاج دور می‌انداخت، روی سنگ می کوبیدند، می‌خوردند، یک نفر از قصاب‌ها ذکر گوسفند سوا کرده بود، فارسی می گفت: بزی بزی ذکری نمی‌خوری؟ یکی گفت مردکه، ذکر خودت بخور، گفت، واللّٰه ... زین زین بخور بخور، این زنهای عرب که نان می‌فروختند، اگر روی نان باز بود، می‌ریختند، پاره می کردند می‌خوردند. نان فروش‌ها، نان‌ها را زیر عباشان قایم می کردند و دو دستی روی

۱- . در اصل: یک لاق!

ص: ۳۷

نان افتاده بودند، فریاد می‌کردند خُبُز، خُبُز.

فراشها با چوب روبروی خُبُز فروش ایستاده و الا دقیقه‌ای آن چه خوردنی بود می‌خوردند.

یک ساعت از شب رفته، «زامل» پسر عموی «طالار»(۱) وزیرش آمد که از آنها که آن جا چادر داشتند، [در] برگشتن، ده یک باقی نمانده بود، تمام مرده بودند.

زابل آمد دیدن بنده منزل، چای و شیرینی خورده، قلیان کشیده و رفت، بسیار متعارف بود، حرفش این بود، همین که تو نوکر و چاکر پادشاه جهان پناه روحی فداه هستی، ما هم هستیم. بسیار اظهار شکرگزاری کرد. بعد از آن، جار کشیدند که موعود گشته است. باید شب و روز راه رفت، هر کس بار زیادی دارد بگذارد در جبل، مردم هر کس بار زیادی داشت در جبل سپرد، در جبل بسیار گرانی، نان بربری شش هزار، آن هم بسیار بد که نمی‌شد بخوری.

به سوی مکّه

بیست و ششم ذی‌القعده(۲) از جبل بار کرده طرف مکه، وقت ظهر به قدر یک فرسخ هیچ بوته‌ای نبود. صحرای صاف، بعد خورده خورده بوته پیدا شد، امروز را چهار فرسخ آمدیم، صحرای صافی پربوته منزل کردیم.

مستجده

شب بیست و هفتم بار کرده، روانه شدیم در کمال تعجیل می‌رفتیم، نزدیک به صبح باران گرفت، تا سه به غروب مانده گاهی باران می‌آمد، گاهی می‌ایستاد، تا نیم ساعت به غروب مانده رسیدیم به مستجده(۳)، ده بسیار بزرگی است. قریب به دویست سیصد خانه‌وار رعیت دارد. راه امروز دو طرف کوه تکه تکه به هم وصل، که کمتر جایش پیاده

۱- . ظاهراً طلال بوده و نویسنده در نگارش اشتباه کرده است.

۲- در اصل به اشتباه ذیحجه آمده است.

۳- . در منابع مسیجد نیز ذکر شده است.

ص: ۳۸

می‌رفت. قریب به دوازده فرسخ امروز راه آمدیم. منزل که رسیدیم، باران چندان پر زور نمی‌آمد. همین که چادرها زده شد، چنان باران سختی آمد که [در] تمام دره‌ها سیل به پا شد، تا سر آفتاب به شدت می‌آمد.

بیست و هشتم آن وقت قدری باران سبک شد، روانه شدیم، [در] بیشتر گودالها، درّه‌ها، آب سیل روان، چهار ساعت که از روز رفت، باران ایستاد، هوا خوب شد، صحرای صاف، شترها را راندیم، تا غروب پیاده شدیم.

بیست و نهم، نماز خوانده سوار شدیم، یک ساعت از شب رفته، گردنه کوچکی بود رد شدیم، در کوه منزل کردیم، آن شب را هم به جهت منزل و شام بد گذشت.

دو ده هم قریب به یک فرسخ دور از راه بود، یکی‌اش خیلی بزرگ و نخلستان زیاد، از روزی که از سماوات راه افتادیم تا مکه، تمام را میان مغرب و جنوب می‌رویم.

صحرای مخوف

بیست و نهم سه ساعت به صبح مانده، راه افتادیم، شب بسیار تاریک بود. بیشتر کجاوه‌ها شبها فانوس جلو کجاوه می‌کشیدند. امشب چنان تاریک است و ابر، که حد ندارد. این فانوس‌ها بسیار باصفا به قطار می‌رود. یک فرسخ که راه رفتیم، کوه تمام شد، صحرای صافی، لکن می‌گویند زیاد مخوف است، اهل خاک مخالف با امیر جبل است و متصل با هم نزاع و کشت و کشتار دارند، دایم مال دیگر را چپو(۱) می‌کنند. در کمال تعجیل می‌رانند، شترها آن روز قریب بیست سی شتر ماند و دو شتر از بنده، قریب به ظهر رسیدیم به رودخانه که روز پیش داغ آب معلوم بود، ازش عبور نمی‌شد، امروز قریب پنج شش سنگ آب صاف می‌رود و همه جا زمین‌ها گل است، تا نیم ساعت به غروب مانده رفتیم و زمین گاهی ریگ و گاهی گل سرخ بود و کوهها در اطراف، لکن یک فرسنگ و دو فرسنگ بوته شور که مانند جاروب بود، بسیار داشت. نیم ساعت به غروب مانده، منزل کردیم. آن روز بی‌حرف چهارده پانزده فرسنگ راه رفتیم. بیشتر عکام(۲) در

۱- . غارت.

۲- . در اصل: حکام.

ص: ۳۹

آن جا ماندند.

سی‌ام، سه ساعت به صبح مانده روانه شدیم، راه با دره ماهور و سنگهای درشت، دو ساعت از روز رفته، از کجاوه پیاده شده، زلول‌ها را سوار شدیم، به طریق همه روزه با امیر حاج به قدر یک میدان دورتر از حاج از صحرا می‌رویم، ردّ آهو و ردّ تکه کوهی در آن صحرا زیاد بود، لکن از سیاهی، شتر و اهل حاج رم کرده رفته بودند. وقت نهار به قاعده هر روز به نهار افتادیم، [با] چند نفر حمله‌دارها از قبیل حاج حسن و حاجی عباس و حاجی سلمان و غیره نهار می‌خوردیم و دو بره آهو روز پیش عربها آورده بودند، خورش کرده بودیم. بسیار خوب شده بود. بعد از صرف نهار، قهوه آوردند.

هجوم راهزنان

حاج هم از طرفین می‌رفتند که یک دفعه به قول عربها، صدای باروت بلند شد، سوار شده، زلول‌ها را به تعجیل رانده، که دیدیم جلو حاج را قریب پنجاه شصت پیاده و بیست سی نفر سوار گرفته و امیر جنگ زمین خورده، چون تمام آن زمین‌ها، دره ماهور و سنگ بود، تک تک درختهای خار مغیلان داشت. از جلو به فاصله یک فرسنگ کوه نمایان بود و درخت خار مغیلان.

جهاز شتر بردند، محمد مادیانش را سوار شده، شش هفت مادیان سوار و ده پانزده زلول سوار رفتند، جنگ مختصری کردند، شترها را پس گرفته آوردند، حرامی جنگ را گذاشته، دویدند به آن بلندی‌های کوه که جلو راه بود بگیرند، حکم داد تفنگ‌چی‌ها پای برهنه دویدند، پیش از آنها بلندی‌ها را گرفتند، بنا کردند باروت زدن، قریب نیم فرسنگ آنها نتوانستند بلندی بگیرند، نیم فرسنگ حاج از دره، تفنگ‌چی‌ها از بلندی که رفتیم، دیدیم بیست سی نفر از پشت کوهها دویده جلو رفته‌اند، میزنند.

کجاوه شترها را خوابانیدیم، چند نفر پیاده از امیر، مقابل حاج بالا رفت، می‌زنند نمی‌گذارد تفنگ‌چی آن‌ها گلوله‌اش بیاید، قریب یک ساعت جنگ شد. چند نفر پیاده از محمد، پشت کوه‌ها از دو طرف رفتند جلوی حرامی، لکن سرکوه را تفنگ‌چی‌ها داشتند.

از پایین و بالا تفنگ‌چی یورش برده از میان حرامی‌ها، دو نفر تفنگ‌چی محمد گلوله

ص: ۴۰

خورد و افتاد، ولی حرامی‌ها را شکست داده فرار کردند. از آن دو نفر تفنگ‌چی، یکی تیر به سینه‌اش خورده بود که سر تیر مرد. یکی به رانش خورده بود.

ما همه جا با دره می‌آییم، دو طرف کوه و جنگل، تفنگ‌چی‌های محمد از دو طرف بلندی‌ها را دارند، رجز می‌خوانند می‌آیند. تا رسیدیم به یک صحرای کوچکی، از دو طرف تفنگ‌چی و پیاده آن‌ها در آمد، ما هم می‌زنیم. ریختند سه شتر ما را با بار بردند، محمد خودش اسب سوار با بیست سی نفر پیاده، در میان جنگل، دعوا درگرفت، شترها را بردند، نزدیک بود محمد را بکشند، یک نفر هم از حرامی کشته شد، محمد با جنگ و گریز رسید، ما بنا کردیم به زدن، سه چهار نفر زخم دار شد. از دو طرف باز کوه شد، دره‌های تنگ، محمد حکم داد، تفنگ‌چی‌ها دویدند بلندی‌ها را گرفتند. آن‌ها از بلندی‌ها، کوه به کوه می‌آمدند، حاج از دره می‌رویم تا این که تفنگ‌چی بیاید بلندی‌ها را بگیرد ما برویم پایین، عربی از آن‌ها آمد که بیایید پول بدهید بروید، محمد هم راضی شد. رسیدیم بر سر چاهی، شترها را خوابانیدیم. بعدها شیخ حصرات با پسرش و هشت ده نفر تفنگ‌چی آمدند، سر چاه نشستند، قریب یک ساعت حرف زدند، راضی شدند، یک عباسی ده پانزده هزاری به شیخ داده و پول را مخفی می‌دادند که کس نمی‌دانست. شب بر سر چاه ماندیم.

گدای برهنه

صبح غرّه(۱) ذی‌الحجه راه افتاده، لکن شیخ پیرمردی خیلی گرسنه که به خداوند همچه گدای برهنه ندیده [بودم]، یک پیراهن پاره‌ای تا بالای زانوش و پسرش پیراهنش چنان پاره که نزدیک است عورتش نمایان شود، لکن پسرش بسیار جوان خوش ترکیب و سفید و مقبول، اما لخت و برهنه، آن‌ها رفتند، ما راه افتادیم، آمدیم از کوه بیرون، صحرا شد و جنگل. قریب نیم فرسخ که آمدیم از دست چپ، میان جنگل ده پانزده نفر سوار و پنجاه شصت پیاده پیدا شدند، بنای جنگ و گلوله انداختن شد. محمد امیر اسب انداخت،

۱- . اوّل ماه.

ص: ۴۱

فرار نمودنـد. ولی پیاده‌هاشـان از میـان جنگـل دولاـ دولاـ می‌آمدنـد و تفنگ می‌انداختنـد، قریب یک ساعت جنگ بود. یک دفعه تفنگ چی [های] محمد دو دسـته شدند، یک دسته‌اش ایستاد به عقب حاج. بنده زلول سوارم، می‌روم. دسته دیگر یک دفعه یورش بردند به آن‌ها، میان جنگل آن‌ها را برداشـتند، قریب به یک میدان حضـرات را بردند، باز برگشـتند، رجزخوانان آمدند. این پیاده‌ها هم بنا کرده رجز خوانـدن. قریب به نیم فرسـخ دهل زدنـد، رجزخوانان حوسه گرفتند تا رسـیدند به حاج، زلول‌ها را سوار شدند، در واقع دشمن را شکست دادند و این رجز حالت غریب(۱) دارد.

یک تکه کوهی بود، به قـدر نیم فرسـخ، قـدری هم گل بود، از او رد شدیم، رسـیدیم به یک تکه کوه کوچکی که تمامش سـنگِ یک پارچه بود، پهلوی او منزل کردیم. زمین ریگ و بوته شور یوشن، تک تک درخت خار مغیلان داشت.

پیاده روی در گِل

روز دویم ذی‌الحجه یـک سـاعت به سـفیده مانـده راه افتـادیم. همه جا مثل صـحرای نجف اشـرف بود، لکن بوته شور و غرّه‌اش(۲) زیاد، درخت خار مغیلان هم تک تک داشت، چهار فرسخ که آمدیم ماهورهای بزرگ و پر سـنگ، سمت مغرب هم کوه بود، این میان قریب به دو فرسـخ از عرض و طول، هر قـدر چشم کار می‌کرد از دو طرف باران آمده بود، دو روز پیش سـیل آمده، تمام این صحرا چنان گل شـده بود که حـد نـداشت، تمام شترهایی که زیر کجاوه بودنـد، در گل خوابیدند. تمام حاج یک فرسخ این راه را پیاده و پای برهنه، زن و مرد تا دو ساعت به غروب مانده به دامنه ماهور رسـیدند. ولی این بنده با میرزا نصـراللَّه مستوفی با پسر میرزا نصـراللَّه و غلاـم زاده و میرزا هـادی معـدل شـیرازی، بـا هم پا برهنه گاهی در میان گل نشسـته، گاهی راه آمـدیم، تا یک ساعت به غروب مانده به دامنه ماهور رسیدیم. تمام حاج هر کس با رفیق خودش، جَوْقه جَوْقه(۳) به این طریق از گل

۱- . عجیب و غیر مألوف.

۲- . بانگ جانوران درنده.

۳- . دسته، دسته.

ص: ۴۲

بیرون آمدند. تمام حمله‌دارها و تفنگ‌چی‌ها بنا کردند بارها را با دوش آوردند، شترها را هم یکی یکی تا سه ساعت از شب رفته، آوردند. و سه از شب رفته هم عرب از اطراف خبر شدند، بنای بار بردن و تفنگ انداختن شد. آن چه بار مردم که در گل مانده بود، بردند. قریب ده بیست بار و ده بیست شتر می‌شد، تفنگ‌چی امیر حاج رفت که بارها را پس بیاورد. اما قریب پنج شش فرسخ از بابت این گل، در آن راه عقب افتادیم و یک عکام نجفی ناخوش بود و کسی به کسی نبود، شب را در گل مانده بود، صبح که رفتند سراغش، در گل مرده بود. از آن جمله یک بار بنده در گل مانده بود که عرب برد.

آدم بود در میان حاج [وقتی] که صبح شد، بعد از کجاوه دیگر چیزی نداشت. ولی مردم حاج هر یک چیزی به او دادند که به مکه برسد، این اوضاع شد، در واقع نصفه روز عقب افتادیم.

برکه عقیق

سر آفتابِ ۴ ذوالحجّه، دو فرسخ میان ماهورِ(۱) سیاه پر از سنگ و درخت خار مغیلان(۲) آمدیم، بعد صحرا شد؛ تمام خار مغیلانِ عوسج و درخت هرزه و درختی دیگر، مثل درخت یاس.

تا سه ساعت به غروب مانده به برکه‌ای(۳) رسیدیم که اسمش، «برکه عقیق» بود. اگر [در میقات] آب نباشد آن جا غسل می‌کنند برای بستن احرام، برکه‌ای بسیار پر آب و اطرافش هم گودال‌های بزرگ، تمامش پر آب، حاجی‌ها پیاده شده، تمام افتادند میان برکه‌ها؛ چه آن برکه‌هایی که از سنگ آهک ساخته شده بود و چه آنهایی که از خاک بود.

۱- . پستی و بلندی زمین ناهموار، درّه کوه.

۲- . درختی است خاردار، خار هایش کج و درشت و در ابتدا سبز و پس از مدتی سیاه و یا سرخ تیره رنگ‌می‌شود، ثمر آن شبیه باقلا و در غلاف پنج تا نه دانه وجود دارد و صمغ آن را صمغ عربی می‌نامند به عربی ام‌غیلان می گویند.

۳- . تالاب، حوض آب، جایی که مانند استخر آب در آن جمع شود.

ص: ۴۳

هرکدام صد ذرع بیشتر بود و اطراف برکه از آهک و سنگ‌های بزرگ.

وادی احرام

از برکه عقیق رد شدیم. غروب آفتاب منزل کردیم. پنجم ذوالحجه در آن جا احرام می‌کنند واین صحرا [را] می‌گویند «وادی‌احرام»، اگر آن‌جنگ‌ها(۱) [و] باران معطل نمی‌کرد.

روز هفتم وارد مکه می‌شویم. به این جهت یک روز پس افتادیم و گُل هم، همه این صحرا چهار پنج رنگ دارد و از این جا تا مکه معظمه علفش سنای(۲) مکی است، گل هم دارد در کوه زیاد، تمام صحرا درخت خار مغیلان دارد.

پنجم ذی‌حجّه

روز پنجم ذوالحجه، نیم ساعت به طلوع آفتاب مانده، راه افتادیم. نیم فرسخ میان خار مغیلان آمدیم بعد از آن یک خیابان پیدا شد. قریب پانصد قدم زمین ریگ صاف، یک درخت یا بوته در این خیابان نبود. دو طرف جنگل از درخت خاردار و دو فرسخ که آمدیم باز جنگل شد، تکه تکه ماهور و تمامش سنگِ یک تخته و ریخته.

بعد افتادیم میان راه زبیده، معلوم بود از دو طرف سنگ‌چین [شده]، عرض راه قریب بیست ذرع [و] مدت‌ها است آن راه متروک شده و عبور در آن راه نمی‌شود.

درخت زیاد میان راه سبز شده که بیشتر از راه، مال عبور نمی‌تواند بکند، از پهلوی آن راه‌ها، راه شده است که تردّد می‌کنند.

احرام سنّی‌ها

قدری سربالا آمدیم، به یک گردنه رسیدیم که از طرف یسار(۳) بلندی‌اش کم، و از سمت مکه بسیار گود [بود] و کوه زیاد [داشت] که صحرایش تمام جنگل [بود].

۱- . درگیری با حرامیان در بین راه.

۲- . سنا به فتح سین، گیاهی است دارای برگ‌های باریک، شبیه برگ حنا، گلهایش کبود رنگ، دانه‌هایش‌ریز و در غلافی شبیه غلاف باقلا جا دارد. بیشتر در حجاز می‌روید و بهترین نوع آن، سنای مکی است و برگ آن در حَلب مانند مسهل استعمال می‌شود.

۳- . چپ.

ص: ۴۴

بقدر یک فرسخ سرازیری که آمدیم، یک فرسخ میان رود خانه خشکی آمدیم.

هر کجا شِن رودخانه را پس می‌کردند بقدر نیم ذرع، آبِ صافِ خوشگوارِ سرد بیرون می‌آمد، شن سفید و بسیار نرم دارد. و به قدرِ یک فرسخ که آمدیم آب میان رودخانه پیدا شد، بعضی جاها خُرد خُرد،(۱) آب ایستاده بود، در آن جا بَیْدَق(۲) کوبیده شد. مردم مشک‌ها را از آب پر نمودند. چادر کوچک برای امیر زدند و سنّی‌هایی که همراه بودند، آنها هم مُحرم شدند، سنّی و شیعه همه یک رنگ شدند. یک ساعت سرِ آن آب معطّل شدیم، بعد راه افتادیم.

از میان همان رودخانه خشک به قدرِ دو فرسخ که آمدیم، همه‌جا سرازیری بود و اطراف کوه‌های زیاد و سخت، تا سه ساعت به غروب مانده، آمدیم به منزل. ولی درختی هست به قدر خرزهره که گُل می‌دهد، می‌گویندش «درخت شیر مریم»، گل خوبی دارد، ترکیب گل مثل خوشه انگور یاقوتی به هم بسته، و برگ‌هایش از برگ درخت ترنج بزرگتر، همین که می‌شکنی شیر زیاد از آن می‌آید، مردم با پنبه می‌آلایند [سپس] خشک کرده می‌آورند [و] می‌گویند: زنی که نمی‌زاید، از این که خورد آبستن می‌شود. رنگِ گلش بنفش و میانش سفید و زرد، بارش(۳) قرمز به ترکیب آلبالو [است].

چشمه امام حسن علیه السلام

ششم ذوالحجه یک ساعت به طلوع آفتاب مانده راه افتادیم، همه‌جا میان همان رودخانه خشک، سرازیری می‌آئیم، کوه‌هایش ترکیب کوههای سیاه بیشه مازندران، درخت خرزهره، لیکن از این خرزهره‌ها درختش کوچکتر، گلش هم سفید، میانش زرد و گل‌های ریزه دارد.

چهار فرسخ که آمدیم، رسیدیم به چشمه‌ای که [به آن] می‌گفتند: «چشمه

۱- . کم کم.

۲- . بَیْدَق، به معنای راهنما در سفر. و به معنای پرچم است.

۳- . میوه‌اش.

ص: ۴۵

امام حسن علیه السلام». دو خانه از سنگ ساخته بودند، نیم فرسخ دیگر که آمدیم، رسیدیم به ده بزرگی که «وادی(۱) لیمواش» می‌نامند به قدر چهار سنگ بلکه بیشتر، سنگ‌ها سیاه شده با جرم، آنچه زن و بچه دیدیم کاکا سیاه، تک تک میان مردهاشان قدری میل به سفیدی سبزه رنگ بودند.

از آن جا رد شدیم یک ده دیگر در دست راست، یک ده دست چپ، زن بچه‌های بزک(۲) عربی کرده، آمده بودند به تماشای حاج. سر راه، لیموی ترش فراوان، که بچه‌هاشان به فروش آورده بودند، بیشتر زن‌هاشان چادرهای آبی رنگ و ابریشم، بعضی‌هاش هم زردی با گلابتون(۳) داشت.

به قصبه‌ای رسیدیم، سنگ‌های تراشیده، زبیده تراشیده بود و قصبه «زبیده» می‌نامیدند چون از آن راه دو فرسخ نزدیک‌تر بود، از راه پی رودخانه، به آن جهت از این قصبه گذشتیم. یک شتر بار هم پرت شد، نحرش(۴) کردند.

شیخ عرب حربی

شیخ عرب حربی با چند نفر زلول سوار آمدند؛ زلول‌های کوچک و لاغر، مردهاشان سیاه و کم جثّه، حربه‌شان(۵) یکی یک تفنگ دراز و یک خنجر به قدر یک ذرع، غلاف خنجرها تمام برنج و سنگین، مردها کوچک و کم جثه، پیاده که می‌شدند درست راه، از بابت این خنجرها، نمی‌توانستند بروند، [با] رسیدن به امیر پیاده شده، یک ربع ساعت روبوسی و تعارف عربی بود، همه جا کوه سخت و جنگل، تا آمدیم غروب آفتاب به سه فرسخی مکّه منزل کردیم.

۱- . صحرا، بیابان.

۲- . آرایش.

۳- - پارچه دارای گل‌های برجسته که با رشته‌های نقره یا طلا، روی پارچه می‌دوزند.

۴- . گلوبریدن، و کشتن شتر را نحر گویند.

۵- . سلاح آنان.

ص: ۴۶

چاه امام حسین

چاهی هست که چاه حضرت امام‌حسن علیه السلام می‌گویندش؛ آبش بسیار گوارا، می‌گویند تمام سال کوزه بار شترها، آب شریف مکه از آنجا می‌برند. روزی که می‌رفتیم به مِنی، سه شتر بار آب از کوزه، دیدیم برای شریف به منی می‌بردند، صحرا تمام جنگل و علفش تمام سنا، و کوههای طرف مشرق بسیار بزرگ است، می‌گویند زمستان سر کوههای آنجا برف می‌آید و ده آبادی میان آن کوههاست و اسمش طائف است، آنچه میوه از گرمسیر است می‌گویند در آنجا هست. همین که حاجی از مکّه مراجعت نمود، شریف مکّه با بیشتر خلقش می‌روند آنجا ییلاق.

حدّ حرم

هفتم ذوالحجه، سه شنبه، یک ساعت به صبح مانده راه افتادیم، رسیدیم به حد حرم که از آن به آن طرف، صید صحرایی حرام است. دو دیوار از سنگ و گچ ساخته‌اند، طول دیوارها یکی چهار ذرع [و] و پهنای دیوار بقدر یک ذرع و نیم بود. پیاده شدیم، دو رکعت نماز دارد، کردیم. نماز صبح را هم همانجا کردیم، دعای مخصوص هم دارد خواندیم و دعا بر پادشاه روحی فدا کردیم راه افتادیم.

همه‌جا کوه و جنگل، از پیش درخت کمتر دارد، یک فرسخ کمتر به مکه مانده، کوه بلند و بالاش زیاد سخت، گوشه سمت مغرب آن کَمَرْ(۱) مثل امامزاده نور، طاقی(۲) زده‌اند و تازه سفید کرده بودند. محمد سواره پیش آمده به بنده گفت که: این مکه و این کوه نور، بحمداللّه عهدی که با شما کرده بودم وفا نمودم، بنده گفتم محبت تو زیاد، کمال رضایت و خجالت را از شما دارم، ان‌شاءاللّه منزل، تعارف [و] جزیی بندگی می‌کنم، به حق خدا آنچه دارم به شما تعارف نمایم هنوز کم است، آفرین بر دوستی و درست قولی شما.

روزی سه دفعه می‌آمد پیش کجاوه بنده، با هم صحبت می‌کردیم. می‌گفت: به دو

۱- . میانه کوه و تنگنای کوه.

۲- . در اصل: تاقی

ص: ۴۷

جهت به شما اخلاص دارم، یکی این که از حاجی‌ها شنیده‌ام که، پادشاه ایران به تو مرحمت و محبت دارد، به آن جهت به شما خدمت می‌کنم که من چاکر کوچک ناصرالدین شاه هستم و اوّل کار من است، می‌خواهم روش و رفتار مرا به خدمت حضور مبارک عرض نمایید، که مرا از جمله چاکران خود محسوب بدارد و آن وقتی که تشریف فرمای نجف اشرف شدند، بنده ناخوش بودم، نتوانستم که بیایم، رو سیاهم.

یکی دیگر این که تو مرد رشیدی هستی، آن روز در ایلیّت با من کمک کرده ایلیّت کردی، جان خودت را دادی، تا به حال هیچ حاجی پیاده نشده دو فرسخ پیاده با دشمن جنگ کند، این جنگ‌ها دایم اتفاق افتاده است، تا به حال ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم، تو در مقام پدر و من فرزند، تو آنچه بگویی اطاعت می‌کنم.

محمل عایشه

نیم فرسخ که آمدیم، اوّل آبادی که پیدا شد نزدیک شدیم، محمل عایشه(۱) از شهر بیرون آمده با توپ و سوار و سرباز مصری می‌روند طرف مِنی، بنده از کجاوه پیاده شدم، زلول‌ها را سوار شدیم، کنار جاده ایستادیم، چهار توپ از جلوی محمل شلیک می‌کند، سرباز تک‌تک شلیک می‌کند. در کمال آرامی می‌روند، محمل عایشه را زری سرخ و بنارس قرمز بسته‌اند، نه اینقدر طلا و اسباب بسته‌اند که بتوان شرح داد، این اوضاع قریب به یک ساعت گذشت، میانش جلو محمل جواهر زیاد.

محمل حضرت فاطمه علیها السلام

این که گذشت بعد محمل جناب حضرت فاطمه علیها السلام با عسکر شامی، آن هم توپ و سرباز و سوار، به همان طریق شلیک می‌کردند. این محمل از پارچه سبز و اطرافش از گلابتون(۲)، ده یک دوزی نمودند، بعد تخت‌های آینه، کجاوه‌های زرّین و خلق زیاده از حد، که تا سه ساعت صبر کردیم تا این که حاج جَبَلی را یک یک پیدا کردیم.

۱- . در متن به غلط آیشه نوشته شده است.

۲- . گلابتون: گلهای برجسته که با رشته‌های نقره یا طلا در روی پارچه می‌دوزند. فرهنگ صبا

ص: ۴۸

ورود به مکّه

رفتم میان شـهر و حال این که کوچه‌های مکه بسـیار وسیع است، خانه‌هاشان حیات که ندارد، در واقع حیات هست کوچه‌هاشان(۱). کوچه‌هاشان نزدیک به حرم است.

خانه‌ای در آن‌جا اجاره نمودم به روزی یک ریال و نیم فرانسه، که شش هزار است.

بعد از فراغت کارها، رفتم به سر چاه زمزم، غسل کرده، آداب آن روز را به جا آورده، طواف کردیم.

حرکت به سوی منی

یک ساعت به غروب مانـده، روانه مِنی شـدیم که حُکمی(۲) آن شب را در منی بایـد خوابیـد؛ از جمله واجبـات(۳) است. از طلوع آفتاب تا پنج ساعت از شب رفته، حاجی ده صـفه، بیست صـفه، طرف منی می‌رفتند. آن شب را نماز و دعایی دارد و در مسجد مِنی [نماز و دعا](۴) کردیم.

وقوف در عرفات

شب خوابیده، صبح نماز را باز در مسجد مِنی کرده، راه افتادیم. سه ساعت از روز رفته، وارد عرفات شدیم. اردوی بسیار بزرگ برپا شد. یک سـمت شامی، یک سمت مصری، جَبَلی میان آنها کم بود، یک گوشه افتاده بودیم، از ظهر الی غروب، یک کوه کوچکی بود بالای آن یک مناره ساخته بودند(۵) سنی‌ها دسته دسته می‌رفتند بالای آن کوه، دستمال می گرفتند تکان می‌دادند، یک صدایی می کردند، نزدیک به این که در اینجا، ایلات چوبی می گیرند، یک چتر بسیار بزرگ و بلند نصب کرده بودند پهلوی آن مناره سرِ

۱- . یعنی کوچه‌ها در حقیقت حیات آنهاست.

۲- . حُکْمی: به ناچار.

۳- . به عقیده شیعه شب عرفه در منی بودن مستحب است نه واجب.

۴- . مراد مسجد خیف است.

۵- . نام این کوه همان «جبل الرحمهٔ» است.

ص: ۴۹

کوه، یک آدم هم اوّل تا آخر زیر آن چتر ایستاده بود، هرکس کوچیده آن جا می‌رفت دستمال بازی می‌کردند و بر می‌گشتند و متصل گاهی شامی، گاهی مصری توپ می‌زدند.

محمل جناب حضرت فاطمه علیها السلام را بردند نزدیک بالای آن بلندی و هلهله می‌کردند، محمل عایشه را هم به همچنین.

بیتوته در مشعرالحرام

تا غروب آفتاب راه افتادند. از جلو توپ می‌زدند و شلیک سرباز، و تک تک موشک بزرگ [که] اسمش بلور است می‌انداختند. هیچ دخل نداشت، باروت مصری به باروت شامی، جلو هر محملی به قدر چهل مشعل می‌کشیدند و جلو هر تختی دو مشعل و پیش کجاوه‌ها مشعل می‌بردند. سه ساعت از شب رفته رسیدیم، از اوّل غروب تا سه ساعت از شب رفته آتش بازی بود، توپ و شلیک بود، سه ساعتی که به مشعر رسیده، چراغ‌ها و فانوس‌ها برداشته، به دامنه کوه بنای ریگ برچیدن شد، ریگ سیاه رنگ باشد، خال‌های سفید داشته باشد، سخت باشد که به جمره زده شود.(۱)

ورود به منی

اوّل آفتاب راه افتاده آمدیم به منی، باز توپ و شلیک بود، تا سه ساعت از روز رفته.

چادرها زده شد، قربانی خریده، به آن قصاب خانه‌ها برده شد، تمام کثافت [ها در] آن خندق‌ها ریخته شد، تقصیر کرده رفتیم.(۲)

روز عید تمام شد، دوباره به مکه معظمه رفتیم، طواف و اعمال روز عید را به‌جا آوردیم. دو [ساعت] از شب رفته آمدیم به مِنی آن شب را بیتوته به‌جا آوردیم.

امروز که یازدهم ذیحجه است سه جا جمره زدیم، تمام حاج جمره زدند، یک کثرت خلقی بود که کمتر چنین جمعیت کسی می‌بیند، مگر همان مکه.

۱- . چنین مشخصاتی برای جمره در فقه ذکر نشده است.

۲- . در متن «برویم» نوشته شده است.

ص: ۵۰

یک ساعت که از شب رفت، چراغ‌بانی و آتش‌بازی، شلیک توپ و سرباز از شامی و مصری و اهل مکه و شریف پاشا شد، که بسیار غریب است، صدای توپ و تفنگ از هم فاصله نداشت.

بازگشت به مکّه

دوازدهم ذوالحجه وارد مکه شدیم، همه شب در مسجد روبروی خانه خدا نماز می‌کردیم، طواف می‌کردیم، زیر ناودان طلا دعا به دولت و عمر پادشاه عالم پناه می‌کردیم.

محلّ ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله

روز هفدهم(۱) رفتیم مکانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شده، بارگاهی دارد، دو رکعت نماز دارد و دعای مخصوص بجا آوردیم.

رفتیم بیرون مکه، قبر خدیجه و ابوطالب و امامزاده و پسر حضرت امام زین‌العابدین را زیارت کرده، همه روز و شب، در مسجد خانه خدا نماز خواندیم، طواف کرده، دعا به عمر دولت پادشاه کرده، آمدیم منزل.

هفده(۲) روز در مکه و منی اهل حاج بودند، بیرون آمدیم.

خروج از مکّه

امروز که بیست و ششم ذی‌حجّه بود از شهر مکه بیرون آمده، به طواف قبر خدیجه و ابوطالب، [و] از آن قصبه گذشتیم. نیم فرسخ، پهلوی برکه آبی هست که هرکس می‌خواهد دوباره(۳) می‌آید به آن برکه، یک فرسخ است تا مکه، محرم می‌شود(۴) می‌روند

۱- . در متن «هِوْدهم» نوشته شده است.

۲- . در متن هِوْده نوشته شده است.

۳- . دو مرتبه.

۴- . مراد تنعیم میقات مکه است.

ص: ۵۱

باز طواف هفت شوط را می‌کنند. سعی هفت مروه را می‌کنند.(۱) این بنده و «میرزا نصراللّه» رفتیم، این اعمال را بجا آوردیم. حاجّ شامی یک روز پیش آمده بود. به [محض] رسیدن ما، آنها بار کرده رفتند به «وادی فاطمه»، حاجّ مصری و حاجّ جبلی، آن شب را آمدیم که عقب مانده حاج برسد، ظهر فردایش باقی مانده حاجّ مصری و حاجّ جبلی رسیدند، همان ساعت جار(۲) کشیده، چادرها کنده، بار کردند. طبل زدند و راه افتادیم طرف «وادی فاطمه».

رقص گدایان

ظاهراً گداتر و رذل‌تر و بی‌حیاتر از اعراب(۳) در دنیا نباشد [!] روزی که آنجا وارد شدیم، پنج زن آمدند به گدایی؛ دوتاش پیر و سه‌تاش جاهل(۴) بود. بنای گدایی را گذاشتند.

پولی در مکّه هست، به آن(۵) «پاره» می‌گویند، شانزده دانه‌اش سه پول این جاست. این بنده به آن جاهلش گفتم: اگر رقص می‌کنی، این «پاره» را [به تو می‌دهم] یکی را گرفت، به خدا اینقدر رقص کردند تا یک ساعت تمامشان به رقص آمدند، گفتم اینها باشند، آن بهترشان را به اشاره حالی کردم تو برقص، دندان‌هایش را روی هم گذاشت، زور می‌کرد، یک صدای قرچی از این دندان‌هایش بیرون می‌آمد، به طریق تصنیف و رقص می‌کردند میان پانصد نفر حاج، باقیِ دیگر بی‌این که کس بگوید می‌رقصیدند و هر دقیقه می‌آیند که «پاره» بده، در

۱- . در متن چنین آمده که مراد همان هفت مرتبه سعی صفا و مروه است.

۲- . مطلبی را با صدای بلند در کوچه و بازار به اطلاع مردم رساندن

۳- . مراد وی اعرابی است که آن روز در مسیر قرار داشتند و عجیب آن که آدم از حج باز گشته، به تماشای‌رقص زنان می‌نشیند و بعد دیگران را رذل و بی‌حیا معرفی می‌کند!

۴- . جوان.

۵- . در متن باش آمده، که مراد بهش یعنی به آن است.

ص: ۵۲

دنیا گداتر از آنها نیست.

از آن‌جا راه افتادیم طرف «وادی فاطمه»، شش ساعت به غروب مانده. همه‌جا کوهِ تک تک و درخت، لیکن جاده صاف است. یک فرسخ که آمدیم کلبه کوچکی بود و دو سه تا ایوان داشت، گفتند پیش از بعثت، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اینجا احرام می‌بستند(۱)، حاجی‌ها می‌رفتند، دو فرسخ است از آن مکان تا به شهر مکه و حدّ حرم نیم فرسخ از آنجا بیشتر است به مکّه، و این کوه‌ها مثل کوههای نی دره، دامنه دوشان تپه است، جزئی سنگ این کوهها بیشتر است.

وادی فاطمه

یک ساعت به غروب مانده رسیدیم به «وادی فاطمه»، چشمه‌ای دارد، به قدر سه چهار سنگ آب بیرون می‌آید، سبزی و خیار و هندوانه بسیار دارد و از آنجا به «مکه» می‌برند، مثل «طهران» و «شاهزاده عبدالعظیم». نخل هم زیاد دارد، مرکّبات دارد.

یکشنبه ۲۸ ذوالحجه، دو ساعت از روز رفته، کوچیدیم. دو طرف کوه میانه راه، علف زیاد از حدّ، درخت‌های خارمغیلان [دارد]؛ بعضی جاها زیاد و بعضی جاها کمتر.

چهار فرسخ که آمدیم، یک تکّه دیوار از سنگ و گچ از قدیم ساخته بودند و یک چاه هم پهلوی آن، لیکن پر و خراب است، می گفتند سقاخانه، یک تک دیوار هم آن طرف بقدر یک ذرع و نیم از قدیم باقی بود، چاه پُری هم پهلوی او.

جادّه سلطانی

از شهر مکه که بیرون آمدیم، همه جا جاده سلطانی [بود]. یک فرسخ که آمدیم، منزل کردیم، یک طرف حاجّ شامی افتاده، یک طرف حاج جبلی، از آنها کشیک نظامی، از ما کشیک عربی، های و هوی. از سه چهار چادر اسباب بردند، گفتند از «شامی‌ها» هم دو سه چادر بردند و حال این که بند چادر به بند چادر بسته بودند.

دو شنبه ۲۸ ذوالحجّه، صبح از منزل راه افتادم، همه جا علف، چنان که حساب ندارد! و علف و بوته شور، چنان بود که یک بار در یک ساعت می‌شد بچینی. کوههای

۱- . مراد میقات حدیبیّه است.

ص: ۵۳

زیاد، سنگ ریخته درشت و گندم و جو مکّه از آنجا می‌رود و چندان هندوانه در پهلوی جاده ریخته بودند می‌فروختند که حساب نداشت!

چاه متبرّک

دو فرسخ که آمدیم دو پسر عمو از ایل(۱) حربی با هم نزاع داشتند، هر کدام به قدر سی و چهل نفر زلول سوار(۲) داشتند، ما که نزدیک شدیم بنای جنگ شد، از هر طرف پنج شش تیر و تفنگ به هم زدند و بنای شمشیر زنی شد، چهار پنج نفر هم زخمی شد. حمله دارهای حاج با چند نفر از آدم‌های امیر رفتند، حضرات را نصیحت کردند [که] میان حاج خوب نیست جنگ کردن، حاج که گذشت خود دانید، نزاع را موقوف کردند تا بعد چه کنند؟

دو فرسخ دیگر که آمدیم، باز همه صحرا هندوانه بسیار بود، چون دو فرسخ همه‌جا [راه] به دریا بود، هندوانه و ذرّت دیم داشت، چنان شبنم داشت هوا، که خیال می‌کردی روی لحاف آب ریخته‌اند! همه صحرا، هر دو هزار قدم فاصله، چهار پنج چادر برای حفظ چیدن هندوانه بود، رسیدیم به آن چاهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله عبور می‌کردند و کسانی که همراه بودند زیاد تشنه بودند، آب دهن مبارک را در آن چاه انداختند، آب جوشیده و به قدر هشت هزار نفر از آن سه چاه سیراب شدند، حاجّ شامی شب آمده بود، پهلوی آن چاه‌ها منزل کرده بود. حاجّ جبلی هم قریب ظهر رسیدند، مشک‌ها را پر آب کردند، چادر مخصوص زدیم.

چهار ساعت به غروب مانده به راه افتادیم و [حاجّ] شامی هم راه افتاد، بعد [حاج] جبلی راه افتاد. صحرای صافی، علفش کم رسیده بود، شامی‌ها سوارهایی که داشتند یا بوهایشان(۳) بسیار لاغر، علف با دست می‌چیدند، ترکشان می‌بستند، تخت‌هایشان نقاشی و آیینه، و کجاوه‌ها زرّین و به قطار آرام می‌رفتند.

۱- . قبیله.

۲- . شتر چابک و تیزرو

۳- . اسب بارکش.

ص: ۵۴

حاجّ مصری و شامی کجاوه‌هایشان به قدر یک تخت، که یک آدم بخوابد، هر گوشه‌اش یک چوب، بالای آن هم چوب‌ها به هم بسته، دو نفری که نشسته بودند مثل این که روی تخت دو نفر نشسته باشد. بیشتر زن‌های مصری روی کجاوه‌ها، بالا یکی می‌خواند و یکی دایره می‌زد.

هر وقت که [از] حمله شامی و مصری می‌ترسیدم، از کجاوه بیرون می‌آمدم، زلول سوار می‌شدم، پهلوی راه می‌ایستادم به تماشا.

یک ساعت به غروب مانده منزل کردیم، علف بسیار کم و هیزم هم کم، آب که هیچ نبود لیکن صحرای بسیار صاف.

بیست و نهم ذوالحجه که روز عید نوروز بود، اوّل آفتاب راه افتادیم، همه‌جا دامنه، سمت جنوب تا کوه یک فرسخ و نیم، دو فرسخ که آمدیم دهی بود سی چهل نخل خرما داشت، شامی سمت مشرقِ ده افتاده بودند راه چسبیده به کوه شد، رودخانه خشکی که چسبیده به کوه و آب شور کمی داشت، درخت‌های گز بزرگ زیاد و دو سمت کوه درخت گز، به قول عرب‌ها «نفود»، در گزهای بزرگ، که سواره زیر سایه گزها می‌شد به ایستی، نیم فرسخ دیگر گز تمام شده، دامنه شن.

چهار فرسخ دیگر که آمدیم به سه چاهی رسیدیم که اسمش «کریمه» بود. چند خانه حصیری ساخته بودند، قریب به پنجاه، شصت نفر مردِ بی‌زن و بچه بود، به قول خودشان، «حب(۱) حب» می‌فروختند و هیزم و گوسفند و بره و علف خشک از برای شتر مصری.

«مقرّب الخاقان میرزا نصراللّه» و «آقا میرزا رضا همدانی»، «میرزا معدل شیرازی» و «حاجی رحیم خان» و «حاجی محمد حسین خان» با سایر رؤسای «حاجی محمد امیر» با بزرگان عرب حربی، که آمده بودند «خاوه» بگیرند، نمدها در بیرون صحرا مشابه چادر انداختند(۲)، سماورها بار شد، تمام از دولتِ پادشاه روحی فداک، شیرینی و چای صرف شد، دعا به دولت ولی نعمت «شاه جهان‌پناه» نمودند و این بنده کمترین، از برای «امیر»، از قرار این سیاهه عیدی آوردم، بسیار خرسند شده، هرکس رفت در منزل خودش.

۱- . دانه، دانه گندم، دانه حبوبات و امثال آن.

۲- . به پا کردند.

ص: ۵۵

و شب را هم میرزا نصراللّه آن‌جا ماند، اگرچه بیشتر شب‌ها پیش هم بودیم، آن وقت که جمعیت زیاد نشسته بود. چالایی(۱) می‌آمد بگذرد، بنده زاده زد، افتاد بالای چادر عرب‌هایی که اهل آن مزرعه بودند، عرب‌های امیر و عرب‌های حربی و سایرین جمع شدند، این گوسفندهایی که کشته بود برای فروش، چالاقایی آمد برای روده [آنها]، سه تا را پشت هم بنده‌زاده زد، عرب‌ها تعجب نمودند، امیر تفنگ مرا گرفت، اصرار که شما هم یک تفنگ بیاندازید، بنده هم زدم انداختم، نه آنقدر عرب‌ها تعجب داشتند که بتوان عرض کرد، با خودم می‌گفتم اگر ببینی قبله عالم را، می‌دهد [پرنده] می‌پرانند و از عقب با گلوله می‌زنند که رد نمی‌شود، آن وقت چقدر تعجب خواهید کرد! که هزار مثل من در این کار حیران و انگشت به دندان است، که خداوند از چشم بدش نگاه بدارد و به عمر و دولتش بیافزاید، هر اوقات که این کار را می‌کند، این بنده تا چند روز کیف دارم، مَرْدِکه! چالاقا(۲) زدن کاری نیست!

عرب‌های سماواتی

بعد از جناب «سید ایونلج»(۳) مشهور، با عرب‌های سماواتی و عرب‌های نجفی از اهل جبل، یک دفعه همراه جناب، قریب به پنجاه-شصت نفر آمدند. شیرینی آن چه بود صرف شده، نبات و چایی صرف شد، تا غروب آفتاب رفتند، تا ده پانزده روز، این بنده از دولت سر مبارک، کمتر کسی به این عزت به مکه رفته است.

ماجرای شگفت

چهار از شب رفته در حاجّ شامی بگو مگو شد، آدم رفت پرسید، گفتند یک نفر [را]

۱- . چال به معنای غاز، مرغابی هوبره و کبک.

۲- . در متن چالاغان نوشته شده است.

۳- . در متن به همین شکل آمده است. و احتمالًا ابونلج صحیح باشد.

ص: ۵۶

گرفته‌اند و کشته‌اند! نمی‌دانم راست یا دروغ، یک نفر را عقب(۱) کردند، در صحرا گرفتند، بردند میان چادرها، صدا آمد که بکشیدش! یک ساعت دیگر، پشت چادر بنده بگیر بگیر در گرفت، چهار نفر هم چادر بودند، ساعتی یک دفعه هم آدم های امیر جار می‌زدند، متوجه باشید، نخوابید، امشب حرامی(۲) بسیار است.

یکی از حاجی‌ها پا شده بود از مشک آب بخورد، از رفقا یکی بیدار شد این را دید، صدا کرد که حرامی را بگیرید! تمام چادرها ریختند، این بیچاره را اینقدر رفقایش و همسایه‌هایش زدند با چوب و سنگ و غیره، که افتاد. وقتی که چراغ آوردند ببینند کی است؟ دیدند رفیق خودشان را گرفته، اینقدر زده‌اند قریب به مردن!! تا پنج شش روز مومیایی و دوا و آش دادند تا حال آمد، تصور بکنید در همچو جای مخوفی که تمام شب، های و هوی، بگیرند، بزنند و دایم تفنگ، آدمی گیر بزاز، بقال، علاف، تاجر اصفهانی، کاسبی بیاید و تمام تا چنگ شب تاریک، این بیچاره را چقدر خواهند زد و هی داد می‌کرد که به خدا من [از] رفیق‌های شما هستم، آنها می‌گفتند بزنید! در چادرها دیرک(۳) و سیاهه نماند به دست حضرات می‌زدند!

سلخ ذی‌حجّه(۴) اوّل آفتاب سوار شدیم، یک فرسخ که آمدیم، رسیدیم به دریا، کنارش مثل دریاهای مازندران، سمت مشرق تا سه فرسخ، دور کوه، مثل کوه‌های جبل، سمت مغرب و جنوب گاهی نیم فرسخ، گاهی یک فرسخ از دریا به جاده.

سه ساعت به غروب مانده، از دریا به قدر یک فرسخ دور افتادیم، زمین درخت خار مغیلان دارد و بی‌آب، قریب به شش هفت جا، جزئی آبادی با ارض‌ها [یی](۵) بی‌آب.

هرجایی بیست- سی تا درخت نخل‌های بسیار کوتاه، از جاده به قدر نیم فرسخ دور.

۱- . دنبال.

۲- . دزد.

۳- . دیرک یا تیرک؛ یعنی ستون خیمه.

۴- . روز آخر ماه ذیحجه.

۵- . زمینها در متن به عرض هایی.

ص: ۵۷

بندر رابغ

غرّه محرم(۱)، سر آفتاب سوار شدیم، یک فرسخ که آمدیم رسیدیم به کنار دریا، زلول را سوار شده رفتم کنار دریا، پنج شش کرجی ماهیگیر(۲)، ماهی می‌گرفتند، آن فصل تمام ماهی سیم سفید و سرخ، مثل نقره خام، نه مثل ماهی‌های انزلی سیاه، بسیار سفید که چشم را می‌زد ولی کنار دریای مازندران ریگ است این جا گل سرخ است، شتر به زور می‌رود.

آن جا را «بندر رابغ» می‌نامند که آنچه بار از اسلامبول طرف مدینه می‌رود، از آنجا می‌رود. یک خانه و ایوان و چند جای دیگر کنار دریا ساخته بودند که سه طرفش آب بود و یک طرفش خشک. از آنجا حاجی به سمت شام احرام می‌بندد و قلعه چه(۳) هم دارد که «عسکر رومی» در آنجا ساخلو(۴) است، سواره و پیاده، اهل «رابغ» و عرب تمام می‌گفتند که حضرات در اینجا محصوراند، به قدر یک فرسخ قادر نیستند بروند حکمی بکنند.

تمام آن بلد عرب حربی است و هیچ حکمی(۵) ندارد کسی به عرب حربی.

مراسم روضه خوانی

شب جمعه دوم محرم، در «رابغ» بودیم، این بنده بنای روضه خوانی را گذاشتم، چادر ما با چادر شامی قریب بیست ذرع فاصله دارد و چادر بنده چون داخل حاجی‌ها نمی‌افتادم، چسبیده به چادر شامی‌ها نبود، آن شب به جهت تنگی چادر حاج، دو روضه خوان داریم و سه درویش، که مدح می‌خوانند، روضه خوان از اتفاق فهمیده یا نافهمیده، روز ورود اهل بیت را بنا کرد به خواندن(۶)، و لعن به شامی و کوفی کردن، میرزا نصراللّه مستوفی و سید تاجر و جمعی از حاج، جمع شده بودند، گفتم حضرات ببینید اینجا

۱- . اول ماه محرم.

۲- . قایق کوچک ماهیگیری.

۳- . قلعه کوچک

۴- . پادگان- عده‌ای سرباز که در محلّی برای نگهبانی گماشته می‌شوند.

۵- . حکومتی و فرمانی.

۶- . در متن خوادن نوشته شده است.

ص: ۵۸

کجاست؟ و این اردوی بزرگ چه کسان‌اند؟ اینجاها کسی قادر به این نبود که اسم جناب امیر علیه السلام و آمنه(۱) را ببرد، بحمداللّٰه از مرحمت و التفات قبله عالم در این مکان و این [همه] شامی، روضه خوانده می‌شود، تسهیل است، شامی و کوفی را لعن می‌کند بحق خدا، به آن حجری که بوسیدم، به پیغمبر آخر زمان، بنای بلند دعا کردن شد، بلند به قدر ده دقیقه، روضه خوان بالای تخت ساکت بود و مردم از قلب و جان پادشاه را دعا می‌کردند، بنده به روضه خوان گفتم، لعن شامی را بگذار جای دیگر روضه بخوان، آنها هیچ نمی‌گویند ما باید حیا کنیم!

روز دوشنبه سوّم محرم دو ساعت از روز رفته، حرف(۲) محمد امیر حاج بود با ریش سفیدهای عرب حربی، تمام شد اخوه گرفتند سوار شدیم. همه جا رو به مشرق و شمال می‌آییم، تا قصبه کوچکی بود از او گذشتیم یک فرسخ ...(۳) ... و بچه سیزده چهارده ساله شان که لخت و سر و پای برهنه، بزرگ‌ها شان یک تکه پلاس ساتر داشتند تا بالای زانو. چند دانه بز هم آوردند آب دادند. دو چوپان همراه بزها بود، لخت مادر زاد میان آن آفتاب.

از آنجا سوار شدیم دو طرف کوه و میان دره‌ای صاف و درخت‌های بسیار بزرگ، امروز درست سمت مشرق می‌رویم، روزهای دیگر سمت مشرق و شمال می‌رفتیم، همه روز هم باد شمال بسیار خنک می‌آمد، هوا بسیار خوب است، یک نفر زوار هم به حمداللّٰه ناخوش نیست، دو نفر هم حکیم همراه هست، لکن ناخوش نیست و بی‌کارند.

قلعه شیخ علی

نیم ساعت به غروب مانده میان دره منزل کردیم. جمعه سیم، نیم ساعت به آفتاب مانده راه افتاده، مثل دره دیروز، دو فرسخ دره بود، کوه تک تک، درخت بزرگ، بعد راه قدری وسیع شد، کوه هایی که به هم وصل بود، لنگه لنگه شد. یک ده بزرگ یک میدان

۱-. روشن نشد که به چه دلیل نام حضرت آمنه را ذکر کرده است؟

۲-. درگیری لفظی.

۳-. دو صفحه از این سفرنامه لذا نقطه چین گذاشته شد.

ص: ۵۹

نزدیک به جاده،- نخل‌ها خرمای زیاد داشت مشهور به «نرنع» و «قلعه شیخ علی»، از آن ده که رد شدیم به ده بزرگ دیگر رسیدیم، یک فرسخ دیگر که آمدیم به ده بزرگ دیگر رسیدیم، نخلستان زیاد و نخل‌های کوتاه پهلوی او، رودخانه خشکی وسیع که یک میدان، وسعت دره و گذار آب بود، آنجا منزل گرفتیم به سمت شمال، و مشرق آن کوه بسیار سخت و بلندی بود و اطراف آن کوه، کوههای کوچک بسیار، گفتند تا حاج جبلی برود، اهل ده تمام شیعه خلّص هی می‌آمدند، از اهل حاج تربت جناب سیدالشهدا می‌خواستند، آنچه تربت داشتیم دادیم.

حاج شامی

صبح بعد از نماز، حاج شامی رسید، منزل کردند سمت مغرب، معلوم شد که اخوه، شامی به حربی نداده بودند، آنها هم راه را گرفته نگذاشتند بیاید اینجا، امروز ماندیم حمله دارها آمدند، ریش سفیدان حربی با امیر در صحرا، جوقه جوقه نشسته، امروز هم در چادر نشسته‌ایم سرگردان، این ده به قدر یک سنگ آب روان دارد، از شمال سمت جنوب میرود. آبش هم گرم است قریب به آب حمام، مثل آب وادی لیمو.

دوشنبه پنجم هم در آنجا ماندیم، یک ساعت به آفتاب مانده شامی، جبلی با هم سوار شده، از میان رودخانه ما، تُنْد کرده از شامی پیش افتادیم، یک فرسخ که آمدیم میان دره دهی بزرگ بود، پارسال و امسال سیل آمده نخل‌های زیاد از ریشه کنده میان رودخانه افتاده، یک فرسخ دیگر که آمدیم به ده بسیار بزرگ خوبی رسیدیم، باغات بزرگ زیاد و میان آنها تمام سبز، از گندم و جو و ذرّت، اما بعضی از گندم‌هاش نزدیک به رسیدن بود، زن و بچه آن ده هم آمده‌اند به جو فروختن و تماشا، درخت لیمو و مرکبات زیاد، قریب به نیم فرسخ باغات نخل و تک تک مرکبات، و دره تنگ بود که بعض جاها دویست قدم و سیصد قدم عرض دارد.

یک جاده باریک میان سیل گاه بود مابقی تمام باغ، همه جا از میان ده آمدیم دو فرسخ که آمدیم به یک قصبه رسیدیم، رد شدیم. بعد از ظهری آمدیم به یک ده کوچکی رسیدیم. باغ نخل کمی داشت، یک سنگ هم آب روان داشت، بارها را گرفتند، بقدر سه

ص: ۶۰

ساعت ماندیم، راه افتادیم، به یک قصبه کوچکی رسیدیم رد شدیم، منزل کردیم بی‌آب و کم علف، درخت هم زیاد نبود.

چهارشنبه هفتم محرم

چهارشنبه هفتم،(۱) یک ساعت به صبح مانده راه افتادیم، همه جا کوه و قصبه، از چهار پنج‌تاش رد شدیم، یکی بزرگتر از همه قصبه‌ها که دیده بودیم، قریب به چهار فرسخ که آمدیم از کوهها بیرون آمدیم، صحرا شد، زیاد از این کوه‌ها ترکیب دماوند بود و کوهها از اطراف، یک فرسخ، دو فرسخ، دور کوهها تک تک کوه، دماوند کوچکی در میان صحرا بود، یک فرسخ که آمدیم در صحرا، حاجی تمامی افتاده بودند طرف راست جاده، وقتی که به آنها رسیدیم از آنها گذشتیم. دو فرسخ رفتیم منزل کردیم.

شامی دو ساعت به غروب مانده راه می‌افتد و دو ساعت از روز دیگر مانده، منزل می‌کند، بسیار آهسته می‌رود، حاج جبلی سفیده نماز می‌کند، گاهی سر آفتاب راه می‌افتد، سه ساعت به غروب مانده منزل می‌کند، آن روز شتر، هم از شامی و هم از جبلی ده پانزده تامانده، صحراش صاف و علف کم، درخت هم کم داشت. نزدیک به غروب، حاج شامی آمد از جلو چادرهای ما گذشت، پیاده رفتیم کنار جاده نشستیم، کجاوه‌های زرین، تخت‌های آیینه و نقاشی زیاد، جلوی هر تختی دو پیاده مثل شاطر پرو پا پیچیده، دو تا هم از عقب تخت مثل آنها، زنگ‌های زیاد به شترهایی که به تخت بسته بودند، تخت‌ها، هم به شتر بسته شده بود و هم به قاطر، سواره نظامش رخت‌های پاره، اسب‌های مفلوک، بیشترش پیاده و هر کدام قدری علف چیده، به ترک‌ها شان بسته بودند.

پنج شنبه، سر آفتاب راه افتادیم، همه جا کوه کوچک دو طرف، میان رودخانه خشک و ریگ نرم، به یک قصبه کوچک رسیدیم از او گذشتیم، صحرایی شد چسبیده به کوهها، یک غدیر بسیار بزرگ، که قریب به صد قدم طولش و صد قدم عرض داشت، بارها را گرفتیم، مشک‌ها را پر آب کردیم.

۱- . در متن اشتباهاً هشتم آمده است.

ص: ۶۱

قریب شش هفت هزار شتر شامی و جبلی آب خوردند و به قدر نیم زرع از آب غدیر کم نشد، ما بار کردیم، سمت چپ کوه دو فرسخ که آمدیم، درخت زیاد، علف زیاد، سه از شب رفته بار کرده، باد و باران بسیار آمد، چنان که نتوانستیم برویم.

جمعه نهم

جمعه نهم یک ساعت به آفتاب مانده راه افتادیم، همه جا صحرا، تک تک درخت، لکن درختهای بسیار بزرگ، باز افتادیم میان رودخانه خشکی، ریگ‌های نرم و صاف، یک فرسخ و نیم به شهر مدینه مانده، کناره‌های رودخانه چاههای آب مثل بغداد، از چاهها آب می‌کشیدند با شتر، و باغ‌ها را آب می‌دادند، لکن این جا با شتر آب می‌کشیدند، باغ‌های کوچک هر کدام ده بیست نخل، میان نخل‌ها را بعضی گندم بود که چیده بودند، بعضی جاها بادمجان و کدو و ذرت اما بسیار کم. یک میدان به شهر مانده عقبه(۱) کوچکی از سنگ سیاه، که سنگ را بریده‌اند و کَفَش را فرش کرده‌اند، از عقبه بالا آمدیم دو هزار قدم زیر شهر به مدینه [رسیدیم]، مسجد و حرم مطهر جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله رو به رو پیاده شدیم و سجده شکر کرده راه افتادیم آمدیم سمت مغرب شهر، جلوی دروازه، برج بزرگی که توپ و عسکرشان پهلوی دروازه منزل دارد و یک بیدق بزرگی بالای پشت بام دروازه زده‌اند، شامی شب را آمده بود جلوی دروازه [در] یک زمین کوچک کثیفی افتاده، چادر زده‌اند.

مدینه منوّره

بند چادر زده‌اند به بند چادر، کنارش حاجی جبلی هم یک ساعت از ظهر رفته رسید، افتادیم نمی‌توانم بنویسم چه قدر جای تنگ و کثیف است، تمام دور شهر مدینه باغ و بعضی‌ها ایوان خانه و برکه هایی که شتر آب می‌کشید، [آب ها] جمع که شد باز می‌کنند، درخت‌ها را آب می‌دادند خود آدم‌ها.

۱- . گردنه، راه دشوار بالای کوه.

ص: ۶۲

مدینه منوّره

تـا سه به غروب مانـده گشتیم یک باغ که ایوان بزرگی رو به شـمال و جلوش هنوز بزرگتر [و]، پر آب پیـدا کردیم، روزی سه ریال فرانسه اجاره کردیم، بارها را کشـیدیم منزل کردیم، یک ساعت به غروب مانده رفتیم میان حوض بزرگ، برکه می‌گویندش غسـل کرده رخت‌هـا را عوض کرده، رفـتیم به در مسـجد پیغمـبر، نیم سـاعت به غروب مانـده، گفتنـد یـک سـاعت به غروب مانـده عجم نمی‌آید برود میان مسـجد پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله، از بیرون در سلام کرده آستانه را بوسیده رفتیم به قبرستان بقیع، آنجا هم در را بسته مانع شدند هر چه پول دادم سعی کرده نگذاشتند.

یـک تومانی که در آنجا دوازده هزار ده شاهی است دادم نگذاشـتند، لاکن بعضـی که پیش آمـده بودنـد، با حاجی شامی‌ها زیارت کرده بودند، آنجا هم بیرون آسـتان را بوسـیده سلامی کردم، با چشم‌های پر از اشک آمدیم طرف منزل، طایفه‌ای هستند تمام شیعه پاک و مثل کاکاها سـیاه و بسـیار پریشان، پیش این صاحبان باغ سنی‌ها، باغبان هستند. در شهر یک محله از همین نخیلی(۱) است و مجتهدشان سوا، [محلّه] وسیع، خوب.

فرداش فرستادیم میرزا نصراللَّه مستوفی را هم آوردم، روزی دو ریال قرار گذاشت او بدهد، او هم آنجا منزل کرد.

زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله

فردا دو ساعت از روز رفته، یک نفر از خـدام [را] بلـد گرفته [تا] هم بلدی بکند و هم زیارت بخواند. رفتیم در مسـجد، اول زیر پای جنـاب پیغمبر زیـارت خوانـد، بعـد روبرو زیارت نموديم، سـپس حضـرت فاطمه- صـلوات اللَّه علیها- زیارت خوانـدیم. دعایی دارد خوانده و دعا بر دولت پادشاه عالم پناه کرده.

بعد از نماز زیارت آمدیم از قلعه بیرون، رفتیم به قبرستان بقیع، به در روضه امامان علیهم السلام، که [چه] گنبدی؟ چه اوضاعی؟ که خداوند ماها را مرگ بدهد و آن اوضاع را

۱- . نخاوله‌ای‌ها

ص: ۶۳

نبیند. نه ایوانی، نه کفش کنی، یک طاق مخصوص آن هم تمام اطراف او شمع و چراغ گذاشته سیاه [شده]، یک صندوق از چوب که چهار امام- علیهم السلام- ما [شیعیان]، در آن [مدفون‌اند]، در آن صندوق چرک روغن چراغ بسیار، طاق کوچک، بالای سر شش ذرع، شمال دو و جنوبش سه ذرع، طرفی دو ذرع، یک نفر که بایستد نماز بخواند یک راه باریکی می‌ماند که به زور عبور کنند، چیزهای کهنه بسیار افتاده، دو در دارد یکی بسته است، دو سکوی بسیار کوچک، روی هر سکو یک سنی نشسته، نفری یک قِران می گیرند زوار را میگذارند بروند میان طاق زیارت کنند.

دم در پشت هم زوار ایستاده، که آنهایی که رفته‌اند بیایند بیرون، دسته دیگر بروند، اگر قدری طول بدهند، این هایی که میان طاق هستند می‌آیند پرتشان می‌کنند! آنها را که بیرون ایستاده پول می‌گیرند می‌روند میان یک در دیگر از توی طاق بسته است، جاروب نکرده، چرک، خداوند انشاءاللّه به عرایض من تأثیری بدهد که قبله عالم روحنا فداه، ده، پانزده هزار تومان بدهد و اذن از دولت روم بخواهد، آنجا را درست نماید. در همه اماکن مشرفه عرض و استدعا کرده‌ام که عرض این بنده را، قبله عالم در این باب بشنود. [تا] میان سنی‌ها اینقدر سرشکسته نباشیم، این بنده نذری بقدر وسعت خود کرده‌ام.

ظلم به عجم‌ها

روز ششم یک نفر از اهل ما، نذری کرده بود فرستاده بود از یک ساعت آفتاب رفته، الا یک ساعت به غروب مانده، که رسم حضرات است که بعد از این ساعت حاج عجم را نه دربقیع راه می‌دهند و نه در مسجد پیغمبر، چهل تومان داده بود این یک روز از زوار پول نگرفتند، در را دو لنگه‌اش را باز کرده بودند، هر کس می‌خواست می‌رفت، فرداش باز یک لنگه در بسته یکی باز، هر کس می‌رفت پول می‌داد، و لابد اهل ما بسیار بد هستند، با وجود اینکه می‌دانستند عرب از یک دینار نمی گذرد، یکی یک ده شاهی می‌داد چوب دستی می‌خورد و یکی پنج قمری میداد بد می‌شنید تا اینکه یک قران را می‌داد می‌رفت تو، پنج روز و شش روز است، در سال که حاج می‌رود، این شش روز اگر چهل تومان بدهد، دویست و چهل تومان می‌شود. اگر پنجاه تومان روزی بگیرند، سیصدتومان

ص: ۶۴

می‌شود. امیدوارم به حق این پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار، که در دل پادشاه اسلام بیندازد که آنجا را بسازد و هم این دویست یا سیصد را از خزانه بدهد، که این شش روز، این بستن در را و این های و هوی [را] بردارد. یا اینکه فرمایش بفرمایند که چاکرانش بدهند و منت هم دارند،

قبرستان احد

با میرزا نصراللّه مستوفی فرداش با جمعی از اهل حاج سوار شدیم رفتیم به زیارت حمزه سیدالشهدا و شهدای جنگ احد(۱) و چند مکان دیگر که نماز دارد و دعا دارد، تمام را زیارت کردیم. آن غاری(۲) که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله با اولی رفته بود از دست حضرات در همان کوه، تا قبر حمزه علیه السلام قریب به دو هزار قدم است.

امروز را قریب به ظهر برگشته سه ساعت از قرار همه روزه به زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و به زیارت بقیع مشرف می‌شدیم، که روزی دوبار بشود. روز ششم که در مدینه ماندیم بنای رفتن شد به طرف جبل، ظهری بنا شد که حاج جبلی برود یک فرسخی مدینه، به قول حمله دارها به دوره رفتم.

زیارت وداع

دو ساعت از روز رفته به زیارت وداع آمدیم، امروز در مسجد اطوار(۳) حضرات خدام و سقاها طریق دیگر است و اهل حاج را می‌زنند، روی یک دسته زن، چوب گرفته موافق حساب نمی‌زنند. این بنده با چند نفر دیگر میان افتاده، تا اینکه به زور رسیده، زن‌ها را از دست حضرات گرفته از مسجد بیرون کردیم، دیدیم آن طرف مسجد یک مردی را دوره کرده‌اند، می‌زنند بطریق کشتن، بنده مانع شدم با بنده زاده با چهار پنج نفر از آدم‌هایم

۱- . در متن بدر آمده که اشتباه است، بدر در منطقه بدر و بین راه مکه و مدینه واقع شده است.

۲- . نویسنده اشتباه کرده است، غار ثور در مکه است و این شکافی در کوه احد است که پیامبر صلی الله علیه و آله پس ازمجروح شدن به آنجا منتقل شده‌اند.

۳- . رفتار.

ص: ۶۵

و نزاع شد.

یک سقایی از بغلش کارد کوچکی درآورد و کوزه آبش را از پشت خودش به زمین گذاشت، آمد که مرا بزند، بنده دستش را گرفته او را زمینش زدم، آنها جمعیت کردند آدمها [ی] بنده، با حاجی‌های نجفی قریب به سی نفر ریختند، حضرات [را] با سیلی و سقلمه زدیم بعد ریش سفیدهای خدام افتادند ما را سوا کردند، زیارت وداع پیغمبر صلی الله علیه و آله را و ائمه بقیع را کرده آمدیم منزل. خبر آوردند که پسر سید مصطفی که از جانب دولت ایران پدرش وکیل هست و این نفری یک تومان قرار شده که اهل حاج بدهند. حالا این پسر بنای شلتاق را گذاشته، هر نفری پانزده هزار می‌گیرد، عکام که در واقع نوکر حاج است و پیاده جلو شتر کجاوه را می‌کشید، می‌زدند، که تو حاجی هستی پول بده!! من جمله عجمی را زنجیر گردنش زده‌اند که این خون کرده است، دویست تومان امداد کنید، باری یک رسوائی که خدا می‌داند.

در این بین پسر سید مصطفی آمد منزل بنده، از برای نفری یک تومان، بنده جوابش دادم که این پول را دولت قرار شد بدهد، پدرت تو را وکیل نموده است که حاج با حرمت باشد، با وجود اینکه هر نفر پانزده هزار گرفته‌اید، حاج را در مسجد و در بقیع بسیار آزار می‌کنند، بنده جواب گفتم، آخر رفته‌اند میرزا نصراللّه مستوفی را واسطه نموده‌اند و قرار شد من بعد با حاج، خوب راه بروند آن وقت نفری یک تومان را دادیم.

بعد پنج ساعت به غروب مانده، حاج راه افتاد سمت شمال شهر، زن و مرد شهر هم به تماشا از شهر مدینه بیرون آمدند، تا نیم فرسخ هم آمدند وبرگشتند. وقتی که بنده آمدم حاج منزل کرده بود.

خار مغیلان و عولج

شنبه شانزدهم محرم نیم ساعت به آفتاب مانده راه افتادیم، به قدر یک فرسخ کوه طرف مشرق بود و ما سمت کوه هست می‌رویم، درخت خار مغیلان و عوسج(۱) کمی

۱- . عوسج: درختچه‌ای است از تیره عناب‌ها، دارای شاخه‌های بدون خار.

ص: ۶۶

دارد و علف هم کم، همه سمت کوه هست، لکن صحرا همش صاف و ریگ سیاهی به دامنه‌اش دارد، و پنج ساعت به غروب مانده منزل گرفتیم.

دوشنبه، یک ساعت به آفتاب مانده نماز خواندیم و راه افتادیم، دو فرسخ که آمدیم به یک دره پر سنگی رسیدیم، رودخانه و سنگهای سرخ تکه تکه، زیاد ریخته در آن رودخانه، نهار خوردیم، روانه شدیم به سمت مشرق و شمال، ماهورهای کبود و درخت خار و علفش هم خوب است، تا سه ساعت به غروب مانده منزل کردیم.

قاصدی از مدینه حاج روانه کرده بودند، کاغذ حاجی‌ها را ببرد نجف اشرف و طهران و سایر جاها، نزدیک منزل دیدیم دو نفر آدم لخت می‌آیند، نزدیک شدند دیدیم قاصدهایی که از مدینه روانه شده‌اند، عرب آنها را گرفته زلول هاشان را گرفته با رخت هاشان، سرشان داده، گفتم مرحبا زود کاغذها رسیده.

ده مخروبه

هیجدهم یک ساعت به آفتاب مانده راه افتادیم، زمین امروز صاف، درخت خار تک تک، دو فرسخ که آمدیم رسیدیم به ده خرابه،(۱) ده بیست نخل دارد و رودخانه کوچکی، در گودال هاش آب متعفن شور، از قدیم در پهلوی رودخانه قنات بوده است خراب شده، در آنجا پیاده شدیم نهار خوردیم، مشک‌ها را آب کرده روانه شدیم.

پنج ساعت به غروب مانده منزل گرفتیم، همه سمت هم کوه هست. لکن نیم فرسخ [یا] یک فرسخ دور از جاده، از منزل عرب حربی بیرون آمدیم.

چهارشنبه نوزدهم محرم یک ساعت به طلوع آفتاب مانده راه افتادیم. اطراف کوهها، تکه تکه مثل کوهها چشمه ... و قدری سر بالاے یک گردنه بسیار کوچکی به قدر دویست قدمی می‌شد، تک تک درخت‌های خار مغیلان داشت، دو فرسخ که آمدیم رسیدیم به چاهی آبش بسیار خوب بود، از آنجا دو فرسخ دیگر که آمدیم از آن کوه‌ها

۱- . در مسیر مدینه به کوفه محلّی به نام «برکة الخرابه» وجود دارد که احتمالاً همان مراد است.

ص: ۶۷

بیرون آمدیم به یک صحرا رسیدیم، دره‌هایی و از همه سمتِ جاده علفِ زیاد، از مدینه که بیرون آمدیم همه روزه به سمت مشرق و شمال، باد بسیار خنک می‌آمد و شب هم بسیار خوب بود، دو فرسخ دیگر که آمدیم میان همان صحرا دو ساعت و نیم به غروب مانده منزل کردیم،

پنج شنبه، نیم ساعت به آفتاب مانده راه افتادیم، همه جا راه صاف، مثل سیاه پرده و اطراف کوه کوچک سیاه رنگ، مثل خورده کوههای پهلوی زندان خوان. سه فرسخ دیگر که آمدیم افتادیم به یک دره‌ای، دو طرف کوه کوچک، درختهای خار مغیلان، عولج زیاد بزرگ، یک رودخانه خشکی و لکن یک ذرع و سه چارک که می‌کندیم آب خوش گوار بیرون می‌آمد. به قدر هزار قدم بالا رفتم، چشمه آب بسیار خوب که همه حاج از آنجا آب می‌آوردند.

مسابقه تیراندازی

سه ساعت به غروب مانده آمدیم منزل، محمد امیر آمد منزل بنده، که اینجا جای تفنگ انداختن است، آن شرطی که کرده‌ایم اینجا جاش هست، تفنگ هاش را با غلام‌هاش آورده، این بنده [گفتم] کتاب را دو روزی بود که ننوشته بودم و حال می‌نویسم، شما بروید نشانه بگذارید تا دو تیر تفنگ انداختید، بنده هم می‌آیم، او رفت قدری از چادر بنده بالاتر، به قدر یک دست کاغذ داد بردند به سنگ زدند. به قدر یک صد قدم می‌شود، دو، سه تیری انداخت، بنده تفنگ گلوله زن را برداشتم با کیسه کمر، سه پایه مشک را روی هم گذاشته تفنگ را دیاغ کردم، همان تیری که پر بود انداختم، از میان نشان خورد. دوباره تفنگ را پر نمودم باز به همان تیر [خورد] پشت هم چهار تیر نشان را زدم، نشان زرّه زرّه شد.

تمام حاج و امیر جمع شده‌اند، البته قریب به پانصد نفر آدم جمع شده است، بنده خواستم دیگر تفنگ نیندازم، امیر باز اصرار کرد دو تیر دیگر باز زدم، آدم‌ها با خودش می‌انداختند از چپ و راست نمی‌زدند تفنگ‌ها، دیدم میان مردم پر خجل شده است به او گفتم تفنگ‌های شما بد است و خودت خوب می‌اندازی، تفنگ خودم را باز پر نمودم دادم روی سه پایه گذاشت، نشانش دادم با قراول جفت بکن، انداخت، چهار انگشت بالا

ص: ۶۸

زد، دو دفعه تفنگ را پر کردم، گفتم قدری زیر نشانه را به پا، انداخت، نشانه را زد که، رد نشد، قدری حال آمد دیگر ما نینداختیم، تفنگ چی‌ها بنا کردند انداختن، قریب به پانصد تیر انداختند نزدند، سه نفر سرباز با یک سلطان از نظام رومی همراه بود. آنها زیاد تعجب می‌کردند، من گفتم این‌ها تفنگ اندازی نیست، اگر تفنگ انداختن قبله عالم روحنا فداه را ببینید چه خواهید کرد، و بنده زاده هم یک تیر انداخت، او هم زد، از آنجا رفتیم جلو چادر به قدر پنجاه، شصت نفر نشستیم چای خوردیم، تفنگ چی‌ها [ی] عرب را امیر هر کدام سه، چهار تکّه قندی که از برای چای خورد کرده بودند داد، بعد از چای خوردن رفتند منزل هاشان، قریب به غروب بنده تفنگ را با قالب گلوله‌اش فرستادم برای امیر، او تفنگ را پس فرستاده بود که بعد هم نزاع داریم، تفنگ مال من است ان‌شاءاللّه کنار دریا که رسیدیم از جنگ خلاص شدیم، به من بدهید، حالا با شما کار داریم.

بیست و یکم، نیم ساعت به طلوع آفتاب مانده روانه شدیم، دو طرف کوه دره‌ای [با] سنگ صاف، گاهی دویست قدم و درخت‌های خار مغیلان، به قدر چهار ساعت که راه آمدیم صحرا شد، سمت مغرب آمدیم، شب بی آب ماندیم، علف نه آنقدر است که بتوان گفت!! از همه جور علف، و گل‌های رنگ به رنگ زیاد و درخت هم تمام شد.

جمعه بیست و سوم یک ساعت به آفتاب مانده روانه شدیم، جای بسیار خوب، روز پیش باران آمده بود، زمین سبز و خرم و گل‌ها فراوان، همه جور [و] بسیار.

سه ساعت که از روز رفت رسیدیم به یک جای سنگی که یک ذرع از زمین گود بود، شن نرم بالای سنگ‌ها گودال‌ها کنده بودند، آب شیرین صاف بسیار خوب داشت، بعد رفته [می‌ریزد] به رود خانه، یک بره آهویی میان حاج برخاست، عکام با چوب که می‌گویند پُرق، انداختند و زدند.

وفور نعمت

سه فرسنگ دیگر که راه آمدیم، رسیدیم به زمین ریگ نرم که عرب نُفُودش می‌گویند، در آنجا منزل کردیم آنجا علف کمتر داشت، اعراب از اطراف گوسفند و دوغ و

ص: ۶۹

ماست و برّه بسیار آوردند، برّه خوب را یک ریال و سی شاهی، آفرین بر آن زمین، روغن زیاد و ارزان می‌فروختند، امروز دو روز است که زمین سرد است، آب و هوا و علفش اینقدر وفور داشت که تمام مال و حشم دنیا در آنجا می‌توانست زندگانی کرد.

ایلات جبلی

شنبه بیست و چهارم، نیم ساعت به آفتاب مانده بود سوار شدیم، زمین ریگ نرم سفید، بتّه و علف بسیار کم، سمت مشرق کوه‌های پارچه پارچه و کوچک، چنان سخت که پیاده نمی‌توانست عبور نماید. سر راهها ایلات جبلی نشسته، پنیر و ماست و کره بسیار آورده می‌فروختند، دو فرسنگ که آمدیم در میان یک دو راهی حاج را پیاده کرده بنای شماره شد، از کجاوه و سرنشین، قریب چهار ساعت طول کشید تا شماره تمام شد، ظهر نشده آمدیم منزل نهار خورده خوابیدیم. هنوز تک تک حاجی شمرده می‌شد.

دهی که وقت رفتن دست راست از بلوک جبل (بود) سمت مغرب به قدر یک فرسنگ از راه دور بود، از همین راه باز دست راست سمت مشرق قریب نیم فرسنگ زیر جاده، پنج شش نفر سر نشین از اهل کرمان و شوشتر رخت هاشان را عوض کردند، خودشان را به طریق عکام که شتر حاجی‌ها را می‌کشند، ساخته بودند، آنها را شناختند کتک بسیاری به آنها زدند و در جزء حاجی‌ها نوشتند.

یکشنبه بیست و پنجم نیم ساعت به آفتاب مانده راه افتادیم، همه جا صحرای صاف، لکن پارچه پارچه کوههای کوچک، هر یک به قدر دو هزار قدم با یکدیگر فاصله داشتند. بوته شور، علف نرمه بسیار، گلهای زرد و سفید بسیار داشت.

بازگشت به مستجده

پنج ساعت به غروب مانده رسیدیم به «مستجده» منزل کردیم. در آن منزل کشیک شب، موقوف شد و ما بعدها همه شب آرام می‌خوابیدیم، آن شب را طرفی که اهل حاج افتاده بودند، دروازه کوچکی داشت خراب کرده نزدیک به زمین رسیده، پرسیدم چرا چنین شده؟ گفتند: این خانه کدخداست، رفته است پیش ابن سعود خود را از توابع او

ص: ۷۰

محسوب داشته، تا که سلطان جبل باشد، شنیده خانه‌اش را خراب کرده [اند].

دوشنبه بیست و ششم سر آفتاب از «مستجده» روانه شدیم، سمت شمال که جبل است، همه جا کوه لنگه لنگه، اکثر جاهاش پیاده می‌توانست عبور نماید، میان آن کوهها زمین‌های بسیار صاف و علف نرمه و بوته بسیار بود و گل‌های رنگارنگ و تک تک گلهای بنفش زیاد از حد، گلستان خوبی بود. مثل آنکه کاشته باشند، در آنجا خاطرم آمد روزی که سلطنت آباد از خاك پای مبارك مرخصی گرفتم که از نجف اشرف بروم مکه، حاجی آقا اسماعیل، به خاك پای مبارك عرض کرد که این سالِ خوب [و] وقت رفتن به مکه است،

هواهای بسیار خوب، صحراهای گلستان، تمام اهل خلوت به عرض حاجی آقا اسماعیل خنده می‌کردند، به طریقی که پدرش هم می‌خندید. ما هم چه می‌دانستیم که راه مکه تمام کویر و بی آب و علف است؟ رفتن و آمدن مظّنه چهار فرسنگ، لکن دیده‌ایم تمام دامنه ماهور و قدری هم ریگ که نفودش عرب‌ها بنامند، در آن نفود بوته شور، واسکم بیل و علف بسیار است، گل هم زیاد دارد و ایل زیاد دو طرف جاده افتاده بودند و لکن بسیار پریشان و لخت، از قراری که می‌گفتند، نصف از ایل از خودشان، و حشم و رمه تلف شده است. سه ساعت و نیم به غروب مانده منزل کردیم.

شش فرسخ آمده بودیم، امروز صحرای وسیع و علف و گل زیاد، یک ساعت به غروب مانده به قدر نیم ساعت باران آمد، زمین‌ها تر شد و هوائی شد که مثل نداشت.

ده کفار

سه شنبه سر آفتاب روانه شدیم، صحرا تمام گل همه رنگ، و علف زیاد، چهار ساعت که آمدیم دو فرسخ به خود جبل مانده، ده بسیار بزرگی است، در دامنه کوه جبل است و اسم آن «کفار» است منزل کردیم، و پنج به غروب مانده منزل نمودیم که فردا باید حاج را به شماره آورند و اخوه بگیرند، حاج آنچه از راه دریا آمده بودند تمام از جبل برگشتند. رفتن، چهل و دو کجاوه بود، برگشتن، یک صد و چهل و پنج کجاوه شده، سوار و سرنشین رفتن اگر شصت هفتاد تا، اما برگشتن پانصد.

ص: ۷۱

چهارشنبه بیست و هشتم یک ساعت از آفتاب رفته راه افتادیم، یک فرسخ و نیم که آمدیم، باغات جبل پیدا شد. زامل آمد با شش سوار، شترها را خوابانید، اول سرنشین هایی که از عرب شتر کرایه داده شمرده، روانه کردند. بعد از این با حمله دارها نشسته قدری حرف زدند، بنده هرگز نه کجاوه‌ام میان کجاوه‌ها می‌رفت و نه شب چادر میان چادرهای حاج می‌زدم.

حاجیان عکام‌نما

سر یک بلندی شترها را می‌خوابانیدند، سایه کجاوه نمد می‌انداختند می‌نشستم، دیدم پسر حاجی سلمان که من در حمل او هستم، آمد که بگوید عکام و نوکرهای شما بیایند بروند پیش عکام و پیاده‌ها، دو نفر آدم عربی آورد که یکی جلوی شتر بروید، یکی هم عقب شتر، قرار است هر حاجی یک عکام دارد که به نوبه جلو کجاوه را می‌کشیدند.

بنده گفتگو کردم که چهار عکام دارم، یکی همراه بارها است، یکی سواره عقب کجاوه است، دوتا هم، یکی جلوی شتر را می‌کشد و یکی هم عقب شتر را می‌راند، این دو نفر را آمد آن عکام سواره را هم عوض کرد، رفت.

دیدم امیر و زامل آمدند، سلام کردند تعارفی گفتند، بسم اللّه سوار شوید، هر کجا عقبه بود، هر کجا ریگ بود یاسان(۱) بود، جلو کجاوه‌ها را، آدم‌های محمد امیر می‌گرفت، کجاوه بنده رد می‌شد، بعد از قرارِ قراردادی که هست، حمل اول، دوم تا آخر می‌گذشتند، قدری که راه رفتیم [یکی] از آنها که عکام شده، آمده بود جلو شتر را می‌کشید، پرسیدیم شما حاج از چه ولایت؟ گفتند: ما هر دو خراسانی هستیم، رخت‌های ما را دیشب حاجی سلمان عوض کرده است و عکام قلمداد کرده است.

قدری که رفتم دیدم از طرف راست ما، پنج نفر پیاده می‌آیند، نزدیک کجاوه افتادند به راه رفتن، پرسیدم شما کجا بودید؟ گفتند دیشب ما رفتیم به میان کوهها خوابیدیم و حالا تند می‌آئیم که ما را نبینند که ما را بگیرند. گفتم حمله دار که شما را می‌داند چه

۱- . یاسان در لغت به معنی سزاوار و لایق آمده و اصل این کلمه مغولی است، امّا این معنی با عقبه وریگزارسازش ندارد، ظاهراً می‌خواهد بگوید، حرکت کُند و دشوار بود.

ص: ۷۲

می کنید؟ گفتند: نصفه با او قرار کرده‌ایم، بیست و دو تومان اخوه را، یازده تومان بدهیم به حمله دار و یازده تومان مال خودمان. شش ساعت و نیم به غروب مانده آمدیم به همان مکان که وقت رفتن منزل کرده بودیم، هی کجاوه آمد دیدم عکام ساختگی، به قدر سه ساعت طول کشید، تا اینکه تمام حاج آمدند چادر زدند، همان طریق، قصاب، زن‌های نان خرد و چیزهای دیگر فروش، همان فراش‌ها، البته بقدر دویست نفر حاجی سرنشین، رخت‌های عربی پاره پاره پوشیده، عوض عکام درست کرده بودند، حمله دارها یک حاجی هندی را [نیز] به میان بار مفرش(۱) خوابانیده بودند و نمد روش (رویش) کشیده بود (ند). حاجی سلمان همین که بار مفرش [را] آمده بود بگذارد به او زده بود، نمد پس رفته بود سر هندی پیدا شده بود، زامل شتر را خوابانیده بود، هندی را آورده بسیار زده بود، پسر حاجی سلمان را هم قدری زده بوده اسمش را نوشته.

مهارت در تیراندازی

یوم پنج شنبه بیست و نهم، اتْراق شد در جبل، غره ماه تالار و چند نفر از قوم و خویش هایش سه ساعت به غروب مانده آمدند به چادر بنده دیدن، با پنجاه شصت نفر عرب اطراف چادر و [وسط] چادر تمام نشستند، شیرینی و چای و قهوه خوردند، در جبل بسیار قلیان کم می کشند، از محمد امیر پرسید که آن تفنگی که عرب‌ها را زد و آن نشانه‌ها را زد کدام است؟ تفنگ بسته بود به دیرک نشان داد و تعریف انداختن مرا کرد، از من خواهش کرد اگر چه زحمت است لکن میل دارم دو سه تیر تفنگ بیندازید من ببینم، گفتم به چشم. آدم خودش را صدا نمود، به زبان عربی باش (بهش) گفت، یک نشانه بیار.

رفت یک استخوان(۲) کَت شتر را آورد. باش [به او] گفت که دورتر بگذار. برو به قدر یک صد قدم، زمین را قدری کند، در زمین نصب کرد من گفتم این نزدیک است ببرید دورتر، آدم بنده رفت بقدر پنجاه قدم دورتر بود گذاشت. با هم می گفتند دور است، همان تیری

۱- . آنچه روی زمین بگسترانند و روی آن بخوابند.

۲- . در متن استخان.

ص: ۷۳

که پر کرده بود انداختم از وسط نشان زد، تیر دیگر پر کردم انداختم باز زد و تیر دیگر انداختم از کله نشان زد که استخوان را از بالا خُرد(۱) نمود همه تیرها. آدم طلال به زبان عربی می گوید زد، و گفت استخوان را بیار آوردم، تالار استخوان را آورد، گرفت، بسیار تعریف کرد و تعجب نمود.

بعد تفنگ‌ها را و طپانچه‌ها [را] تمام تماشا نمود و خداحافظی کرد رفت، نزدیک غروب یک‌ساعت که‌از شب رفته بود، دیدم آدم محمد امیر آمد که تفنگ را از من خواسته است، که‌شما بافلانه کس‌زیاد آشنایید ازاو بخرید، محمد گفته بود او تفنگ فروش نیست.(۲)

ی‌توان اسم فروش به او برد، گفته بود هر طریق است باید این تفنگ را برای من بخری، او گفته بود آن روزی که نشانه انداختم تفنگ را به من بخشش کرد و برای بنده فرستاد، من پس فرستادم که تا کنار دریا پیش شما باشد، گفته بود الان(۳) بفرست تفنگ را بیاورند، اگر امشب تفنگ به من نرسد آرام نخواهم گرفت، یک ساعت از شب رفته دیدم کاکای امیر آمد دعا رساند و گفت: تفنگ را بدهید. من تفنگ را دادم برد، طلال صاحب شد.

تالار جوان است قریب به بیست سال باید داشته باشد، لکن قدری چشمش چپ است و ریشش را مُوچه پی(۴) می‌زند.

دوم ماه صفر پسر «عبید» که اول، بزرگ جبل آنها بوده‌اند، با چند نفر از قوم و خویش‌ها و چند نفر عرب آمدند، شیرینی و قهوه خوردند [سپس] رفته بعد از او یک پسر عموی دیگر، با قوم و خویش هایش با چند نفر عرب آمدند چای و شیرینی و قهوه خوردند رفتند، یک فقره دیگر از بزرگان جبل آمدند.

بازدید امیر

شنبه سوم، چهار ساعت به غروب مانده رفتم به خانه محمد که بازدید بکنم و هم برویم بازدید امیربزرگ [آقای] طلال، اتاق بلند به قدر ده ذرع طول و چهار ذرع عرض، قد پاش

۱- . در متن: خورد.

۲- سید علی قاضی عسکر، حدیث قافله‌ها، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، بهار ۱۳۸۲.

۳- . در اصل: العان.

۴- . در متن اینچنین آمده و احتمالًا موچینه صحیح است!

ص: ۷۴

شش ذرع وسوارها از جنه(۱) و بی طاقچه، لکن جنه آنجاها بسیار صاف، اول قهوه آوردند.

از باغش لیموی شیرین، ترنج و نارنج آوردند. گفت فلانی، شما صاحب خانه و خود من هستید، من هنوز فرصت ناهار خوردن نکرده‌ام، ناهار مرا بیاورید بخورم، گفتم بیاورند، یک سفره از برگ خرما که از مجموعه [مجمع] بزرگ، بزرگ‌تر [بود] آوردند، یک لنگری(۲) دلمه مو پخته بودند. میان آن لنگری برّه خوب هم پخته بودند و گوشت گوسفند را تکه تکه بزرگ پخته بودند. روی گوشت‌ها زیاد چربی گوسفند گذاشته، میان سفره، بنده هم خوردم، یک کاسه چوبی دوغ آوردند، میانش یک پیاله چای خوری، بنده هم خوردم دیدم چال شتر است، گفتم این چال است، گفت: بلی دوغ شتر است، دلمه زیادی خوردیم.

تماشای تفنگ‌ها

بعد از نهار تفنگ [و] شمشیر آنچه داشت آورد تماشا کردیم، خوب و بدش را گفتم. یک تفنگ گلوله زن انگلیزی(۳) قدیم بسیار خوب مثل تفنگ‌های قدیمی که خاقان مغفور داشت آورد. تمام اسباب هاش از قرخولق و غیره‌اش طلا، سرمه طلا به قنداقش پیچیدند. قنداقش طلا اگر چه بیشتر تفنگ‌ها طلا اسباب هست، اما این، خیلی این را قشنگ ساخته بودند. گفت از مصر(۴) برای من فرستاده صاحب ملک مصر، بعد از آن رفتم باغی سر خانه‌اش بود دیدم، تمام گل و زمین هایش یونجه کاشته بودند، چند دانه هم انار و انجیر، قدری هم نخیل خوشه خرما باشد. گفت باغبان چید، قدری خوردم لکن خوب نبود، گشتیم دیوارهای باغ، تمام داغ گلوله که هی تفنگ زده بودند، آمدیم خانه، آدم رفت ببیند امیر بزرگ کجا است، گفتند: رفته است میان باغ‌ها، بعد رفتم به دیدن آن پسر عمو.

آنجا که رفتم باز یک اتاقی مثل اتاق اول، غلام‌ها شربت [درست] کردند، آب ترنج تازه

۱- . معنی آن را در لغت نیافتم.

۲- . سینی بزرگ که در آن غذا می گذارند.

۳- . در اصل: انگیزی.

۴- . در متن: مسر.

ص: ۷۵

گرفتند، یک جام کرمانی بزرگ شربت کردند، آب ترنج ریختند، غلام دست گرفته می‌برد پیش یکی، با قاشق می‌خوردند، بعد چای آوردند، بعد از چای قهوه بعد قلیان، ده پانزده نفر نشسته بودند قلیان را کسی نکشید، همان طریق که آورده بودند بردند. بعد را آنچه آدم نشسته بود شمشیرهاشان را از غلاف بیرون آوردند تماشا کردم، بیشتر شمشیرها قُر است، کج می‌شود، بعضی فولاد قزوین، تک تک فولاد خراسانی، اعتقادشان زیاد است، بعد گفت از خانه‌اش آنچه تفنگ و شمشیر داشت آوردند، یک تفنگ حسن میلای بسیار خوب داشت اما سنگین بود، با آن قراول‌های بزرگ و قنداق ته کلفت، کار روم، برای قلعه داری خوب بود. دو شمشیر خوب یکی هندی یکی خراسانی محمد داشت.

خانه امیر

بعد محمد گفت برویم خانه‌های امیر را تماشا کنیم، رفتیم میان کوچه بزرگی تا رسیدیم به جلوی قلعه، که مخصوص امیر است، دیدم قریب پانصد نفر گدا و غیره که در یک زمینی است جلو قلعه نشسته‌اند و ایستاده‌اند، اینها کی هستند که همه شب می‌آیند در قلعه؟ دو عرب یکی یک ترکه دست شان، دو سکوی کوچک هست آن طرف و این طرف در نشسته [یک] دالان چی دارد آنجا [و] هم یک سکو از گل، نشسته‌اند. پنج شش نفر هم روی آن سکو نشسته. ما که رسیدیم برخاسته سلام کردند، از آنجا رفتم اول یک حیاتی کوچک بود دو طرف آن ایوان، یک طرفش پنج ارادّه(۱) توپ سوار، دو تاش دهن گشاد به قدر قون پارهایی که بار قاطر، که سفرهای کوچک می‌برید. سه تاش بلندتر و گلوله کوچک اراده‌ها درست و سوار، لکن توپ ریخته‌اند میانش، صاف شده همان طریق از قالب بیرون آمده آن طرف ایوان اسباب توپ بالای برج کشیدن، از آن حیات گذشتم، حیات مضیف مسکین، ده مجمع بزرگ که هر کدام یکی نیم مجمع‌های بزرگ با نان و گوشت و برنج که مثل دم پخت ما است، دور هر مجمع، ده نفر فقیر نشسته می‌خورند. سه نفر هم کاسه های چوبی بزرگ پر آب به یک کف دست شان گرفته

۱- . ظاهراً ارابه صحیح است که به معنی گاری دو چرخ است و برای حمل و نقل بار به کار می‌رود، و روی‌آنها توپ نصب می‌کرده‌اند.

ص: ۷۶

ایستاده‌اند. هر کدام می‌گویند مای، آب می‌دهند. اینقدر می‌خورند که سیر می‌شوند آن وقت پا می‌شوند. آن مجمع های نیمه خورده را می‌برند. ده مجمع دیگر می‌آورند از آن حیات که مضیف است، آنجا هم ده نفر ده نفر به همان طریق نشسته‌اند می‌خورند، از آنجا رفتم حیات دیگر خانه.

آنجا مجمع‌ها درست کرده هر دو مجمع یک بچّه هشت یا ده ساله ایستاده است از شاخه‌های درخت خرما دست شان، باد می‌زنند مگس ننشیند. از آنجا رفتم حیات دیگر، ده پانزده غلام سیاه و ده پانزده کنیز سیاه، غلام‌ها جوال برنج را میان دیگ‌ها خالی می‌کنند و هیزم می‌ریزند پای اجاق‌ها و آب میان دیگ‌ها، کنیزها آتش می‌کنند، می‌کشند میان مجمع‌ها نان و برنج و گوشت پهن می‌کنند.

ده دیگ بزرگ سر اجاق‌ها هست، یک دیگ بزرگ هست [سفره] پهن می‌کنند، همین طریق صد نفر صد نفر می‌آورند می‌خورند و می‌روند. گفتند همیشه این طریق مضیف خانه هست.

بعد رفتم به قهوه خانه، اتاق بسیار بزرگی پانزده و شانزده ذرع طول و شش ذرع عرض، سه پایه از چوب خرما، ستون میان اتاق، دورش سکوی میان صندلی و روی سکو قالی‌ها افتاده است. و میانش دو اجاق یکی یک ذرع و نیم، قریب سی چهل قهوه جوش و فنجان قهوه خوری زیاد هست، و چند نفر قهوه چی میان اتاق بودند یک نفر هم پاش(۱) آنجا بود.

بالای این قهوه خانه، اتاقِ منزل امیر بود، فرستاد محمد که بیایند درش را باز کنند، من گفتم شب است باید رفت، به منزل آمدیم چادر و آن گداهایی که دیده بودیم، در وقت رفتن زیادش مرده بودند و تازه درخت‌های مرکبات جبل بهار کرده بود، درخت هلو زیاد داشت، بارش هم به قدر گردوی پوست کنده بود. باری شب را محمد امیر آمد در بنده منزل، تا یک ساعت از شب رفته، که آدم طالار آمد پیش محمد امیر، که تالار سرکار را خواسته است، محمد سوار شد گفت می‌روم برمی‌گردم، من پیغام کردم که محمد امیر

۱-. پای آن

ص: ۷۷

حاج فرزند من است. او را بهتر از این نگاه داری نمائید.

آنجا رفته بود پرسیده بودند که فلانی امروز اینجا آمده بود؟ محمد عرض کرده بود که آمده بود بازدید شما، گفته بود صبح مرا چرا اخبار نکرده بودی که در منزل بمانم؟

بسیار دلجویی از محمد کرده بود. به من پیغام کرده بود محمد فرزند شما است، من هم فرزند شما هستم به زامل پیغام کرده بود مِن بعد در امر حاج، امیر حاج مختار است آنچه او بگوید و بکند مُجری و مُمضی(۱) است. بسیار تعارف کرده بود، بعد او را گفته بود مضیف هستی برو، محمد آمد.

حمل باقرکاشی

سه نفر فیروز کوهی که یک نفر میرزاست ظاهر در فوج بوده با دو نفر لاریجانی و دو نفر بند پی، اینها با هم بودند، هم چادر در حمل باقر کاشی، آن پدر سوخته با یک کاشی دیگر شریک شده‌اند شانزده نفر شتر دارند، باقی آورده‌اند، پول‌های این بیچاره‌ها را خورده‌اند، شترها را هم در جزو عرب‌ها فروخته‌اند، یک منزل به جبل مانده عرب‌ها را غروب آفتاب یاد داده بیائید شترها را ببرید که خریده‌ایم، یا پول بده یا شترها را می‌بریم! این بیچاره‌ها ترسیده‌اند که عرب البته شترها را ببرد، فردا در وقت راه افتادن در صحرا بمانیم! ترسیده‌اند بیست (و) چهار و نیم امپریال به باقر کاشی داده‌اند، عرب شترها را نبرده، جبل که رسیده باز این بازی را در آورده که باز پول از مازندرانی‌ها بگیرد، شریکش هم دیده که این طور است گفته است من از آخر این کار می‌ترسم، من خود را از حمله داری خلع کردم، خودِ بدان با عرب او،

حاجی [ها] آمدند پیش بنده، به عرض فرستادم، حمله دارها باقر کاشی و شریکش را آوردند، با حرف‌های زیاد و گفت و شنود، من به شریکش گفتم: پول‌های کرایه را گرفتند با هم خوردند، بیست و چهار و نیم امپریال زیاد از کرایه شان کرایه گرفته‌اند، حالا می گویی من شریک نیستم! پول کرایه از اینجا تا سماوات را که پیش گرفته‌ای!

۱- . در متن: مجرا و مم زاست.

ص: ۷۸

بیست و چهار امپریال که زیاد گرفته‌ای بده، آن وقت از شراکت خودت را خلع بکن، این را که من گفتم باقر جرأت پیدا کرد و گفت: پدر سوخته آن وقت که شبها کُنْجه(۱) در مکه می‌روی و روزها هندوانه بری می‌کردی، مهمانی می‌کردی، روزی یک تومان کباب [با] نان می‌خوردی، مال مردم را تلف می‌کردی، من خوب بودم حالا [از] شراکت من بدت می‌آید؟ آن یکی درآمد [گفت]، پدر سوخته تو در مکه شبی پنج تومان شراب می‌خوردی و ... بازی می‌کردی، چرا فکر این روزها را نمی‌کردی؟ بنا کردند با هم این طور گفتن. من به امیر گفتم آدمی از شما باید برود به چادر باقر کاشی، آنچه دارد سیاهه بکنند، هر چه دارند به زمین بگذارند با شترها، تا رسیدن به نجف آنجا بفروشند، آنچه عمل آمد به عرب و حاجی‌ها داده شود والا اینهایی هم که دارد تا سه روز دیگر تلف خواهند کرد، رفتند آدم امیر و یک آدم بنده، [و] آن میرزای سواد کوهی، آنچه بود سیاهه کردند. بردند به چادر مازندرانی‌ها، حجت نوشته، اسباب را از قرار سیاهه حجّت، نوشته دادیم به دست مازندرانی‌ها، چند فقره کار مشکل، آنجا آن شب تمام شد.

ساعت چهار شام آوردند شام خورده شد، قهوه خوردند رفتند خانه هاشان. امسال از مرحمت پادشاه روحنا فداه، بی فرمان، قوشچی باشی شده بودم، از مثل عوام تمام عرب ولایتی و حمله دارها، از دست این پیره گرگ زامل رضایت نداشتند.

حرکت از جبل

دوشنبه پنجم،(۲) یک ساعت از روز رفته از جبل راه افتادیم، درست سمت شمال از همان راه که رفتن طرف مکه رفتم، سه فرسخ که آمدیم، صحرای بی آبی منزل کردیم، آن شب محمد همراه نبود، این فرسخ‌ها را که بنده می‌نویسم از روی ساعت می‌نویسم، ساعتی یک فرسخ حساب می‌کنم والّا آن عرب‌ها چندان فرسخ را نمی‌دانند.

چهارشنبه هفتم(۳) صفر، سر آفتاب راه افتاده، میان شمال شرق، زمین‌ها مثل دامنه،

۱- . مرخصی، استراحت.

۲- . در متن اشتباهاً چهارم آمده است.

۳- . در متن اشتباهاً پنجم آمده است.

ص: ۷۹

کنار کوه ریگ و سنگ سیاه، دو کوه در میان صحرا، ارتفاعش به قدر چهل پنجاه ذرع و اطرافش تخمینی، به قدر پانصد ذرع، قدری از این جا گذشتیم. خورده ماهور تمام سنگ.

شش ساعت راه آمدیم رسیدیم به سر چاه‌های خاصره منزل کردیم.

خبر آوردند آدمی که رفته بود راه سلطانی را ببیند، آب دارد یا نه؟ خبر آورده که باران زده است همه جا آب داریم، بنا شد که از راه سلطانی که سه روز نزدیک‌تر است برویم.

جمعه نهم(۱) یک ساعت به آفتاب مانده راه آمدیم، به قدر نیم ساعت زمین صاف بوته شور و نفود، بعد رسیدیم به خورده ماهور که تمام سنگ بود. دو فرسخ که آمدیم باز نفود شد و سنگ یک پارچه، یک فرسخ دیگر آمدیم رسیدیم به چند ده، که شمردم آنچه پیدا بود پانزده ده بود، گفتند باز هست، آب برداشتم، چادر مختصری زدیم شترها را آب دادیم، به قدر یک فرسخ که آمدیم دامنه این ماهور منزل کردیم، جای بی آبی بود.

به قدر سه فرسخ که آمدیم به چند چاه رسیدیم، آب چندان نداشت، نصفه کمتر مشک را آب کردیم آن هم لجن، راه افتادیم.

نیم فرسخ [دیگر] که آمدیم به نفود خوردیم، بوته‌های شور و جاروب و گل بسیار، ملخ هم روی بوته‌های جاروب زیاد بچه کرده، این بوته جاروب‌ها بسیار خوش ترکیب، یک ماهی هم عرب‌ها گرفته آوردند برای محمد امیر، حکیم شیرازی بود همراه برای او فرستاد، سرش مثل مار مولک دم کوتاه بدنش خال‌های سیاه کوچک، بدنش بسیار نرم و شفاف، پولک ریزه مثل ماهی‌های کوچک.

در میان نفود که حاج افتاده بود، دو سه تا [را] عرب‌ها گرفتند، تمام را آن حکیم شیرازی گرفت. گل‌های زرد آبی مثل گل کاسنی و علف هم زیاد بود.

شنبه دهم،(۲) نیم ساعت از آفتاب رفته سوار شدیم، همه جا نفود و آن بوته و آن که روز پیش بود، به همان طریق علف هم [داشت]، بوته زیاد، قریب به ظهر ماهور و

۱- . در متن اشتباهاً ششم ذکر شده است.

۲- . در متن اشتباهاً هشتم ذکر شده است.

ص: ۸۰

نفود شد.

شش ساعت که راه آمدیم منزل کردیم، علف و هیزم کم داشت، شب را فرستادم امیر آمد، با او قرار گذاشتم که از راه سلطانی برود، گفت فردا که منزل رفتم قرارش را می گذاریم.

یک شنبه یازدهم سر آفتاب سوار شدیم، قریب به پنج فرسخ آمدیم همه جا ماهور، کم علف و کم بوته، تا اینکه سر یک ماهوری منزل کردیم، گفتند یک فرسخی شترها و مشک‌ها را بردند، آب بسیار خوب آوردند، این آب را که دیدیم، هر چه آب از پیش داشتیم دور ریختیم.

جادّه سلطانی

یک ساعت به غروب مانده، فرستادم میرزا نصراللّه را آوردند، با او گفت و شنود کردم، او گفت: کار از این بهتر نمی‌شود. چند نفر دیگر هم از قِبَل میرزا هادی و اسماعیل خان، ملایعقوب را آوردند همه بنای التماس را گذاشتند که کاری می‌شد که از راه سلطانی که راه زبیده است برویم، آنچه هم بخواهد می‌دهیم و دو سه روز هست که اسم پول قهوه امیر را می‌زنند، این پول مستمری است که همه ساله گرفته‌اند. این [پول را] پیش به بدی و زجر گرفته، هم ما به خوشی می‌دهیم به اسم اینکه ما را از جاده سلطانی ببرد، از برای امیر هم اسم دارد بلکه هم به زیارت اربعین برسیم.

حضرات را گفتم، شما بروید من با امیر گفت و شنود بکنم، ان‌شاءاللّه درست می‌شود. شما حضرات سرنشین‌ها حرف بزنید ببینم آنها چه می گویند.

عصبانیت شاهزاده

من آدمی هم فرستادم پیش رضا قلی‌خان برادر سپه دار، که شما هم از قول من به شاهزاده خانم (زن مرحوم محمد حسین میرزا بود، حالا زن او شده قریب به هفتاد سال دارد) عرض نمائید که در سن و غیره بزرگترید.

این حکایت سن را که شنید، خانم کج خلق شده پیغام کرده بود، شما کارها (ی) دیگر را درست بکنید من می‌توانم امر خودم را درست بکنم. گفتم به جهنم! فرستادم پیش

ص: ۸۱

خانم شاهکی و چند نفری که با او هم منزل بود، زن مرحوم فریدون میزرای فرمان فرمای قدیم و زن حاجی ملا علی، که می‌خواهیم از راه سلطانی برویم، شما هم آنچه را قرار بدهند قبول دارید یا نه؟ پیغام کرده بودند آنچه شما بکنید ماها قبول داریم، کل حاج و ما شما را به بزرگتری قبول داریم، امیر یک ساعت از شب رفته آمد با عبدالرحمان وزیرش و حاجی حسینی که پول داد به حاجی‌ها و به حمله دارها قرض می‌دهد، مرد خوبی است و به کار مردم زیاد می‌آید، تا چهار ساعت نشستیم حرف زدیم. کار به اینجا ختم شد که ما را روز شانزدهم ببرد کنار دریای نجف، چهار صد تومان هم پول قهوه.

قرار شد شب اربعین را دم دروازه کربلا پیاده [مان] بکند، بنده قبول کردم، گفتم فردا از جاده [ای که] چاه سلمان می گویند باید نرفت [بلکه] از جاده سلطانی [باید رفت].

گفت سر دو راه، من بیدق را نگاه می‌دارم، هر کدام میل شماست بگویید می‌رویم، من گفتم در هر صورت از جاده سلطانی باید رفت.

دوشنبه دوازدهم سر آفتاب راه افتادیم مثل زمین‌های دیروز، پر سنگ و کم علف و کم بوته و کف زمین سنگ. رسیدیم به سر دو راه، دیدم محمد با بیدق ایستاده است که این راه می‌رود به چاه سلمان و این راه می‌رود به راه سلطانی.

تمام حاج التماس می‌کند که از راه سلطانی برویم، من گفتم بیدق را از راه سلطانی بکشید. بیدق راه افتاد، حاجی‌ها بنا کردند به دعا کردن، هر کجا زمین گود بود، بوته و علف زیاد بود و هر کجا بلندی بود پر سنگ و کم علف و بوته.

چهار ساعت به غروب مانده، هفت فرسخ راه آمدیم رسیدیم به یک برکه، یک ذرع آب داشت. یک فرسخ دیگر که آمدیم رسیدیم به یک برکه مربع که یک صد ذرع طول و هشتاد ذرع عرض داشت، از سنگ و آهک بسیار مستحکم ساخته بودند، پنج شش ذرع خالی بود سه ذرع آب شیرین داشت. سه برکه کوچکتر هم پهلوی آن برکه بود لکن آنها آب نداشتند، در پهلوی برکه منزل کردیم هوای بسیار خوب داشت.

شنبه یک ساعت به آفتاب مانده راه افتادیم، زمینش مثل زمین‌های دیروز بود.

ظهری رسیدیم به یک برکه بسیار بزرگ که از همه برکه‌ها بزرگتر بود، بی آب، دو تا هم کوچک پهلوش، این برکه‌ها تمام هر کدام یک چاه بسیار بزرگ کنده از سنگ، [سنگ] که

ص: ۸۲

می‌انداختم صدای سنگ که بالا می‌آمد [به صورت] تخمینی پنجاه ذرع می‌شد. آن را «برکه شراف» می‌گفتند و آثار آبادی یک قلعه چهار برجی از خشت، میان آبادی اش بود، قریب به یکصد خانه می‌شد، از آنجا رد شدیم.

برکه شراف

پنج ساعت دیگر که آمدیم، یک برکه بسیار بزرگ دیگر صد ذرع در صد ذرع می‌شد، اسمش برکه شراف(۱) است و حضرت امام حسن علیه السلام درست کرده است. پنج ذرع آن آب نداشت و یکصد خانه وار، ایل عنیزه نزدیک برکه دویست قدم بالاتر نشسته بودند و حاج هم سمت برکه افتاد.

گوسفند و بره زیاد آوردند بره هایی که یکی‌اش [را] دو ریال می‌دادند، در آنجا دانه‌ای سی شاهی می‌دادند. یک روز در آنجا اتراق کردیم که حساب ایل عنیزه را با حمله دارها تمام کنند.

گوش بُری

امروز [روز] اول [است و] تا فردا حمله دار است که پول‌ها را خورده باقی آورده، حساب می کنند، به قدر یکصد و پنجاه تومان پیش فلان حمله دار باقی است، اول به زبان خوش می گویند بدهید. کجا پول هست؟ تمام رفتن و آمدن به قرض داده شد، سوغات برای زن و بچه گرفته، کنیز و غلام زیاد خریده، پول کجا، اسباب کجا؟ بعد راه می‌دهند امیر حمله دارها را، به عرب‌ها، می گوید بروید طلب تان را بگیرید، تا وقت ظهری در چادرهای حاج بنای قسم و گوش بری بود، یکی می گوید باغ در کربلا داریم هزار تومان، یکی می گوید خانه نجف و کربلا دارم به پانصد تومان گرو می گذارم به صد تومان، اگر حاجی خون طمعی پیدا کردند، پول می گیرند و [و بعد می گویند] خورده شد، نجف که رسید دیده نخواهد شد.

۱- . در متن این نام تکرار شده که احتمالًا باید مؤلف اشتباه کرده باشد!

ص: ۸۳

باری باقر کاشی را دادند دست عرب‌ها، نه این قدر زدند که بتوان نوشت، قریب به مردن که شد، گفت اسباب من زیاد است، از طلب حاجی‌های مازندرانی، آدم امیر آمد که شما بفرستید مازندرانی‌ها این اسباب را بیاورند و حراج کنند تا در میان عرب طلب کار، با مازندرانی قسمت بشود اگر درست درآمد با طلب هر دو بسیار خوب قسمت بشود بین حمله‌دار و رعیت ایران. دیدم جواب ندارد، اسباب‌ها را بنا کردند به حراج کردن، ده بیست تومان طلب حاجی‌ها شد و ده بیست تومان طلب عرب‌ها، شترها هم به حراج رفت لخت ولات ولوت باقر کاشی شد.

حراج شترها

حمله دارها بنا کرده‌اند از ترس چوب، شترها را حراج کردن، یکی چهار ریال فرانسه که شش هزار است. شش ریال الا ده ریال، شترهای خوب که زیر کجاوه است در حراج می‌فروشند و عرب‌ها یا عوض طلب که از حمله دارها دارند حساب می کنند، یا پول می‌دهند، زیاد شتر آنجا فروخته شد.

یک شنبه اتراق بود، بنده رفتم چادر عرب‌های عنیزه، که در پهلوی برکه آنهایی که صاحب دولت بودند چهار پنج گوسفند بیشتر نداشتند، تمام این پنجاه شصت خانه نزدیک به برکه سه بز داشت که شیر می‌داد، جام کوچک دوغ خریدم، نه آنقدر بی پا و گرسنه بود که بتوان شرح داد، تمام خوراکشان خارمغیلان و ملخ بود.

چهارشنبه، سر آفتاب راه افتادیم رسیدیم [بعد] از ۳ ساعت راه، به دو برکه که شصت هفتاد ذرع عرض و طول دارد، لکن عرب آب را برده بودند. سه فرسخ دیگر که آمدیم، یک برکه به قدر پنجاه ذرع در پنجاه ذرع و ده ذرع گودی داشت ولی آب نداشت.

همین که آمدیم از عقبه بالاـ گفتند این ماهور، حومه نجف است، که مالش می‌آید علف می‌خورد، رو به قبله ماهور مال عنیزه است. هر برکه یک چاه از سنگ بریده، به قدر پنجاه شصت ذرع خالی و بی آب، برکه هم به قدر پنج ذرع، باقی پر خاک، میانش چاهی بود که آب داشت آنجا منزل کردیم.

پنج شنبه، نیم ساعت به طلوع آفتاب مانده راه افتادیم، تا ظهر همه جا مثل زمین

ص: ۸۴

صحرای نجف کم بوته، رسیدیم به ماهوری عقبه داشت، دیروز کوتاه‌تر به قدر نیم فرسخ سنگ ریزه داشت ریخته، سنگ هاش دنده دنده بود. تا سه ساعت به غروب مانده آمدیم منزل کردیم.

یوم جمعه اول آفتاب راه افتادیم، باز همان طریق ماهور، سه فرسخ دیگر آمدیم سه برکه دیگر، یکی بسیار کم آب داشت و [دیگری] آب شیرین بسیار خوب زیاد، این راه سلطانی هر سه فرسخ، سه تا چهار تا برکه و جای آباد دارد منزل کردیم.

تخریب آثار

شنبه، نیم ساعت به آفتاب مانده راه افتادیم. در اینجا حمام داشته است، کوت خاکستر حمام است، آدم که دید می‌داند آنجا حمام بوده است، سعود وهابی این برکه‌ها و بعض آبادی را خراب کرده است، سالی که با ایل وهابی آمده است نجف و کربلا را گرفته است.

سه ساعت دیگر رسیدیم به برکه، جزئی آب داشت و خرابه پهلوش، از آن رد شدیم. سه فرسخ دیگر آمدیم رسیدیم چهار برکه پهلوی هم، دوتاش آب زیاد داشت.

دوتای دیگر بی آب به قدر شصت ذرع طول و چهل ذرع عرض داشت در آنجا منزل کردیم.

یک شنبه، سه ساعت که راه آمدیم از اول آفتاب، رسیدیم به دو برکه بی آب خراب، دو ساعت دیگر که آمدیم به سه برکه دیگر رسیدیم که خاک پر بود و آب نداشت.

دو ساعت دیگر که رفتیم، رسیدیم به برکه مربع [که] آب کثیفی ته آن بود، خرابه‌ها پهلوش، یک فرسخ دیگر آمدیم برکه و برجی بلند بود که همان سال وهابی ایستاده خراب کرد. زیرش را خالی کرده است برج افتاده است. الان(۱) به قدر چهار پنج ذرع آن درست است، [مثل] حلقه روی زمین افتاده است.

هر اوقات پیش‌ها، حاج [در] برگشتنش آنجا می‌رسید، آن برج را چراغان می‌کردند.

اهل نجف می‌دانستند حاج آمده، فردا از نجف پیش واز می‌آمدند.

۱- . در متن العان.

ص: ۸۵

عین سیه

دو فرسخ دیگر که آمدیم به یک فرسخی دریای نجف، دهی است [به نام] عین سیه، یک میدان به دریا مانده است، نیم فرسخ به عین سیه مانده منزل کردیم، بی آب [است] عین سیه قبله نجف واقع شده، این طرف قبله نجف اشرف، شب عبدالرحمان آمد منزل که چهار صد تومان تعارفی که قرار شده، اهل حاج بدهند، تا فردا از رأس سلمان بروید به کربلا، شما بفرستید این پول را جمع کنید. من گفتم: چهار روز است که می‌گویم یک نفر آدم از شما بیاید با آدم من بروند این سری یک تومان که قرار شد از بابت کرایه تا کربلا که سه منزل است بگیرد [بابت] کرایه تراده تا رفتن به شهر، پول قهوه شما هم باشد، گوش نکردی، حالا که نجف اشرف پیدا شد از این مردم پول نمی‌شود گرفت! لکن به قدر امکان من مضایقه ندارم.

شب را پیغام کردیم و جار زدند، هر کس نفری یک تومانش [را] ببرد چادر حاجی میرزا هادی معدل بدهد، سیاهه هم حاجی میرزا نصراللّه گفتم کرد. کجاوه‌ای دو تومان، سرنشین پنج هزار، خیلی پابه پا هم کردیم. آن شب اول بنده و میرزا نصراللّه نفری بیست تومان و بزرگان هم به قدر همت خودشان دادند. قریب صد تومان دادند.

رأس سلمان

پنج شنبه هم سر آفتاب روانه شدیم، سمت شمال مغرب آمدیم. هندوانه و خربزه از نجف اشرف آورده بودند، آنجا را که دریا تمام می‌شود رأس سلمان می گویند، آنجا پیاده شدیم.

قریب به دو ساعت شترها را آب دادیم، مشک‌ها را آب کردم. آن روز قدری گرم بود رفتم میان دریا، در واقع حمام.

سه ساعت به غروب مانده سوار شدیم، همان ماهور کنار قلعه نجف که شب سرا پرده بود، می‌رود سمت مغرب تا پیداست.

لکن مقابل رأس سلمان سنگش زیاد بود، که اسب هم بالا نمی‌رفت. به قدر یک فرسخ سمت مغرب از داخل ماهور رفتیم به یک دره رسید. با پا وسط ماهور رفتم باز

ص: ۸۶

سنگ شـده سـنگ به سـنگ، راه بریـده بود. مال یکی به قدر دو ساعت طول کشـید از عقبه بالا رفتیم. به قدر نیم فرسخ از عقبه که سوار شـدیم، محاذی قلعه نجف، یک ساعت به غروب مانـده منزل کردیم و حمله دارها بنا کردند پول نفر یک تومان (و) پنج هزار را می گیرنـد. حمله دار در جزو به حاجی‌ها می گوید ندهید، در ظاهر می گوید بدهید. به هزار معرکه دویست و چیزی از چهار صـد تومان وصول شده، فرستادیم عبدالرحمان را آوردند پول را دادیم، او نگرفت، یک آدم همراهش کردیم پول را برد پس آورد، بعد جار زدند حاجی‌ها هر کس می‌رود نجف اشرف دو ساعت به صبح مانده سوار شوند سمت نجف بروند.

هر کس می آید سـمت کربلا اول سـفیده می‌رویم، دو ساعت گذشت. حاج نجفی و سماواتی و بعضی هم از ایرانی، رفتند به نجف اشـرف مثل شب اربعین را که این همه حـدیث از برای شب اربعین وارد شـده، از برای سه هزار نیامدند و رفتند به نجف، که ما اگر حالا بیاییم به کربلا چهار روز دیگر باید برگردیم، باز کرایه بدهیم نمی کنیم.

آنقـدر وله میان حاجی‌ها به هم می‌رسـد و حال اینکه، این آدم سـی و چهل نفر جمع می‌شوند یک تراده می گیرند به نفر ده شاهی، برگشـتن نفر ده شاهی از مسجد کوفه می‌روند میان تراده یک فرسخی کربلا، زیر باغها پیاده می‌شوند و می آیند که رفتن و برگشتن یک قران می‌شود. از برای یک قران می‌میرند.

در مـدینه طیبـه هم مظّنه کردم، آدم دو دفعه اگر رفته باشـند میـان حرم، مـابقی را بیرون در بسـته، می‌ایسـتادند زیـارت می کردنـد و می‌رفتند، زیارت پیغمبر روزی دو دفعه می‌رفتند ...

به سوی کربلا

آنجا که شب مانـدیم تا نجف اشـرف، چهار فرسـخ راه بود، سـفیده روانه شدیم از همان [راه] رفتیم سـمت کربلا، به قدر سه فرسـخ بالاتر راهی که از کربلا می‌رونـد به نجف اشـرف، صـحرا به همان طریق، رفتیم زیاد هوای بسـیار خوب و آمـدیم همه جا شـمالی تا زمینی که قبله عالم روحنا فداه، از خانه سوار شدند رفتند طرف صحرا به قدر یک فرسخ

ص: ۸۷

تشریف بردند که باد زیاد شد، برگشتند به جاده تشریف بردند، از همان زمین گذشتیم، لکن تمام بیابان، ولی راه آمدیم.

پنج ساعت به غروب مانده افتاد به ماهورهای دیگر، یک ساعت دیگر که آمدیم، نیم فرسخی [به] کربلا مانده، محاذی پل آجری که اردوی مبارک افتاده بود، آن طرفش رسیدیم افتادیم تمام به خاک، زیارت مختصری کردیم، دعا به دولت و عزت پادشاهی کردیم سوار شدیم، در واقع تا کسی آن ولایات و آن زمین‌ها را نبیند، قدر وجود مبارک پادشاه عالم پناه را نمی‌داند.

[تا] این دم تمام شاکر و دعا گوی وجود مبارک هستیم لکن آن سرزمین‌ها و شهرها را که دیدیم، صد مرتبه دعا گوتر می‌شود و قدر وجود مبارک را زیادتر و بهتر می‌دانند.

شکسته استخوان داند بهای مومیائی را.

الهی به حق پیغمبر و اولادش، علی مرتضی علیه السلام و فاطمه زهرا، که عمر و دولت و شوکت و جلال ناصرالدین شاه بیافزاید، که این مردم همیشه بروند و برگردند، این گونه فیض‌های بی‌اندازه به اهل ایران برسد. یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن.

شب اربعین

روز چهارشنبه نوزدهم که شب اربعین بود، آمدیم به کنار همان پل، امیر سر پل و کنار پل برایش چادر زدند، حاجی‌ها را گفتند پیاده شوید شترهای عرب را بدهید، بنده همان طریق با کجاوه و یک نفر آدم امیر همراه عکام‌ها، رفتم منزل در آنجا پیاده شدیم، رفتم حمام غسل زیارت کردم، رفتم به پا بوس آل عبا- صلوات اللّه علیهم- خداوند تمام مسلمان‌ها را به این فیض عظمی برساند والسلام(۱) آن روزی که نوشته‌ام به رودخانه که قریب چهار پنج سنگ داشت، آن روز بسیار پیاده راه رفتم و شترها زیاد ماندند، چهار نفر پیاده بودند که لباس درویشی پوشیده بودند،

۱- . در متن: وسلام.

ص: ۸۸

می‌آمدنـد به مکه، هر چهار تا با هم رفیق بودنـد، آن روز خسـته شـده ماندند شب [را هم] در صـحرا [ماندند]، فردا از هم جدا شده گم شدند، یک نفر آنها شـیعه بود سه نفر دیگر ش سـنی، آن سه نفر سـنی پیدا نشدند که اصلًا از آنها نشانی نشد، ولی آن یک نفر شیعه، فردا در بیابـان یـک شتر زلول با زین پیـدا کرده، سوار شـده و نمی‌دانست که کجا می‌رود، بعـد از یک شـبانه روز در صـحرا رفت، روز دیگر عربی پیـدا شده، با سـنگ زد از شترش انداخت، زیاد سـرش را شـکست، هر چه از رخت هاش بکار می‌آمد گرفته انداخت در صـحرا، شتر را برداشت رفت، یک شبانه روز علف خورده در صحرا رفت، زن عربی به او(۱) رسیده، بردش به خانه‌اش، دو روزی نگاه داشـته، بعـد که دانست که اهل حاج است زلولی سوار شده، درویش را به ترکش سوار نموده، آوردش به مکه، اول بردش پیش محمـد امیر، یـک عبا و قـدری پولش داده، زن رفت زیارت کرده رفت، درویش را هر کس به قـدر خودش چیزی داد، درویش را نوکر کردنـد. حرف درویش این بود که تا سال دیگر می‌مانم که حج بکنم، این‌ها نیست مگر از باطن امیر المؤمنین علیه السلام، خداوند ما را از امت محمد صلی الله علیه و آله و از شیعه علی مرتضی علیه السلام محسوب کند. [سال] ۱۲۸۸ تمام شد. والسلام

۱-. در متن: باش.

ص: ۸۹

سفرنامه‌ای شیرین و پرماجرا (۱۲۹۶ ه. ق.، میرزا عبدالغفار نجم الملک منجّم‌باشی)

اشاره

سفرنامه مکّه

ص: ۹۰

ص: ۹۱

سفرنامه‌ای شیرین و پرماجرا

عزم زیارت

خان زاد [خانه‌زاد] بعد از استیذان و مرخّصی از خاک پای مبارک «همایون أعلا»، حقیر در بیست و دوّم ماه شعبان ۹۶ [۱۲۹۶ ه. ق.] به عزم زیـارت «بیت اللّه الحرام»، [از دار الخلافه طهران] بیرون رفت و در چهـاردهم جمـادی الأُخری [الثـانیه]، ۹۷ [۱۲۹۷] به [این پایتخت] «طهران» بازگشت نمود، [و مناسب دیـد که مجملی از] آنچه [دیده و فهمیده برای آگاهی و دسـتور العمل قاصدین زیارت خانه خدا به عرض عامّه اهل مملکت برساند] در عرض مدّت ده ماه سفر دید، از قراری است که به عرض می‌رساند:

از طهران تا خانقین:

از [دار الخلافه] «طهران» الی [تا] سرحدّ «خانقین»، بعضی رباطات(۱) معتبره، و پل‌های عالی [ممتاز]، در عرض راه دید که، در قدیم [الأیـام] مردمـان بزرگ خیر انـدیش [بنـا نهاده‌انـد که مـایه آسـایش و رفـاهیت زوار و مسافرین و قوافل بوده باشـد] برای آسایش و رفاهیّت خاطر زوّار و مسافرین ساخته‌انـد، و اکثر آنها به مرور زمان خراب شـده و بعضـی در شـرف انهدام است. و کنون [اکنون] به مخارج جزوی، همه آنها

۱- . مهمانسرا و کاروانسرای میان راه.

ص: ۹۲

تعمیر می‌شود و سال‌ها در روزگار، آن بناها و نام نیک بانیان خیر باقی خواهد ماند. و هرگاه بی‌اعتنایی به این مطلب شود، متدرّجاً(۱) همگی خراب خواهند شد، و آن مخارج به هدر خواهد رفت، و متردّدین(۲) و مسافرین به مشقّت‌ها خواهند افتاد. از جمله در «ساروق» که قریه معروفی است متعلّق به «میرزا علی قائم مقام»، و صنعت قالی بافی در آن جا شایع است، و مردمان خشنی دارد- کاروان سرای معتبری بوده، از بناهای صفویّه.

اهل قریه عمداً چنان خرابی به آن جا وارد آورده‌اند که قابل سُکنی نباشد، محض آن که متردّدین را در خان‌های [خانه‌های خود] منزل دهند و به انواع مختلف تعدّی نمایند.

صنعت قالی بافی

صنعت قالی بافی در این دولتِ ابد مدّت، الحمدللّه خیلی شیوع و ترقّی نموده.

در عبور از خاک «عراق» [اراک] و «همدان» و «کرمانشاه» آبادی ندیدم، الّا آن که زن‌ها و دخترها در آن جا مشغول این صنعت بودند، از جمله در «کرمانشاه»، دو قالیچه زین پوش دیدم بسیار لطیف و ممتاز، صنعت زنی که انواع گل‌ها بر آن طرح نموده، همه سایه دار. چنان صنعتی به خرج داده بود که گویا نقّاش فرنگی با قلم ساخته! امّا افسوس که غالب الوان جوهر معدنی فرنگی شده و غیر ثابت، و رنگ‌های جوش ثابت نباتی بالمرّة(۳) منسوخ گشته و به این سبب چند سال است که تجارت قالی تنزّل نموده، کاش غدغن سختی از جانب اولیای دولت می‌شد، که رنگ‌های جوهر فرنگی را ابداً در صنایع ایران استعمال نکنند.

راهزنان در نوبران

در «نوبران» راهدارخانه‌ای است نزدیک پل، چند نفر مستأجر دارد، مردمان بد سلوک متعدی هستند، هرگاه پیاده تا دو سه نفر تنها از آن جا بگذرند، راهداران جیب و

۱- . رفته رفته.

۲- . رهگذران.

۳- . به یکباره.

ص: ۹۳

بغل آنها را می‌کاوند و آن چه وجه نقد یا جنس قیمتی داشته باشند از آن‌ها می‌گیرند. و خانزاد [خانه‌زاد] چند «زوّار هروی» پیاده را دید، که چنین سلوکی با آنها شده بود و کلیّةً به فراخور حال هر کس، آن چه بتوانند دست درازی می‌کنند.

از سر حدّ(۱)«ایران»، الی حدود «بغداد» در خاک «عراق عرب»، قراء [قری] و آبادی‌ها دید، مثل «خانقین» و شهر «وان» و «بعقوبه» و «قزل رباط» و «مندلی» و غیره، که تمام آن‌ها از آب‌های جاری نهرهای ایران مشروب می‌شوند. و همگی آباد و سبز و خرّم می‌باشند و اراضی ایران که این آبها از روی آنها می‌گذرد، همه کویر و چُول(۲) و بی فایده افتاده و حال آن که می‌توان به مخارج جزوی، سدّها بست و آب‌های زیاد بر روی زمین‌های مستعدّ قابل خوب، جاری ساخت و آبادی‌ها نمود و منافع کلّی برای دولت و رعیّت برداشت، بالتّبع همه طرق را امن ساخت، تا مثل حالت حالیه(۳) هر روز قافله را در گوشه‌ای، دزدان سرحدّ لخت نکنند.

در قصر شیرین

حسب الامر اولیای دولت ابد مدّت، مقرّر است که همواره در قصر شیرین جمعی سواره، ساخلو(۴) باشند.

این بنده به دقت رسیدگی نمود، زیاده از سی یا چهل نفر نیستند، آنها [آن] هم با اسب‌های مفلوک و تفنگ‌های مغشوش(۵)، و می‌خواهند در مقابل دزدان سرحدّی بهادر چابک، که همه باتفنگ‌های معتبر واسب‌های کوه پیکراند، زیست کنند و قوافل(۶) زوّار را بگذرانند.

فیما بین قصر [قصر شیرین] و سرحدّ، آثار چند قلعه و برج و آبادی، در کنار راه

۱- . مرز.

۲- . بیابان بی‌آب و علف.

۳- . هم اکنون.

۴- . مأخوذ از ترکی است به معنی پادگان، و نیز عدّه‌ای سرباز که در محلی برای نگهبانی گماشته شوند آمده است.

۵- . معیوب.

۶- . کاروان‌های.

ص: ۹۴

هست، همه مخروبه و خالی، در جلگه‌های سبز و خرّم و پر آب افتاده، از قراری که مذکور بود ظاهراً به سبب بعضی تعدّیات، رعایای آن جا متواری شده‌اند، و از آن وقت راه در آن قلعه مغشوش و بی‌اعتبار گشته.

عتبات عالیات

اوقاتی که در عتبات عالیات توقف داشت نکاتی چند ملتفت شد:

اوّلًا: چهل چراغ‌ها و شمعدان‌های موقوفه «اعلیحضرت شهریاری» را، چندان رسیدگی نمی‌کنند و وجوهی که به اسم روشنایی می‌گیرند به مصارف موقوفات نمی‌رسد، خاصّه در «کاظمین»، ولی در «سرّ من رای»، چهل چراغ [ها] همه شب روشن است و عمل‌اش منظم، جز آن که اغلب کاسه‌های لاله را، سابقاً شکسته‌اند و کاسه‌های ناجورِ بدل، به جای آن‌ها گذاشته‌اند!

حمل جنازه

همه ساله از اطراف «ایران» نعش‌های بسیار، حمل و نقل می‌شود به «نجف اشرف» و در قبرستان «وادی السلام» دفن می‌شود. از وقتی که وارد خاک عثمانی گردد، تا به خاک سپرده شود، در نقاط مختلفه به عنوان‌های مختلف عوارض می‌گیرند. مثل پول «تذکره»(۱) و «نعش خانه» و «راه داری» و «دروازه‌بانی» و «حق الارض»(۲) و غیره. بعد از آن که نعش دفن شد، همان عمله‌جات قبرستان، از کثرت دنائتِ(۳) طبع، به چند روز فاصله، قبر را می‌شکافند و سنگ‌های لحد را که قیمت نا قابلی دارد، بیرون می‌آورند و علامات قبر را هم، از آجر و سنگ آن چه هست، بر می‌دارند تا جای دیگر بفروشند. آن وقت جسد میّت به عمق قلیل زیر ریگ است، و اکثر طعمه جانوران صحرا می‌شود و به این سبب آثار قبور مسلمین، چندان باقی نمی‌ماند.

۱- . گذرنامه.

۲- . حق زمین.

۳- . پَستی.

ص: ۹۵

حرکت به طرف بصره

بعد از زیارت «عتبات» عرش درجات، در ۱۴ شوّال [۱۲۹۶ ه. ق.] از «بغداد» بر کشتی کوچک نشست- موسوم به «لندن»- و از روی «دجله» به سمت «بصره» حرکت نمود. بعد از چند روز به کشتی دیگر وارد شد، موسوم به «بلاس لنج» و در ۲۲ [شوال] وارد «بصره» شد. در عرض راه از کنار خرابه‌های «مداین» و قبر «حضرت سلمان»، وقصبچه(۱) «عماره» گذشت که هر سه در طرف «یسار»(۲) دجله واقع شده‌اند.

«عماره» قصبچه‌ای است از «عثمانی»، واقع در کنار «دجله»، خیلی خوش نما است، و اقلّا یکصد خانوار جمعیت دارد و از رعایای ایران خیلی آنجا سکنی دارند. نایبی هم از جانب «کارپرداز(۳) بغداد»، اغلب آن‌جا مأمور است.

مداین

«مداین» شهری بوده واقع در کنار «دجله»، از بناهای «سلاطین عجم»، و محل «سلطنت قشلاقی» ایشان بوده، و بعد از آن که خراب شد از مصالح آن جا «بغداد» را بنا نمودند و در این عصر جز «طاق کسری» چیزی از آثار آن‌جا باقی نیست. و در نزدیکی آن، مدفن «حضرت سلمان فارسی» است و چند درخت نخل از روی دجله نمایان است.

قبر عزیر نبی

و در طرف یمین دجله قبر «حضرت عُزیر نبی علیه السلام» است، صحن وسیع بزرگی دارد و در اطراف، عمارات دو طبقه که تمام را یهودان سکنی دارند و زیارتگاه معتبر آن‌ها است.

۱- . روستای کوچک.

۲- . سمت چپ.

۳- . شعبه‌ای از یک اداره یا وزارت خانه که به تعبیر امروز کنسولگری می‌توان معنا کرد.

ص: ۹۶

بصره

«بصره» شهری است از «عثمانی»، تابع «بغداد»، واقع در کنار «شطّ العرب»، به فاصله سه ربع فرسنگ، و فاصله شمالین [شمالی‌اش](۱) از «خلیج فارس» چهارده فرسنگ و فاصله جنوب شرقی‌اش از «بغداد» ۴۶ فرسنگ، طول غربی‌اش از «تهران» سه درجه، و عرض شمالی‌اش ۳۰ درجه، و جمعیّتش را تا پنجاه و شصت هزار ضبط نموده‌اند. ولی به نظر خانزاد [خانه زاد] خیلی کمتر آمد، بازارهای بسیار دارد و کوچه‌های بی‌نظم و تنگ و کثیف، مریض خانه دایری هم در آن‌جا هست و به سبب جزر و مدّ «شط العرب» هوایش غیر سالم است.

«بصره» یکی از تجارت خانه‌های بزرگ آسیا است، و جمعی «ملل اروپا» در آن جا تجارت دارند و سابق خیلی معتبرتر بوده. بنای آن‌جا را خلیفه ثانی نهاد. در سال ۱۵ هجری، و در سال ۱۰۴۸ [ه. ق.] به تصرّف «ایران» افتاد و بعد به تصرّف «عثمانی»، باز از سال ۱۱۸۷ [ه. ق.] مدّت شش سال، به تصرّف «ایران» [در] آمد و کنون به تصرف «عثمانی» است.

ساکنانش عموماً سنّی هستند و متّصل به آن جا در کنار «شط»، قصبچه خوبی بنا شده، معروف به «علی مقام» چون مسجدی دارد که «حضرت امیر علیه السلام» در آن جا نماز گزارده‌اند و زیارتگاه عامه است. اهل آن‌جا غالب شیعه می‌باشند و حجّاج در ذهاب و ایاب، آنجا منزل می کنند.

در نزدیک «علی مقام» و کنار «شط»، باغ بزرگی است متعلّق به «آقا عبد النبی»، تاجر معروف عجم، حقیر در آنجا منزل نمود و این شخص با وجود قلّت سنّ، مردی است معتبر و مشهور، و غالب مهمّات «حجّاج عجم» را کفایت می کند ولی از باب بی‌اعتدالی، بعضی شه بندرات(۲)، محض حفظ خود او، و جمعی دیگر بستگی به «دولت عثمانی» یافته‌اند.

بعد از سه روز اقامت در «بصره» برکشتی بزرگتری نشسته موسوم به «هانری بولکو»

۱- . شمال غربی و شرقی.

۲- . رئیس التجار.

ص: ۹۷

و در ۲۸ شوال [۱۲۹۶ ه. ق.] رسید به بندر «بوشهر»، و در عرض راه از کنار «محمّره»(۱) گذشت. این قلعه در طرف یسار «شط» است؛ در مقابل «بصره» به فاصله چند فرسنگ و «رود کارون» از کنارش عبور می کند. برج و باره حصار از دور نمایان بود. استعداد آبادی آنجا بیش از «بصره» است و اراضی حاصل انگیز خوب دارد. ولی پُلتیک(۲) «شیخ العرب» چنین اقتضا نموده که همواره آنجا را به زحمت خراب و ویران نگاه دارد و در قلعه جمعیتی مسکن نکنند، والّا در مقابل چنان بصره، نباید «محمّره» چنین باشد. شیخ العرب در خارج خاک «محمّره»، یعنی در خاک «عثمانی» ضیاع(۳) و عقاری(۴) به هم بسته، و عمده علاقه خود را به آنجا حمل نموده و اگر همین قدر مانع خیال رعیّت نمی‌شد، و اسباب خرابی و اتّهام برای آنها فراهم نمی‌آورد، قلعه «محمّره» از اصناف، سکنه و تجّار پر می گشت و اراضی، همه نخلستان می‌شد و هر سال مبالغی گزاف عاید دولت و رعیّت می گشت و حالا جز برّه بریان چیزی در قلعه پیدا نمی‌شود.

بوشهر

بوشهر یکی از بنادر «فارس» است واقع در کنار خلیج [فارس] و دایره نصف النّهار «طهران» بر آن می گذرد و در این دو شهر به یک وقت ظهر می‌شود، و عرض جغرافی‌اش ۲۹ درجه شمالی است، جمعیتش قریب ده هزار نفر، کوچه‌هایش اغلب تنگ و باریک، و عماراتش دو طبقه. تجارت خانه معتبری است. غالب ساکنانش تجّارند و سه سفارت خانه معتبر در آن جا است. اوّل متعلّق به «دولت انگلیس» که خیلی به اقتدار حرکت می کنند، واقع است در کنار دریا، و دیگر دو دسته «سرباز هندی» دارند با یک نفر «صاحب منصب»(۵) که همه روزه عصر در «جلوخان»(۶) سفارت مشق می کنند.

۱- . از اسامی سابق بندر خرّمشهر است.

۲- . سیاست.

۳- . زمین کشاورزی.

۴- . ملک و زمین کشاورزی.

۵- . افسر ارتش.

۶- . میدان جلو سفارتخانه.

ص: ۹۸

حرکت به سوی جدّه

در دوّم ذیقعـده از «بوشـهر» حرکت نمود به سـمت «جـده» در عرض راه به مرور عبور نموده، از کنار «بندر عباس» و «جزیره قشم» و «تنگه هرمز» و «مسقط» و «عدن». و از تنگه «باب المندب» گذشته، رسید به «مخا» و بعد از سه روز در ۱۸ ذیقعده [۱۲۹۶ ه. ق.] وارد «جده» شد.

«بندر عبّاس» شـهری است از «فارس» به فاصـله شـش فرسـنگ، در شمال «تنگه هرمز» واقع است. بر کنار خلیج [فارس] تجارت خانه بزرگی است و جمعیت آن را تا بیست هزار نفر گفته‌اند.

«قشم» جزیره‌ای است از «خلیـج فـارس»، واقع در «تنگه هرمز» و در سـرحدّ جنوبی «فـارس»، وسـعتش ۲۰ فرسـنگ در چهار فرسنگ است، متعلّق است به یـک نفر رییس اعراب، از بسـتگان «امـام مسـقط»، سـیصد قریه در آن‌جـا بود و کنون جمعیّتش تـا ۱۶ هزار نفر می‌رسد. از آن جمله چهار هزار از ساکنان «بلده قشم» اند که در طرف شرقی جزیره واقع شده.

«هرمز» شـهر و بندری است از «آسـیا»، واقع در کنار شـمال شرقی «جزیره هرمز»، و چندان فاصله از «ساحل فارس» ندارد و در مدخل «خلیج فارس» است، و به واسطه «تنگه هرمز»، با «دریای عمان» اتصال پیدا کرده و قریب سیصد نفر جمعیت آن جا است.

و «جزیره هرمز» سـابق مرکز صـید مرواریـد زیاد بود، که در اطرافش می‌گرفتنـد، و اگر چه «جزیره چولی»(۱) است ولی همان صـید مروارید اطرافش، و خصوصـیات مکانی‌اش که مفتاح «خلیج فارس» است، باعث اعتبارش گشـته، ولهذا «سـلطان» کوچکی که سابق آن جا را متصرّف بود، و به چند برج جزیره را نگاهداری می‌نمود، اقتداری داشت، و مدّتی مقرّ «دولت پرتقال» بود در خاک مشرق زمین، ولی «شاه عبّاس اول» در سال ۱۰۳۳ [ه. ق.]

۱- . بی‌آب و علف.

ص: ۹۹

آن جا را به تصرّف آورد و اکنون متعلّق است به «دولت ایران» ولی صید مروارید چندان نمی‌شود.

مسقط

شهری است از «عربستان»، حاکم نشین امامت «مسقط»، فاصله شرقی‌اش از «مکّه معظّمه» سیصد فرسنگ است، طول جغرافی‌اش از «طهران» یازده درجه غربی و عرض شمالی‌اش ۲۳ درجه و نیم، واقع است در کنار تنگه از «خلیج فارس»، جمعیتش پنجاه هزار نفر است، و لنگرگاهش خیلی معتبر است. هوایش سوزان است و غیر سالم. و معبر جمیع امتعه(۱) و اجناسی است که از «هند» به «خلیج فارس» بیاید و مرکز تجارت معتبر و مروارید هرمز است.

عدن

شهری است از ملک «یمن»، واقع در کنار «خلیج [فارس]»، فاصله جنوب شرقی‌اش از «مخا» ۳۶ فرسنگ است، سابق یک هزار نفر جمعیت داشت ولی از وقتی که متعلّق شده است به دولت انگلیس، خیلی ترقی نموده از حیثیت عمارت و جمعیت و آبادانی، و مکانیّت معتبر دارد در امور دولتی، و بندری است تجارتگاه خیلی معمور.

باب المندب

«باب المندب»؛ یعنی درب سرشک و ندبه، خانزاد در شب جمعه ۲۴ ذیقعده [۱۲۹۶ ه. ق.]، وقت سحر از آن جا گذشت. تنگه‌ای است بسیار خطرناک در محلّ اتّصال «بحر احمر» و «دریای عمّان»، طولش قریب هشت فرسنگ است و طول جغرافی‌اش از «طهران» هشت درجه غربی است، و عرض شمالی‌اش دوازده درجه و نیم، در عرض این تنگه دو کوه کشیده شده و معبر(۲) را بر سه قسمت نموده، قسمت طرف یسار، خیلی کم عرض است و قسمت وسط خطرش کمتر است. «دولت انگلیس» آنجا

۱- . کالاها.

۲- . گذرگاه.

ص: ۱۰۰

در روی کوه، قراول(۱) و مشعل دوّاری(۲) قرار داده است، برای دلالت گمراهانی [گمشدگانی] که شب به آنجا می‌رسند.

«مخا- شـهری است از یمن» جزو امامت «صـنعا»، واقع در کنار «خلیج عربستان» که «بحر احمر» نیز گویندش، فاصله جنوب غربی‌اش از «صـنعا» ۴۶ فرسـنگ اسـت. طـول غربی‌اش از «طهران» قریب ۹ درجـه، و عرض شـمالی‌اش ۱۳ درجـه، و جمعیّتش پنـج هزار نفر، بنـدرگاه معمـوری است و از دور خیلی خوش منظر است ولی درونش بر خلاـف، مکره طبع است و بـد نمـا، بادهـای سوزان دارد و حرارت بی‌انـدازه. اطرافش ریگ زار است و چول، قهوه مشـهوری دارد که از دره‌های اطرافش به عمل می‌آید. و حاصل آن جا که علاوه بر قهوه به خارج حمل می‌شود «صمغ»(۳) و «مَصْطَّکی»(۴) و «کندر» و پوست و تجارت معتبری دارد.

جدّه

«جدّه»، شـهر و بندر معموری است از «حجاز»، واقع در کنار «بحر احمر»، به فاصله دوازده فرسنگ در مغرب «مکّه معظّمه». جمعیّتش قریب ده هزار نفر می‌شود. کشتی تا نیم‌فرسـنگ فاصـله لنگر می‌انـدازد. قونسول(۵) نشـین‌چنددولت است؛ ازجمله «دولت ایران» در آنجـا کـار پردازخـانه معتبری دارد و عمارت آن جا تمام، از سـنگ متخلخل(۶) تراشـیده است و تـا سه- چهـار طبقه مرتفع می‌شود. کوچه‌هایش بالنسبه عریض است و مستقیم.

بازارهای وسیع و عریض و معتبری دارد؛ از اجناس «فرنگستان» و «هندوستان».

هوایش بسـیار گرم است و همیشه شـبنم دارد، مثـل «بوشـهر» و «مکّه» و «مـدینه» و عموم بنـادر دریـا، نمی‌توان در هوا خوابیـد. و در خارج دروازه شمالی، به فاصله قلیل، قبر طویل

۱- . دیدبان.

۲- . گردش کننده- گردنده و چرخان.

۳- . ماده چسبنده‌ای که از برخی درختان خارج و در روی پوست درخت منعقد می‌شود.

۴- . کندر رومی، در فارسی ورماس هم می‌گویند.

۵- . محل استقرار کنسولگری‌ها.

۶- . توخالی و بهم ناپیوسته.

ص: ۱۰۱

و عریضی واقع است منسوب به «امّ‌البشر»، وخدّامی دارد- نعوذ باللَّه- چه طرّار(۱) و قلّاش(۲) و اوباش‌اند!

خلاصه در طیّ این مسافت، بر سه کشتی نشست؛ دو کشتی اوّل متعلّق بود به «انگلیس»، عمله‌جات(۳) بسیار مؤدّب، معقول و قاعده دانی داشت. جمعیّت زیادی هم در آنجا راه نداده بودند. بر حجاج چندان سخت نگذشت، ولی کشتی سیّم که متعلّق بود به «پسر مرحوم حاجی زین العابدین» تاجر شیرازی، ساکن «بمبئی»، عمله‌جاتِ خارجی بسیار بی‌ادب، نامعقول، هرزه و طمّاعی داشت. ایشان از «بوشهر» داخل کشتی شدند.

همه به ظاهر مسلمان بودند ولی از هیچ منکری روگردان نمی‌شدند. مرتکب انواع قبایح بودند و انواع دزدی می‌نمودند. با آن که این کشتی تازه برای حمل و نقل حجّاج دائر شده بود و صاحب بیچاره‌اش، بسیار اهتمام داشت، در این که این کشتی به نیک نامی معروف شود، تا حجاج به میل و رغبت در آن وارد شوند، و مِنْ بعد(۴) سودها ببرند. بر خلاف رضای او، اجزای نا متناسب و وکلای غیر دلسوز، جمعیّت بسیاری از حجاج بدبخت را، در وسعت قلیلی از انبارها و سطحه کشتی گنجانیدند.

چه شرح دهم از سختی که بر آن جماعت بیچاره گذشت! جمعی کثیر به سبب عفونت هوای انبارها، و عدم امکان تدبیر در دوا و غذا، مریض شدند، و بعضی مردند در آب دریا و شکم ماهی مدفون شدند.

خلاصه در آن کشتی روزگاری سخت و صعب بر مردم گذشت، تا وارد «جدّه» شدیم و از راه «سعدیّه» متوجّه «مکّه معظّمه» گردیدیم.

سعدیّه

«سعدیّه» احرام گاهی است برابر «کوه یلملم» که «حضرت امیر علیه السلام» وقتی در

۱- . دزد.

۲- . ولگرد و حیله گر.

۳- . کارکنان.

۴- . از این پس.

ص: ۱۰۲

مراجعت از «یمن» [بودند] آن جا احرام بسته‌اند. درّه‌ای است، چاهی در وسط دارد، به عرض سه- چهار ذرع و به عمق چهار- پنج ذرع، از سنگِ تراشیده ساخته‌اند، سه منزل از «جدّه» دور است و دو منزل از «مکّه معظّمه». در هر منزل چاهی همچنان حفر نموده‌اند برای شرب عشایر و اغنام آن‌ها، ولی آن چه خان زاد [خانه زاد] به دقت فهمیده، این است: آن پنج منزل بلکه غالب منازل «بین الحرمین»، قابل آن است که نهرها و قنوات در آن جاها جاری نمایند. اغلب زمین‌ها پر آب است و ناهموار، و به حفر چند پشته چاه، رشته قناتی جاری می‌شود و زمین‌ها همه قابل آبادی است ولی نمی‌دانم باعث(۱) چیست که در این همه قرن‌های گذشته، احدی به خیال نیفتاده که آن اراضی را، به اندک مخارج آباد کند، در آن بیابان‌ها جز خار مغیلان که درخت «صمغ عربی» است، چیزی نروییده، و حال آن که می‌توان بسیاری از آن‌ها را گلزار و باغستان نمود.

ورود به مکّه معظّمه

در ۲۶ ذیقعده [۱۲۹۶ ه. ق.] از طرف جنوب، وارد «مکه معظمه» شدیم و آن شهری است از «حجاز»، مقرّ شرافت کبری، واقع به فاصله هفت فرسنگ در مشرق «بحر احمر»، طول غربی‌اش ۱۱ درجه و عرض شمالی‌اش ۲۱ درجه و نیم، جمعیت ساکنین‌اش قدیم تا یکصد هزار نفر [ده هزار نفر] می‌رسید، و در هشتاد سال قبل رسید به هیجده هزار نفر، باز ترقی نمود تا این زمان رسیده است به پنجاه هزار نفر، و جمعیت حجاج اضافه بر این است. امسال به تخمین از یکصد هزار متجاوز بود. کوچه‌هایش خیلی منظم است و خوش منظر، و عماراتش منقّح(۲)، واصل شهر بنا شده است در چند دره، و بر دامن‌ها، و شعب جبال اطرافش، لهذا مسطّح و هموار نیست. و دماغه «کوه ابو قبیس» شهر را به دو قسمت مختلف نموده، قسمت طرف یمین، اعظم است، و عمده شهر آن جا است و قسمت طرف یسار به وضع قدیم است. اغلب خانه‌ها حصیر است و

۱- . انگیزه.

۲- . پاکیزه.

ص: ۱۰۳

چینه،(۱) خیلی مختصر و پست و بی‌قاعده. عمارات شهر اغلب سنگ تراشیده است و تا سه- چهار طبقه می‌رود و خانه‌ها را صحن و حیاطی نیست، همگی را درب و پنجره به طرف معبر است، و تمام شهر را همان «قنات زبیده» مشروب می‌کند، ولی این آب، دو- سه ذرع از زمین پست‌تر است، با دلو بالا می‌کشند.

کعبه و بیت اللّه الحرام

عمده آبادی و اعتبار شهر در اطراف مسجد است، و «بیت اللّه» در وسط واقع شده، به طول و عرض ده ذرع الی پانزده ذرع. مربع شکل است و ارتفاعش بیش از طول و عرض است، از سنگ تراشیده بالا رفته. قطعات سنگ اغلب نیم ذرع و سه چارک، در یک چارک است و پیراهن سیاه رنگی از پشم بر او کشیده‌اند، وضع خانه نسبت به جهات اربعه منظم واقع شده، یک ضلع مواجه شمال است، و ضلعی مواجه جنوب، و ضلعی روی به مشرق، و ضلعی روی به مغرب. و زوایای خانه را ارکان گویند.

حجر الأسود

«حجر الاسود» واقع است بر رکن جنوب شرقی، و به ارتفاع یک ذرع و چارک(۲) تخمیناً بر زاویه خارجه نصب شده، سنگش یک‌پارچه نیست، قریب بیست قطعه است، در «طوق نقره» قرار داده‌اند، و آن طوق را بر زوایه نصب کرده‌اند و سطح حجر هموار نیست، قدری مقعّر(۳) است و بی‌قاعده، و لون حجر سیاه مکره نیست، قهوه‌ای رنگ خیلی مطبوع است، و رگ‌های سفید و قرمز خیلی خوش نما دارد. و اصل سنگ متخلخل نیست خیلی سخت و مُصمَت(۴) است.

موافق آن چه در کتب فرنگی دیده‌ام، اعتقاد «حکمای فرنگستان» این است که این

۱-. دیوار گلی.

۲-. یک چهارم ذرع.

۳-. گود و عمق دار.

۴-. سفت و سخت.

ص: ۱۰۴

سنگ یکی از احجار ساقط از هوا است، که اغلب آهن و نیکل و سایر اجزای معدنی دارند، ولی این اعتقاد فاسد است. «حجر الاسود» مبرّا از این نسبت‌ها است. این سنگ را خانزاد [خانه زاد] مکرّر اوقات خلوت رفت و به دقت نظر نمود، هیچ شباهت ندارد، نه به احجار ارضی و نه به احجار آسمانی که فرود افتاده‌اند.

حجر اسماعیل

«حجر اسماعیل»، نصف دایره است که در یک طرف بیت واقع شده روی به جنوب، و متّصل به ضلع میزاب رحمت. حجاج باید بر دور هر دو طواف کنند. و طواف گاه منطقه‌ای است به عرض پنج- شش ذرع، محیط بر بیت و بر حجر، و در محیط خارج طواف گاه، «مقام حضرت ابراهیم علیه السلام» است و قبّه «چاه زمزم» و سایر متعلّقات حرم. کف زمین حرم به قدر دو ذرع بلندتر است از زمین اطراف و در درون خانه، زینت‌ها قرار داده‌اند.

اعتقاد این بنده آن است که خانه خداوند را زینت روحانی باطنی کافی است.

«محبوب خوب روی چه محتاج زیور است»

و اگر از این مزخرفات(۱) معرّا(۲) بود، سطوت و عظمتش در قلوب و انظار، خیلی بیشتر بود.

«خوشتر بود عروس نکو روی بی‌جهیز»

دکّه برده فروشان

خان زاد [خانه زاد] مدّت یک ماه در «مکّه معظمه» اقامت داشت، گاه گاه به گردش و تماشا می‌رفت از جمله روزی رفت به دکّه برده فروشان، سه دکه معتبر در «مکه» برای فروش برده دایر است، وضع غریبی دید! انواع کنیز و غلام و خواجه از اهل «حبشه» و

۱- . زیور و زینت.

۲- . خالی و برهنه.

ص: ۱۰۵

«زنگبـار» و «نوبه» و «سودان» و غیره در آن جا دیـد. تخت‌ها ترتیب داده‌انـد و آن‌ها را منظم طبقه به طبقه نشانیده‌انـد. دلّال‌ها و یک نفر مُلّا از اهـل سنّت، برای اجرای صـیغه مبـایعه در آن جـا حاضـر نشسـته‌اند. مشتری از اهل هر مملکت که در آن جا وارد شود، با کمال مهربانی با او گفتگو می کننـد و هر غلام یا کنیزی را که به نظر آورد می‌طلبند، و تمام اعضای او را به مشتری عرضه می کنند، و با کمال چابکی قطع و فصل می‌نماینـد، مگر آن که مشتری از اهل ایران باشـد ابـداً به او اعتنایی ندارند، و بلکه اگر اندک توقّفی نمـود، دور نیست صـدمه‌ای به او بزننـد و معـامله بـا او را حرام می‌داننـد. مشـتری عجم لابـد دیگری را بایـد از اعراب بگمـارد تـا او خریداری نماید.

مولد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

دیگر در «مّکه معظمه»، دو زیارتگـاه عـامه است؛ یکی معروف به «مولـد حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله» و یکی دیگر به «مولد حضرت امیر علیه السلام»، بعضی «سلاطین عثمانی» آن جا را تعمیر نموده‌اند، متولّی دارد و خدّام چند.
یکی از حدود حرم شـریف «عمره گاه» است به فاصله نیم فرسنگ در سمت مغرب شهر، در آن جا علامت حدّ حرم است و مسجد و اصطخری(۱) است و قهوه‌خـانه، هر که قصـد عمره مفرده داشته باشـد، بایـد برود آن جـا غسـل کنـد و قصـد نموده، احرام ببنـدد و مراجعت کند.

منا و عرفات

دیگر از توابع «مکّه»، «منـا» و «عرفـات» است واقع در سـمت شـمال شـهر، «منـا» نیم فرسـنگ دور است و در آن جا عمارات عالیه بنا نموده‌اند که در اوقات حج، مسکن حجّاج و تجّار است و در غیر فصل طفره گاه(۲) و محلّ عیش و تفرّج اهل «مکّه» است و

۱- . معرّب استخر به معنی تالاب و آبگیر.

۲- . تفریح گاه.

ص: ۱۰۶

مسجدی در آن جا است معروف به «خَیف»، به طول یکصد و ده ذرع، و عرض نود ذرع و به فاصله در شمال آن جا بیابان عرفات است. در آن صحرا، جز گوسفندان بیشماری که برای قربانی آورده بودند، چند گلّه بز دیدم، به شکل مخصوصی که هیچ شباهت نداشتند به «بزهای ایران»، هیکل آنها کلیّهً خیلی شبیه بود به آهو، موهای کوتاه داشتند خیلی نرم و برّاق، و بر جلد آن‌ها کل‌ها [کرك‌ها] بود شبیه پوست پلنگ.

ذبیحه‌ای(۱) که در «عرفات» می‌شود نصیب جمعی سیاهان است. گوشت آنها را پهن می‌کنند بر روی سنگ‌های «کوه عرفات»، مواجه آفتاب به زودی خشك می‌شود، پس آنها را ذخیره می‌کنند برای آذوقه سالیانه خود.

چند مذبح(۲) در «عرفات» حفر نموده‌اند برای خون و فضولات قربانی، ولی حجاج را چندان اعتنایی به آنها نیست. هر کس در برابر خیمه خود قربانی می‌کند، و به این سبب هوا خیلی متعفن می‌شود، اگر چه آن سیاهان، فضلات را به تدریج جمع آوری می‌کنند.

در «مکّه معظمه» سبزه و باغ نیست، جز یک باغ نخلستان [که] در طرف جنوب است و دو باغ در طرف شمال، ولی چند قطعه سبزی کار، در اطراف شهر هست که از آب چاه مشروب می‌شوند. نقاره‌خانه در مکه معظّمه معمول است. همه روزه عصر در برابر باب عمارت شریف می‌کوبند و بعضی آلات موسیقی نیز معمول است هیچ مانعی نیست.

معابر «مکه معظّمه»، بازار سرپوشیده است یا کوچه، که از دو طرف، عمارات تا سه- چهار طبقه کشیده شده، لهذا هوا حبس است و میدان و فضایی ندارد برای هوا خوری، جز صحن مسجد و میدانی که در خارج شهر به سمت شمال واقع است.

صفا و مروه

«صفا» و «مروه» دو کوه کوچک‌اند در طرفین «مسجد الحرام»، به فاصله سیصد ذرع

۱- . قربانی.

۲- . قربانگاه.

ص: ۱۰۷

واقع شده‌اند. و «صفا» در دامنه «کوه ابو قبیس» است و «مروه» در شمال مسجد است بر دامنه کوهی دیگر، و فیما بین آنها معبر عام است و بازار، یک ضلع معبر «مسجد الحرام» است و طرف دیگر عمارات و دکاکین است. این قطعه زمین، خیلی مقدس و محترم است و هیچ شبهه‌ای نیست که «حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله» و بعضی از «انبیای سلف»، و «ائمه طاهرین علیهم السلام» و «اولیاء اللّه»، مکرّر این مسافت را پیموده‌اند و با وجود این‌ها، «اعراب مکّه» این قطعه زمین را از همه جا کثیف تر، نگاه داشته‌اند. و عمده «سگ‌های مکه» در همین معبر سکنی دارند.

به عزم مدینه طیّبه

بعد از فراغ از اعمال، در ۲۷ ذیحجه [۱۲۹۶ ه. ق]، از «مکّه» بیرون شدیم، به عزم «مدینه طیّبه»، در اواسط محرم وارد «مدینه» شدیم، و آن را «مدینهٔ النبی صلی الله علیه و آله» نیز گویند، و سابق «یثرب» می‌گفتندش؛ شهری است جزو شرافت بزرگ «مکه»، واقع در جلگه به فاصله ۵۶ فرسنگ، در شمال غربی «مکه»، طول غربی‌اش از «طهران» ۱۱ درجه و عرض شمالی‌اش ۲۵ درجه، جمعیّتش قریب یکهزار و دویست خانوار، این جا هجرت‌گاه «حضرت ختمی مآب» بوده، صاحب چند مدرسه است، و حجاج بعد از زیارت «مکّه معظمه» به قصد زیارت «حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله»، به آن جا می‌آیند.

بلده‌ای است محصور، و از خندق قدیم جز آثار قلیلی در بعضی نقاط چیزی باقی نیست. مسجد «حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله» را خراب نموده‌اند و مسجدی به ظاهر عالی و بزرگ، «سلطان عبدالمجید خان» آن جا بنا نموده‌اند، و حالا از آثار مقدّسه قدیم، جز حدودی که بر روی ستون‌های سنگ [سنگی] نوشته‌اند، چیزی باقی نیست. مثل حدود «مسجد نبی»، و محل «ستون حنّانه»، و محل «محراب» و «منبر» حضرت، و «ابواب خانه حضرت»، که معروف است به «باب جبرئیل» و «باب میکائیل» و غیره، و حدود خانه «حضرت زهرا علیها السلام» و امثال آنها، و کاش همان بناهای خشت و گل به عینه، باقی بود.

شهر «مدینه» حالا هیچ شباهت به شهر قدیم ندارد. تمام عمارات سنگ تراشیده است و غالب سه طبقه الی چهار طبقه و به وضع مخصوصی است در روی زمین. عرض کوچه سه چهار ذرع می‌شود. بعد هر طبقه از طرفین، خروجی دارد تا طبقه سیم و چهارم،

ص: ۱۰۸

می‌توان از بالا خانه این سمت کوچه، به آن سمت وارد شد و چنان است که گویا سقف شیروانی بر روی کوچه زده‌اند.

مرقد مطهّر «حضرت رسول صلی الله علیه و آله» و «قبر شیخین» را به شکل «حرم بیت اللَّه»، مربّع و مرتفع بالا آورده‌اند و پیراهنی بر آن کشیده‌اند، و آن با «قبر حضرت زهرا [علیها السلام]» در یک گوشه مسجد واقع شده، مسجد را صحن بزرگی است و اطرافش ستون‌ها و ایوان‌ها است. بر سر ستون‌ها اسم «اللَّه» و اسم مبارک «حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله» و اسامی «عشره مبشره» اسامی «ائمه طاهرین» را با طلا به خطّ جلی نوشته‌اند. و بنای این مسجد و متعلّقات آن، از «سلطان عبدالمجید خان» است. و بنای قبر مطهّر و ضریح از «قایتبا [ی]» است. و سه طرف مسجد به شارع عام است که با سنگ تراشیده خیلی منقح(۱) ساخته‌اند. و از قبور معروفه در خود مدینه، قبر «عبداللَّه» پدر حضرت صلی الله علیه و آله است که در بازار مسگران واقع شده.

قبرستان بقیع

«قبرستان بقیع» در خارج «مدینه» است، مقابل یک دروازه، و کوچه‌ای در میان فاصله است. در این قبرستان یک بقعه‌ای است از تعمیرات «سلطان محمود خان»، مشتمل برقبورمطهّره چهارتن از ائمه علیهم السلام؛ «امام حسن» و «امام زین العابدین» و «امام محمد باقر» و «امام جعفر صادق علیهم السلام» به انضمام دو قبر دیگر، یکی قبر «عبّاس» عمّ پیغمبر صلی الله علیه و آله و دیگر قبر «فاطمه بنت اسد»، یا «فاطمه زهرا [علیها السلام]» و در پشت این بقعه مطهّره «بیت الاحزان» است به فاصله قلیلی، و در طرفی از این بقعه مطهّر قبر «شیخ احمد بحرینی» است. و دیگر چند بقعه در قبرستان هست به اسم «بنات النبی صلی الله علیه و آله»، و «زوجات النبی»، و «حلیمه» مادر رضاعی حضرت، و در آخر قبرستان مقبره خلیفه سیّم است.

و در طرف شمال شرقی مدینه «کوه احد» است، و در دامنه کوه قبر مطهّر «حضرت حمزه سیّدالشهدا علیه السلام» است، که مسجد وصحنی دارد. از بناهای «سلطان عبدالمجیدخان»،

۱- . پاکیزه و زیبا.

ص: ۱۰۹

و در پشت دیوار شمالی، قبور سایر «شهدای احد» است. حصار خاکی خیلی مختصر و پستی(۱) دارند در شرف انهدام، و در نزدیکی آن‌ها بقعه‌ای است، مدفن «دندان مبارک حضرت صلی الله علیه و آله».

در «مدینه» و اطرافش، چند رشته قنات جاری است و باغات خوب دارد، خاصه در راه «احد». باغ‌های اطراف شهر را هر کدام تا دو-سه ذرع خاکشان را، دستی برداشته‌اند محض آن که آب قنات به آنها بنشیند.

مظلومیت شیعیان مدینه

اهل مدینه مردانشان، غالب کوسج‌اند و سفید پوست، ولی بد زبان و خشن و بسیار تنگ معیشت، خاصه «طایفه نخاوله»(۲)، که منسوب‌اند به «حضرت سجّاد علیه السلام»، جمیع شیعه خلّص‌اند و عجب این است که اهل مدینه ایشان را «کلاب مدینه» نامیده‌اند. این طایفه در خارج شهر قدیم، خانه‌های بسیار پست خرابه دارند، و به کمال سختی زندگانی می‌کنند، و اهل مدینه آن ها را به «حرم مطّهر» و به «مسجد النّبی» راه نمی‌دهند، و گاه گاه اتفاق نموده، می‌ریزند در خانه‌های ایشان، می‌زنند و می‌کشند و غارت می‌کنند! اعتقاد این بنده آن است که اگر احدی، یک فلوس در مشرق زمین نذر داشته باشد، با وجود آن ها، و در صورت امکان رسانیدن به آنها به توسّط حجّاج، حرام است که به دیگری بدهد، زندگانی نه آنقدر بر آن بیچارگان تلخ و صعب است که بتوان شرح داد.

از عادات «اهل مدینه» این است که اغلب بُز نگاه می‌دارند برای شیر. و همه روزه صبح پستان آن ها را می‌بندند [و] از خانه بیرون می‌کنند. این بزها تا وقت غروب در کوچه‌ها می‌گردند و وقت شام به منازل خود مراجعت می‌کنند. و معلوم نیست که این حیوانات بیچاره چه می‌خورند و می‌آشامند! چون که در کوچه‌ها هیچ چیز پیدا نمی‌شود که قابل خوردن باشد جز خاکروبه، و شب آن‌ها را می‌دوشند!

۱- . کوتاه.

۲- . نام طایفه‌ای از اهالی مدینه است که در خیابان ابی طالب کنونی ساکن‌اند و اغلب قریب به اتّفاق آنان‌شیعه‌اند.

ص: ۱۱۰

خانه زاد در این واقعه متحیّر بود تا به واسطه‌ای این خبر را شنید که در زمان «حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله» «اهل مدینه» شکایت بردند به خدمت «حضرت» که ما ناچاریم بز نگاه داریم برای خوردن شیر، و چیزی نداریم به آن ها بخورانیم. بیابان‌های ما خشک است و بی‌علف، حضرت در جواب، کلام معجز بیانی فرمودند که: هر روز صبح بزها را از خانه بیرون کنید و شب بگیرید، خداوند روزی آنها را می‌دهد، و از آن زمان این رسم باقی مانده تاکنون، و به برکت کلام حضرت آنها زنده‌اند و معلوم نیست چه می‌خورند!

برخورد خشن با عجم‌ها

آن چه خانه زاد در خاک «حجاز» دید، این است که مردم عجم نمی‌دانم از چه بابت در انظار مردم آن جا مغضوب و حقیر و خفیف‌اند، بلکه از سگ پست‌ترانـد، و با وجود آن که در این سنوات، به حسن کفایت «حاجی‌میرزا حسن خان» کار پرداز مقیم «جدّه»، خیلی رفاهیّت دست داده، باز خالی از خطر نبود، خاصه در «مدینه طیبه» که خون و مال عجم را حلال و مباح می‌دانند، و به هر قسم بتوانند در صدمه حجّاج کوتاهی نمی‌کنند حتّی «سید حسن مطوّف»، که از جانب جناب «معین الملک»، برای مطوّفی حجاج ایران مأمور است، کمال بد سلوکی را می‌نماید. سال‌ها است رسم چنین شده که هر نفر حاجی مبلغ دو ریال فرنگ، که معادل دوازده هزار دینار باشد به او بدهند تا در میان «مزوّرین»(۱) و «خدّام حرم» قسمت کند.

این مرد وحشی بی‌ادب، با جمعی از خواجه‌ها(۲) و عسکر(۳)، برای وصول این تنخواه، در نیمه شبی بی‌خبر وارد اردوی حجّاج بی‌صاحب می‌شود، و در وقتی که مردم در چادرهای خود خوابیده‌اند، بعضی تنها و بعضی با عیال، بدون اذن شبیخون زده، می‌ریزند

۱- . زیارت دهندگان.

۲- . مردان اخته کرده، در قدیم رسم بر این بوده از اینگونه مردان برای خدمتکاری در حرم‌ها استفاده‌می‌کردند و هنوز هم بقایای آنان در مدینهٔ النبی صلی الله علیه و آله و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله یافت می‌شوند.

۳- . لشکر.

ص: ۱۱۱

بر سر آنها، و با کمال خفّت آن وجه را وصول می کنند، عجیب این است که «اهل مدینه» با این کمال بی ادبی و وحشی گری، مردم «ایران» را یک ذره، و قری نمی‌نهند و در نوع انسان محسوب نمی‌دارند!

در مسجد «حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله» جمعی از «حجاج هندی» [را] دیدم با عیال منزل نموده بودند. بسیار کثیف و مندرس بودند. همه روزه در آفتاب، بر روی فرش‌های پاکیزه نشسته، شپش می کشتند و می‌خوابیدند، و گستاخانه حرکت می کردند و کسی متعرّض آنها نمی‌شد.

ممنوعیت زیارت

و اهل «ایران» با آن که اغلب با لباسِ منقّح بودند، روزها را اختیار نداشتند که چندان در مسجد برای زیارت توقف کنند، و تنها جرأت نمی کردند به مسجد روند، و شب‌ها را بکلّی ممنوع بودند از دخول مسجد. باوجود آن‌که خیلی‌با احتیاط حرکت می کردند، روزی در کوچه مدینه دیدم دو نفر «ایرانی» قوی هیکل، به اتفاق از برابر دکّانی گذشتند، شاگرد دکان که طفلی بود فروجست، و با هر دست یک نفر را گرفت، و کشانید به سمت دکان خود به قصد اذیت، و آن دو نفر با آنکه طفل را لقمه‌ای می‌توانستند نمود، جرأت اظهار حیات نکردند، و مثل اسیر در چنگ آن طفل بودند، تا شخصی دیگر آنها را خلاصی داد!

بوّاب کریه المنظر

در «قبرستان بقیع»، بقعه «ائمه طاهرین [علیهم السلام]»، بوّابی(۱) دارد کریه المنظر(۲)، چماق به دست، غضب آلود، هر نفر ایرانی که خواهد به قصد زیارت داخل شود، با کمال تشدّد(۳) یک صاحبقران(۴) از او می گیرد، و اگر بخواهد آن شخص روزی پنج مرتبه مثلًا وارد شود،

۱- . دربان و نگهبان.

۲- . بد قیافه و زشت صورت.

۳- . درشتی کردن و سخت گرفتن.

۴- . سکه‌هایی که از زمان صفویه تا ناصر الدین شاه قاجار ضرب شده و در روی آنها سر صاحبقران نقش‌بوده است.

ص: ۱۱۲

باید پنج قران بدهد و همین که قلیلی آن جا ماند زیارت نخوانده، گوید بیرون شو.

شخصی خواست روزی بانی یک مجلس روضه شود، در تحت قبّه «مطهّر ائمه»، بوّاب مانع شده، مبلغ دو روپیه که شش هزار دینار باشد داد تا اذن حاصل نمود.

و این همه ایرادات برای عجم است. با اعراب احدی را کاری نیست.

و از امتیازات اعراب، که در تمام خاک «عربستان» دیدم، این است که، هرگاه منازعه‌ای(۱) رخ دهد فیما بین یک نفر عرب و یک نفر عجم، آن عرب حق دارد که هر نوع فحش و تهمتی بر آن عجم نسبت دهد، ولی عجم حق یک کلمه سؤال و جواب ندارد و الّا آن قدر اعراب بر سر او می‌ریزند و می‌کوبندش که هلاک شود!

در خاک حجاز هر ملّت به لباس خود آزادنه راه می‌رود، الّا «اهل ایران»، که یا باید عرب شوند یا «افندی»(۲)، با وجود آن همین قدر که شناختند عجم است مورد تمسخر و استهزا است!

از کارهایی که «حاجی میرزا حسن خان» کارپرداز، امسال در «مکه» نمود این بود که روزی یک نفر دهقان ایرانی، خواست به «طواف بیت اللّه» مشرّف شود، گیوه خود را با شال دستمال بر پشت پیچید و داخل مسجد شد. یکی از خواجه‌های حرم ملتفت شده، در حین طواف چند چماق سخت بر کتف او بنواخت، احدی از بستگان کار پرداز خانه ایران، واقعه را از دور دیده، به کار پرداز اطلاع داد. مشار الیه در صدد قصاص برآمد، به اذن جناب شریف و «پاشای مکّه»، آن خواجه را در همان محل که چماق زده بود به سیاست(۳) رسانیدند، ولی این ایرادات همان بر حجاج ایرانی است. اعراب مختلف، نعلین زیر بغل گذاشته، وارد مسجد می‌شوند و احدی متعرّض آنها نمی‌شود.

خلاصه این است که به سبب مجهولی، همه ساله جمعی «مردم ایران» در زحمت و مشقت‌اند.

۱- . دعوا و درگیری.

۲- . صاحب، مالک، این کلمه در ترکی عثمانی به طریق احترام به جای کلمه آقا، به علما و نویسندگان و سایراشخاص اطلاق شده است.

۳- . عقوبت و مجازات.

ص: ۱۱۳

بعـد از خروج از «مـدینه طیبه»، به سـمت «جبـل» حرکت نمودیم. از «مـدینه» تا «نجف اشـرف» هیـچ آبادی در عرض راه نیست، جز «مستجده»، «جبل» و بعضی سیاه چادر مختصر که قلیلی از اعراب بدوی در آنها منزل می‌کنند.

«مسـتجده»: سه منزل قبل از «جبل» است، قریه‌ای است معتبر و باغات زیاد دارد از نخل و مرکّبات. و «جبل» قصـبچه‌ای است از ایالت «نجـد»، قریب دویست خـانوار جمعیت دارد، مقرّ حکـومت «محمـد امیر جبـل» است. به عرض شـمالی ۲۹ درجـه و به طـول غربی ۶ درجه، از «طهران» واقع است، در جلگه هموارى که چول(۱) است و ریگزار، و ساکنانش همه اعراب بدوی می‌باشند.

و «نجـد» واقع است فیمـا بین «لحسـا» [احسـاء] و «حجـاز» و بیابان‌هـای کویر، و قریب سـیصد هزار نفر جمعیت آن جـا است. هوایش خیلی گرم است ولی سالم، آبش قلیل، ساکنانش اغلب بادیه نشـین، ضـیاع و عقارشان اسب است و اشتر و گوسـفند، و طایفه وهّابی عمده از این جا خروج نمودند.

بعد از طیّ راه «جبل» در ۱۴ ربیع الاوّل [۱۲۹۷ ه. ق]، وارد «نجف اشرف» شدیم.

قریب هشـتاد روز این سفر طول کشید.(۲) در تمـام این مـدّت جمعی کثیر از «حجاج عجم»، در بیابان «کویر عربسـتان» سـرگردان و حیران، و همگی اسیران؛

اوّل: به دست «عبدالرحمان» امیر حاج که از جانب «محمد، امیر جبل» است.

دویّم: به دست حمله داران متقلّب، که مرتکب انواع قبایـح می‌شونـد، جز چنـد نفری مثـل «حاجی عبّاس قازی»(۳) نجفی و «حاجی اسماعیل اصفهانی».

سیّم: به دست «عِکام‌ها» که مهار اشتر می‌کشند و مستغنی از تعریف‌اند.

رسم «محمـد» امیر جبـل این است که همه سـاله قبـل از موسم حجاج، شخصـی را مثل «عبـدالرحمان» یا «قنبر» غلامش می‌فرسـتند به «نجف اشرف»، تا در پنجم ذی‌قعده، حجاج

۱- . بی آب و علف.

۲- . معلوم نیست نویسنده از کجا تا ورود به نجف را محاسبه کرده است، زیرا مجموع سفر چیزی حدود ده‌ماه طول کشیده است.

۳- . منسوب به قاز که نوع پولی بوده. مؤلف.

ص: ۱۱۴

را حرکت دهـد، و در چهارم ذیحجه وارد «مکه معظمه» نمایـد. و نظر به آن که از میان عشایر مختلفه وحشـی‌تر از خودشان، باید به سلامت عبور دهـد و به همگی تعارفـات بدهـد، از هر نفر شتر سوار به عنوان اخوّهٔ، مبلغ پـانزده تومـان تخمینـاً می‌گیرد، و اعراب را مطلقاً اخوّهٔ نصف می‌گیرد و پیادگان حجاج، از قـدیم معاف بوده‌انـد. و «مدینه طیّبه» اگر چه در کنار راه است، وقت رفتن به آن جا نمی‌برند، محض آن که ناچار از این راه مراجعت کنند. و در مراجعت به «مدینه» می‌برد و از خاک «نجد» عبور می‌دهد و به «نجف» وارد می‌سازد. گاه در «اربعین» و اغلب تا اواخر «صفر» و از همان قرار باز اخوّهٔ می‌گیرد. ولی بر سر این قراردادها نمی‌ایستد.

همه سـاله پیادگـان بیچاره را دست درازی می‌کننـد؛ از جمله در این سال، رسم «عبـدالرحمان» بر این بود که در هر منزل، جمعی از پیادگان را به دلالت و محصـلی «حاجی حمودی نجفی» می‌طلبیـد، و حکم می‌داد چند نفر از اعراب «اشَدُّ کُفْراً وَنِفاقاً»، با چماق‌های قوی بر سر هر نفر می‌ریختند، و آن مظلوم را بی‌محابا(۱) آنقدر می‌زدند که گاه می‌مرد! و آنچه ممکن بود از درهم و دینار وصول می‌کردند و «حاجی جواد» حمله دار، پسر «حاجی عابد»، تبعه «دولت ایران» در زیر چماق «محمد» این سال شهید شد.

پس در اواخر که به قـدر ۲۳ نفر پیاده باقی مانـده بود، خانه‌زاد اطّلاع یاف، «عبـدالرّحمان» را طلبید، تهدید زیاد نمود گفت: که اگر اولیای دولت ابد مدّت «ایران» می‌دانسـتند که شـماها با این سـخت دلی و طمع، چه قسم سوء سـلوک با حجاج عجم می‌نمایید، البته غـدغن می‌نمودنـد که راه «جبل» به کلّی مسـدود شود، و وعیـد نمود که، اگر اجل مهلت داد، مراتب سوء سـلوک شـما را در تقویم چاپی مندرج خواهد نمود، و به عرض اولیای دولت خواهد رسانید.

خلاصه طاقه شالی به او دادم و بقیهٔ السّیف(۲) را رهانیدم.

بـاز هر روز به بهانه و اسـمی، عوارض از جانب «عبـدالرحمان» و حمله داران، بر حجاج عجم طرح می‌کردنـد و «حاجی حمودی» به بدترین اقسام می‌گرفت، و تا احتمال

۱- . بی باکانه و بر خلاف انصاف و عدل.

۲- . کسانی که از دم تیغ دشمن جان سالم بدر برده‌اند.

ص: ۱۱۵

می‌دادند که در کیسه حجاج دیناری هست، در بیابان سرگردان و تشنه و گرسنه، ایشان را می‌گردانیدند. و این همه مصیبت، مخصوصاً در حین مراجعت است.

«حاجی حمودی» شخصی است از اهل «نجف»، و برادری دارد «جاسم» نام، با بعضی بستگان دیگر همه ساله به اتفاق حجاج از «نجف» بیرون می‌رود، و شخصی است از اصل لامذهب، ولی با هر جماعت که همراه شد تابع مذهب اوست. در «نجف» شیعه است، و در «خیلِ امیر جبل»، سنّی متعصب است، در اردوی حجاج شریک دزد است و رفیق قافله و امین و طرف مشورت.

«عبدالرحمان» شخصی است بی انصاف و سخت دل، و آن چه صدمات و واردات بر حجاج رخ دهد، به دلالت اوست. و اگر اقلًا غدغن می‌شد که این مرد و اتباعش، حجاج را همراهی نکنند، فوزی عظیم بود.

پس خانه زاد لازم شمرد، که عامّه ناس را آگاهی دهد که امروز طریق وصول به «مکه معظمه»، و مراجعت منحصر به راه «جبل» نیست. الحمد للّه‌چندین راه امن مفتوح است:

اوّل: «راه سلطانی شام» که در وقت رفتن، به «مدینه طیبه» هم مشرف می‌شود.

دوّم: راه «اسلامبول»، باید «حجاج ایران» از «انزلی» به سمت «تفلیس» روند و بعد از «اسلامبول» و از کنار «مصر» بگذرند و به «جده» وارد شوند.

سیّم: راه «بصره» که خانه‌زاد پیمود.

چهارم: راه «بوشهر» که پانزده روزه به «جده» می‌رساند و در مراجعت بعد از زیارت «مدینه»، باز از راه «شام» می‌توان رفت، و یا از «بندر ینبُع»، اگر امن باشد، چون نزدیک «مدینه» است [می‌توان] بر کشتی نشست و به هر جا خواهند رفت.

و «ینبُع» بندری است از «حجاز»، نسبت آن به «مدینه» مثل «جده» است به «مکّه»، قصبچه‌ای است محصور، و به فاصله ۱۷ فرسنگ در جنوب غربی «مدینه» واقع است.

کشتی‌های زیاد تا کنار آن می‌آیند ولی امنیّت ندارد. مردمانشان وحوش‌اند، هرگاه ممکن می‌شد آن جا را معبر قرار دهند، تفاوت کلی در مخارج و مدّت سفر، برای حجّاج منظور بود. کشتی در نیمه شوّال از «بغداد» حرکت می‌کرد، در «بیستم ذیقعده» حجاج به «ینبع»

ص: ۱۱۶

وارد می‌شدند، و از «مدینه» ده روزه یا کمتر می‌رسیدند به «مکه». بعد از فراغ از اعمال، در پانزدهم الی بیستم ذیحجه، از «جده» برکشتی می‌نشستند و به هر سمت می‌خواستند به «بمبئی» و «مصر» و «اسلامبول» و «بوشهر» یا «بصره» حرکت می‌کردند.

اگر قصد «عتبات عالیات» بود، ممکن می‌شد که در پانزدهم الی بیستم «محرّم» وارد «بغداد» شوند، پس تا ممکن شود حجاج، خود را به دست آن سه- چهار طایفه وحشی به اسیری ندهند، و خود را مسلوب الاختیار نسازند، و جان و مال را در معرض تلف نیاندازند و عاقبت به قحط و بی‌آبی گرفتار نشوند. کاش از جانب اولیای دولت ابد مدّت، این راه «جبل» چند سالی غدغن و مسدود می‌شد، تا شاید نظامی می‌گرفت.

والسلام

ص: ۱۱۷

سفرنامه حاج لطفعلی خان اعلایی

سفرنامه حاج لطفعلی خان اعلایی

اشاره

ص: ۱۱۸

ص: ۱۱۹

بسم اللَّه الرحمن الرحيم

بعد از حمد خداوند کریم لایزال، [و] صلواة و سلام فراوان بر روان مقدس حضرت رسول ذوالجلال، أعنی محمد المصطفی و آل بی‌همال(۱) او- صلوات اللَّه علیهم اجمعین-، چون بهترین یادگار در روی روزگار، سخن متین که موجب بقا و تذکر به نام نیک، در مجمع برادران دینی و اخوان مسلمین به ذکر خیر است، نظر به اخلاق حمیده، و اوصاف پسندیده جناب جلالت مآب اجل، عمدهٔ التجار و زبدهٔ الأخیار(۲)، تاج الحاج آقای «حاجی لطفعلی خان أعلائی»، امتثالًا لامره این کتاب سفرنامه معظم له(۳) را، این حقیر سراپا تقصیر، الرّاجی به فضل و کرم خداوند قدیر، محمد نبیّی، المتخلص به احقر، یوم سه شنبه، پانزدهم شهر ذی‌قعده ۱۳۴۸ [ه. ق.] به یادگار شروع، و امید اتمام از پروردگار علّام می‌دارم:

بهین(۴) وارثی در جهان یادگار

سخن باشد این نکته را یادگار

۱- . مثل و همتا

۲- . تکیه گاه تاجران و گزیده خوبان

۳- . در متن معظم الیه آمده است.

۴- . بهترین

ص: ۱۲۰

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

به نام خداوندِ مهر منیر(۱)

خداوند روزی ده و دست گیر

خداوند شمس و خداوند هور(۲)

خداوند روزی ده مار و مور

که از نیش آنان رساند گزندبه مرد هنرمند پست و بلند

که تا سختیِ نیشِ نشتر(۳) خورند

به نوع بشر، نیش کمتر زنند

ستایش مرآن خالقی را سزاست‌که از قدرتش چرخ گردون به پاست

نه بر جای تکیه، نه بر جای بندکه بهر سکونت نبسته کمند(۴)

زمین [را] چه دوّارِ(۵) چرخ آفرید

که از گردشش روز و شب شد پدید

دگر گردشی داد بر دور مهرعمودی بچرخد به جوّ سپهر(۶)

کز آن گردش انتقالی عیان‌چه صیف(۷) و شتا(۸) و بهار و خزان(۹)

۱- . خورشید درخشنده.

۲- . به معنای خورشید و ستاره آمده است؛ در این جا ستاره منظور است.

۳- . مخفف نیشتر به معنی تیغ دلاکی است.

۴- . طناب، ریسمانی که برای بستن انسان یا حیوان و به دام انداختن وی به کار می‌رود.

۵- . بسیار گرداننده گردون

۶- . فضای اطراف آسمان

۷- . تابستان

۸- . زمستان

۹- . پاییز

ص: ۱۲۱

که تا جمله زان استفاده برندپی شکر یزدان بی‌چون روند

زپا اوفتاده بگیرند دست‌زنوع بشر باشد و هر که هست

چنین گفت آن شیخ والا مقام‌حکیم سخن دان شیرین کلام

بنی آدم اعضای یکدیگرندکه در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگاردگر عضوها را نماند قرار

به حق خدا گفته شیخ راشفائی است عاجل(۱) به اهل وفا

که باید پی حرف مردان رویم‌قبول سخن از سخن‌دان بریم

علائی بکن حفظ این نکته رابه دست آر، دل‌های افسرده را

سفرنامه خویش را ثبت داربماند به روی جهان یادگار

فصل اول

اقل الحاج «لطفعلی اعلائی»، در سنه [۱۳۴۸ ه. ق] ششم شهر شوال، با کمال مسرت و خوشحالی، به عزم زیارت «بیت‌اللّه‌الحرام» از «ابهر» حرکت نموده، و علت سرور ما هم دو چیز بوده:

اولاً: شوق زیارت «عتبات عالیات» و «بیت‌اللّه» در سر.

ثانیاً با شش نفر رفیق صدیق، که در یک اتومبیل ساکن، عبارت از چهار نفر پسر عمو، دو نفر از خویشان نزدیک و مهربان؛ به مصداق «الرّفیق ثمّ الطریق».(۲) اسامی رفقای مسافرین به تفصیل ذیل:

«حاجی یوسف» و «حاجی سید محمد علائیان» و آقایان: «حاجی اکبر خان» و «حاجی یداللّه خان منصور نظام» که هر دو پسر عموی مکرم‌اند، و جناب آقای

۱- . سریع.

۲- . روایت «الرفیق ثم السّفر» و یا «سل عن الرفیق قبل الطریق» و تعابیری دیگر در کتب روائی نقل شده است. وسائل: ج ۱۱/ ح ۱۵۱۲۳ و نهج البلاغه: الکتاب ۳۱

ص: ۱۲۲

«حاجی حسن خان» اخوی مهربان است.

واقعاً مسافرت با معیّت پسر عمو و برادر نعمتی است بزرگ، [آنها] خیلی مهربان بودند.

به «شناط»(۱) که تقریباً یک کورث(۲) می‌شود پیاده رفتیم؛ ولی با نهایت مشقت که از وفور جمعیت [بود]. همین قدر کافی [است بدانید که] بدون مبالغه، تقریباً دو هزار نفر به هیأت اجتماع، جهت مشایعت آمده بودند؛ قطع نظر از آنها که در «شناط» ضمیمه شده بود [ندو] هر یک [به] دفعات متعدّده بوسه و مصافحه می‌کردند، غیر از اشخاص لوسی که به ده دفعه قناعت نمی‌نمودند.

خوشوقتی ما در اینجا است [که] «ابهررود» که قریب نود و شش پارچه آبادی است، و خود «ابهر» هم که یکی از قصبات مُعْظم به شمار می‌رود، که قرب ده هزار نفوس دارد، با وصف این، یک فرد دکتر حسابی و طبیب حاذق، در هم چه جایی نداریم، و الا مطابق قانون حفظالصحه، ما را اقلًا ده روز باید در «قرنتینه»(۳) نگاه می‌داشتند.

خلاصه با آن زحمت وارد جاده شوسه دولتی که در بالای «شناط» بود شده، اتومبیل «هودسن» سواری حاضر بود، سوار شدیم [و] با کمال شادی و سرور راه افتاده، ولی متأسفانه بعضی از خویشان و مشایعت کنندگان گریه می‌کردند و بنده متأثر شدم.

متذکر این بیت که به حضرت امیر- علیه السلام- نسبت می‌دهند شده:

یقُولون انَّ المَوْتَ صَعْبٌ عَلَی الفَتیمُفارِقَةُ الاحْباب وَاللَّه اصْعَب(۴)

قدری از راه که طی شد، تکبیر بدرقه کنندگان استماع گردید. با نهایت تحسّر و یأس، به مناظر قشنگ «ابهررود» به دقت نظر نموده، چه خوب گفته، للّه‌درّ لقائله:(۵)

۱- . نام محلی کنار راه قزوین و زنجان، میان شریف آباد و خرم دره است.

۲- . در اصل به غلط کورث نوشته شده است صحیح آن کورس و به معنی مسافت طی شده است.

۳- . قرنطینه از «کاران تن» فرانسه گرفته شده و جایی را گویند که مسافران و عابران را مورد بازرسی قرار می‌دهند و از ورود بیماران جلوگیری می‌کنند.

۴- . می‌گویند همانا مرگ بر جوان سخت است قسم به خداوند دوری دوستان سخت‌تر است.

۵- . خداوند گوینده را نیکی دهد.

ص: ۱۲۳

بهشت روی زمین است قطعه ابهربه شرط این که نشینند مردمان دگر

و در دل مشغول این خیالات، که آیا دوباره به سلامتیِ مسافرین، به وطن مألوف عودت می‌نماییم یا نه؟

چنان که در مغز سر هر مسافر، این خیالات فاسده جای‌گیر می‌شود، در مغز سر ما هم جای گیر شد، دفعتاً از تمام این خیالات واهیه منصرف شده، و امید خود را به «خداوند متعال» که امید ناامیدان است بسته، به جهت رفع خیالات، با هم مشغول صحبت شده، اتومبیل بی پیر هم، مانند باد در سیر و حرکت بود.

البته تصدیق خواهید فرمود، اگر چنان که اتومبیل در بین راه معیوب و اتفاق خطری نیفتد، وقتی که مسافر در اتومبیل نشسته، کأنّه به منزل رسیده [است.] بحمداللّٰه در بین راه هم خوشبختانه اتفاق بدی روی نداده، وقت غروب به سلامتی وارد «آوج» شدیم. در نزدیکی مهمانخانه، اتومبیل را نگاهداشته، لوازمات و اثاثیه سفر را توی مهمانخانه حمل نموده، بدبختانه از لوازمات مهمانخانه، به جز یک میز شکسته با چند عدد صندلی معیوب بیست ساله، [چیز دیگری] به نظر نمی‌آمد، و دیگر این که از مهمانخانه‌چی هر چه می‌خواستیم، غیر از «بله و نه» چیز دیگر ندیده، به عبارت اخری وقتی که صدا می‌زدیم می‌گفت: «بلی» و [وقتی] می‌گفتیم: «فلان چیز را دارید؟» می‌گفت: «خیر»!

ولی خوشبختانه چون منزل اولی بود، مرغ بریان داشت، شام را صرف نموده و شب را هم در آن‌جا خوابیده، صبح زود بعد از ادای نماز و صرف چائی، به طرف «همدان» حرکت نموده، به سلامتی و خوشوقتی وارد «همدان» شده، [و] در یک عمارت خوب و با صفائی منزل گرفته، که در جنب خیابان دو اتاق داشت و یک قهوه‌چی آن را اجاره نموده بود، چند دری هم به آن حیاط باز می‌شد.

موقعی که اسباب‌ها را جابه‌جا کرده، به طرف اتاق‌ها رفته، که شاید چند استکان چایی برای رفقا آورده، رفع خستگی نمایند، تا این که چایی خودمان حاضر شود. وقتی که در اتاق نگاه کردم، آن چه ملحوظ شد، وافور بود و منقل. جوانان و نوباوگان وطن ایران، که تمام امید آتیه ایران به وجود ایشان است، به دور منقل جمع شده، مشغول پُک

ص: ۱۲۴

زدن و چرت کردن(۱) هستند!! از دیدن این منظره غریب، دفعتاً به‌اندازه [ای] خسته و افسرده دل شده، گوئیا هزار فرسنگ راه [را] پیاده آمده، خیلی چیزی بود که بر حیرت من افزود و زیاده هم اثر نمود، تماماً اشخاصی که آن جا نشسته و چرت می‌زدند، همه از جوانان بیست الی بیست و پنج ساله بودند، که عارض(۲) چون گلِ ارغوان جوانان وطن، از اثر سمّ مهلکِ بیخ کن، تماماً مانند زعفران، گویا خون گلگون در وجود آنها وجود ندارد، آن قهوه‌خانه کثیف را برای خود منزل آخرت قرار داده بودند، که از دیدن آن مناظر عجیب این اشعار را سروده.

لمؤلفه:

بود در آن قهوه یکی نوجواناز غم ایام دلش ناتوان

روی نکویش زغم افسرده بوداز الم و رنج دلش مرده بود

رو به رفیقان دل افکار کرداز دل پر درد کشید آه سرد

گفت از این زندگی‌ام سیر سیریک گل ناچیده شدم پیر پیر

این رخ من چون گل گلنار بودسرخ چو عنّاب و بی خار بود

ابرو مشگین [و] دو چشم غزالداشتم اندر لب، یک دانه خال

لعل لبم، غنچه بشکفته بوددانه یاقوت در او خفته بود

زندگی این نیست، شدم سیر سیراز غم تریاک شدم پیر پیر

البته تریاک در ایران تازگی نیست، و مضرات بد شوم آن، به حدی زیاد است که هر کس دانسته، با این حالت از جوانان حساس وطن و نوباوگان برادران عزیز ایران، خیلی بعید است که خود را آلوده به این سمّ قاتل نوع بشر نمایند، و اولین قدم عمران مملکت، و آبادیِ این خاک عزیز، بر افکندن این سمّ قاتلِ و مهلک است.

۱- . در متن «پوک» آمده که غلط است. و چرت کردن نیز اصطلاحی برای تریاک کشیدن است.

۲- . رخسار و چهره

ص: ۱۲۵

امیدوارم امنای دولت علیّه، اقدامی عاجل و مرحمتی کامل مبذول فرمایند.

تریاک بی پیر مرا خوار کردبر الم و رنج گرفتار کرد

بین که نموده است مرا خوار و زارشد بدنم سست به ماندم زکار

دود زوافور چه آید برون‌بود هم آن دود زمغز [و] زخون

زندگی این نیست شدم سیر سیراز غم وافور شدم پیر پیر

عمر گرانمایه که من داشتم‌حنظل بی پیر در او کاشتم

عاقبت افیون خمارم نمودبر الم و رنج دچارم نمود

دید علائی، به سرود این سخن‌کاش که خشخاش بخشکد زبن

زندگی این نیست شدم سیر سیراز غم ایام شدم پیر پیر

فصل دوم

حرکت از همدان

یوم هشتم شهر شوّال، از «همدان» حرکت نموده، به سمت «کرمانشاه» رهسپار شدیم. چون به اول «گدوک اسدآباد» رسیده، قرب(۱) یک چارک برف باریده بود، لذا «گدوک»(۲) به کلی مسدود بود. چند نفر مشغول پاک کردن جاده بودند [و] به اندازه یک اتومبیل که گذر کند، [جاده را] باز نموده بودند، ولی چندین اتومبیل و گاری پشت سر هم ایستاده بود.

چون قدری بالا رفتیم، تقریباً دویست رأس قاطر، بر عده اتومبیل افزوده شد، با ذلت تمام مشغول حرکت بودیم، به طوری که اگر یک گاری بالا می‌ایستاد، شوفر مجبور بود که اتومبیل را نگاهدارد. به نحوی خود را به سر «گدوک» رسانیدیم، دیدیم «امنیّه‌ها»

۱- . نزدیک

۲- . گدوک دره، گردنه و راه میان دو کوه را گویند و در این جا مراد گردنه اسدآباد است.

ص: ۱۲۶

به این طرف و آن طرف می‌دوند. سؤال کردیم دیگر چه اتفاق روی داده؟ اظهار نمودند:

«چندین نفر گاریچی‌های خوش اخلاق از آن طرف «گدوک» می‌آمدند، نزاع نموده یک نفر مشرف به موت است!! [و] چند نفر هم سر و دست شکسته»، از موضوع نزاع سؤال نمودیم، اظهار نمودند که این گاریچی‌ها دو دسته بودند، که هر دو دسته خواستند یک دفعه گاری‌های خود را حرکت دهند، به جهت آن نزاع نمودند!!

از بالای «گدوک» قدری گذشته، دیدیم امنیّه [ها] ضارب را می‌آورند، از حسن اتفاق، امنیّه‌ها قدری به اتومبیل‌چی‌ها اظهار لطف نموده، راه را باز نموده، حرکت نمودیم.

چون «گدوک» را سرازیر شده، دیدیم علی‌رغم گاریچی‌ها، یک نفر اروپایی از اتومبیل شخصی خود پیاده شده، به باز کردن راه با امنیّه‌ها در مشارکت سعی می‌نماید، چون بنده آن شخص را دیدم در فکر فرو رفته، که گاریچی‌ها که با هم، هم دین و هم وطن، به علاوه هم‌گاری هستند، و این شخص اروپایی که نه با ما همراه و هم وطن است، چرا این شخص برای باز کردن راه به جهت دیگران مساعدت و موافقت می‌نماید!؟ ولی گاریچی‌ها نمی‌توانند در یک جاده باهم برادرانه راه بروند؟

البته پرواضح است که در نتیجه بی‌علمی، انسان به جاده غرور و جهالت بیفتد، علم است که انسان را به شاه راه سعادت و فروتنی، رهنمایی می‌نماید، خلاصه نزدیکی غروب وارد «کرمانشاه» شدیم.

فصل سوم

(ورود به کرمانشاه)

در یکی از عمارتهای شهر مذکور، جنب خیابان منزل کردیم، شب را استراحت نموده، صبح زود بعد از صرف چایی، برای گرفتن تذکره(۱) و تماشای شهر بیرون شده، قدری در خیابان و بازار گردش نمودیم. خود شهر نسبت به شهرهای دیگر ترقّی نموده،

۱- . گذرنامه

ص: ۱۲۷

و خیابانها و دکاکین(۱) به طرز جدید، ظریف و معمور،(۲) و اهالی شـهر نسبت به همدیگر راست گو و مهربان و خیلی مهمان نواز هستند، خوش اخلاق و خوش‌سیما بودند، ولی متأسفانه تریاك بی‌پیر باز یکی از ریشه‌های خود را پهن نموده است.

خلاصه پس از قـدری تفرّج،(۳) به طرف اداره تـذکره رفته، چـون داخـل اداره شـده، برای این که اداره سـجّل احوال(۴)، در موقع حرکت ما در «ابهر» دایر نبوده، از حکومت «ابهر رود» اعتبارنامه گرفته بودیم. به آقای منشـی ارائه دادیم، اوّل اظهار نمودنـد که: من حکومت «ابهر» را نمی‌شناسم، وانگهی اعتبار نامه را به عنوان حکم نوشته، من که نوکرایشان نیستم!!

بنده عرض کردم ممکن است به وزارت جلیله داخله(۵) رجوع فرمایید، حکومت «ابهر رود» را به جنابعالی معرفی نماید. مجبور شده و اظهار کرد که فردا بیائیـد، اجازه مرخصـی گرفته، مرخص شـدیم. لـذا آن شب را هم توقف کرده، علی‌الصّباح(۶) به طرف اداره رفته، تقریباً دو ساعت از آفتاب گذشـته بود، هنوز آقایان تشـریف نیاورده [بودنـد.] در حدود پنجاه نفر زوار پیش از ما آمده بودند. بنده [از] یکی از زوّارها پرسیدم کی آمدید؟

اظهار کردند: قریب ده پانزده روز می‌شود! من اول باور ننمودم و آن شخص چون شاهدش قسم بود، سوگند یاد نمود.

از آن صـرف‌نظر کرده به طرف دیگر متوجه شده، دیدم بعضـی از زوّارها، مستخدمین را کنار کشیده، زیرگوشی صحبت می‌نمایند. قضیه را خوب کشف نموده، که چگونه و از چه قرار است!! در این اثنا(۷)، آقایان منشی و سایر اجزاء تشریف آوردند.

از آن جایی که دادن و گرفتن رشوه عادی شده، ما هم یکی از مستخدمین را کنار

۱-. دکانها.

۲-. آباد

۳-. تفریح و گشتن

۴-. ثبت احوال

۵-. وزارت کشور

۶-. بامدادان

۷-. در این میان

ص: ۱۲۸

کشیده، به او اظهار نمودیم، که آخر ما دو روز است در اینجا معطل هستیم، به نحوی ما را خلاص کنید، و ایشان هم رفته ملاقاتی از آقای «مهینی» کردند که از اهل «کرمانشاه» بود، آمد به ما گفت آقای «مهینی» می‌فرمایند: «هر تذکره پنج قران می‌گیریم امروز شما را راه می‌اندازیم». ما هم پیش خود خیال نمودیم که اگر سه تومان را ندهیم، پیش آمد دیروزی را مطرح خواهد کرد، که نه من حکومت «ابهر» را می‌شناسم و نه به اعتبارنامه او اعتناء دارم!! علی‌هذا به مستخدمین وعده دادیم که سه تومان را خواهیم داد، آن هم پیغام ما را رسانیده و داخل اتاق شدیم، تقریباً یک ربع ساعت نشسته، که شروع کرد به نوشتن تذکره‌ها، در این اثنا دو نفر از اهالی «ابهر رود» وارد شدند، از ما خواهش نمودند که تذکره ما را هم با تذکره خودتان بگیرید، یک دفعه صادر نمائید، بنده به آقای «مهینی» عرض کردم چون این دو نفر هم از رفقای ما هستند، مرحمت فرمائید، این دو نفر را هم راه بیندازید، تذکره ایشان را هم صادر فرمایید، نهایت موجب امتنان و تشکر خواهد شد، فرمودند: چشم.

بنده از این پیش آمد خوشبختی، خیلی خوشوقت شدم که موقع حرکت شد، سه تومان را خواهم داد، این دو نفر بیچاره دیگر، یکی پنج قران را نخواهند داد، غافل از اینکه جناب آقا از ماها رندتر(۱) بوده، این فکر را قبلًا می‌نماید.

یک مرتبه آقای «مهینی» تذکره‌ها را روی میز گذارده، رفت بیرون، یکی از مستخدمین به بنده اشاره کرد، بنده رفتم بیرون، دیدم خود آقای «مهینی» بیرون ایستاده، فرمودند آقا چهار تومان را بدهید!! بنده سه تومان داده عرض کردم، چون آن دو نفر فقیرند، آنها را معاف فرمایید. قبول ننموده، به اصرار پنج قران برای آن دو نفر از بنده گرفت، برگشت از روی میز تذکره‌ها را برداشته به ما داده، ما هم تذکره‌ها را به آقای «معتمدی» که یکی از جوانان خوش اخلاق بوده و اصلًا از اهل «تبریز» بود داده، تصدیق کرد و [به] آقای «میرزا ولی اللّه خان» پیشکارِ حکومت، دادیم امضاء نموده، که واقعاً آقای «پیشکار» یکی از اشخاص پاکدامن، به نظر بنده آمد.

۱-. زیرک‌تر

ص: ۱۲۹

بعد از امضاء نمودن، تذکره را به ما داد! از اتاق بیرون آمده خواستیم از حیاط بیرون بیائیم! آن مستخدم که واسطه میان بنده و آقای «مهینی» بود، با کمال ادب اظهار کرد، انعام بنده را لطف فرمائید! مجبوراً پنج قران به آن شخص فراش انعام داده، از عمارت دولتی خارج شده، به طرف بانک رفته که برات «روپیه» بگیریم.

آن دو نفر دهقانی که تذکراً عرض شد، از ما خواهش کردند که یکصد و پنجاه تومان به جهت ایشان برات «روپیه» بگیریم، ما قبول نموده، به عمارت بانگی داخل شده، پول‌هارا تحویل داده به مظنه آن روز، خودِ بانک برات روپیه صادر کرده، از بانگ خارج شدیم. چون قدری راه آمدیم، یکی از آن دو نفر اظهار کردند که بیست تومان پول، اضافه تحویل دادیم، مجبور شده، مجدداً برگشته آمدیم طرف بانگ، به تحویلدار گفتم که آن یکصد و پنجاه تومان برات را، به جهت این دو نفر گرفتیم، بیست تومان اضافه داده‌اند.

تحویلدار اظهار کرد که عین‌پول‌ها رابه‌یکی از تجار شهر داده، بالاخره به رئیس بانگ تظلم‌کرده، رئیس‌بانگ هم یک نفر از فراش‌های بانگی را به نزد آن تاجر فرستاد، رسیدگی نماید، اضافه پول را بگیرد، وقتی که فراش مراجعت نمود، اظهار کرد که تجارتخانه آن شخص بسته، رئیس هم وعده داد که فردا صبح بیائید، نتیجه را به شما خواهم گفت.

آمدیم منزل، شب را به سر برده فردا صبح، پس از ادای فریضه و صرف چایی به طرف بانگ رفته، وقتی که به اداره بانگ رسیدیم، دیدیم تاجر پول را صبح در حجره شمرده، زیادی وجه را توسط شاگرد خود به بانگ فرستاده، بدون این که بفهمد بانگ هم از دادن زیادی وجه مطلع شده، توسط شاگرد خود به بانک ارسال نموده بود، پول را تحویلدار بما رد نموده، از بانگ خارج شده آمدیم. واقعاً این شخص محترم و انسان حقیقی، محض دیانتی که داشت، هم تحویلدار بانگ را از تهمت بری نمود، و هم ما را در نزد دهقانی سرافراز کرد.

چون به بازار آمدیم، رفقا چند «طغرا»(۱) پاکت داشته، بنده گرفتم به طرف پستخانه

۱-. مأخوذ از ترکی و صحیح آن طغراء است: چند خط منحنی تو در تو که اسم شخص در ضمن آن گنجانیده‌می‌شود، بیشتر در روی مسکوکات یا یا بر روی مهر نقش می‌کرده‌اند و قدیم بر سر نامه‌ها و فرمان‌ها می‌نگاشتند و حکم امضا را داشت.

ص: ۱۳۰

رفته، وقتی که به اداره رسیدم به آقای تحویلدار گفتم، مبلغ سی شاهی تمبر بدهید، تمبر را گرفته به پاکت چسبانده، به جعبه انداختم، دست به جیب برده، خواستم پول تمبر بدهم، دیدم پول سیاه ندارم! یک قران با یک ده شاهی به آقای تحویلدار دادم، آقای تحویلدار فرموده این ده شاهی را به سیصد دینار قبول می‌نمایم، بنده عرض کردم شما می‌فرمایید ده شاهی، بعد می‌فرمائید سیصد دینار قبول می‌کنم؟ دلیلش چیست؟ در صورتی که یکی از مستخدمین رسمی دولت هستید، باید پول دولت را ترویج کنید نه اینکه ده شاهی را به سیصد دینار بردارید! گفت: من نمی‌دانم. اینجا سیصد دینار است، بنده یک قران پول سفید داده، ده شاهی گرفته، از پست خانه بیرون آمدم.

دیگر اینکه: از دوائر دولتی که خراب است، اداره تحدید «کرمانشاه» [است.] مخصوصاً یک عدّه از کسبه و تجار، با اهل اداره قرارداد مخصوصی دارند که «تریاک بی‌باندرُل»(۱) می‌فروشند و بعضی اوقات هم اغلب، از مفتشین تریاک‌های بی‌باندرول استفاده معنوی [می] برند.

به عبارت اخری به دست زوّار و غربا می‌بینند، می‌گویند قاچاق است، در صورتی که خودشان می‌دانند، در هر دکان چند من و چند لوله تریاک، به عنوان قاچاق به مصرف فروش می‌رسانند، خصوصاً وقتی که بنده از پست‌خانه به نزد رفقا آمدم، دیدم یکی از رفقا حضور ندارد، [بعد که آمد] پرسیدم کجا تشریف داشتید؟ گفت رفتم در یک قهوه‌خانه شش نخود تریاک بکشم، وقتی که از قهوه‌چی تریاک خواستم، آورد داد، من خواستم تریاک را بکشم، مفتش وارد شد، تریاک را از دست من گرفت و اظهار کرد تریاک شما قاچاق است، من گفتم به من چرا می‌گوئید؟ برو به آن پدرسوخته بگو که اجازه داده است، هم حقوق دولت را از بین برده و هم مردم را به زحمت انداخته [است.]

چون مفتّش(۲) از من ناامید شد، و دانست که من چیزی به او نخواهم داد، مجبور شده آژان(۳) را صدا کرده، گفت اینها تریاک قاچاق دارند، باید اینها را به

۱- . بدون نوار و چسب

۲- . بازرس

۳- . پاسبان

ص: ۱۳۱

کمیساریا(۱) جلب نمائید. آژان به اتفاق مفتش، بنده را به کمیساریا جلب نموده، چون وارد کمیساریا شدیم، مفتش به رئیس کمیساریا اظهار نمود، اینها به علاوه [که] تریاک بی باندرول دارند، به بنده هم فحش داد [ند].

آقای رئیس از بنده سؤال نمود که قضیه از چه قرار است؟ من گفتم: اولًا تریاک بی‌باندرول به فروش نمی‌رود، در ثانی من آدم غریب بودم، از قهوه‌چی تریاک خواستم، قهوه‌چی تریاک برای من آورد، این که وارد شد، تریاک را از دست من گرفت و گفت این تریاک قاچاق است! من گفتم چرا به من می‌گوئید؟ به آن کسی بگوئید که اجازه داده، تریاک را در بازار علنی می‌فروشند.

بعد فرستادند قهوه‌چی را هم حاضر نمودند، از آن سؤال نمود، آن هم از آن آدم که گرفته بود نشان داد، مرا آقای رئیس مرخص فرموده آمدم، بعد به همراهی رفقا به منزل آمده، آن شب را هم در «کرمانشاه» توقف نموده، صبح بعد از ادای فریضه و صرف چایی تازه، آفتاب عالمتاب از دریچه افق بیرون زده، و عالم را چون روی نگار روشن، و تاریکی از روی عالم زدوده، سوار شده به طرف قصر(۲) حرکت نمودیم.

فصل چهارم

(اعدام و امنیّه)

وقتی که از «کرمانشاه» خارج می‌شدیم، دیدیم در خیابان بلوای غریبی است، از یکی سؤال نمودیم، چه قضیه تازه‌ای روی داده، این هیاهو و اجتماع و شورش را چه باعث است؟

گفت: یک نفر از اشرار را به دار مجازات می‌کشند، مردم به تماشای او می‌روند.

۱- . کلانتری، شعبه اداره شهربانی

۲- . قصرشیرین

ص: ۱۳۲

پرسیدم تقصیر و خلاف او چه چیز است؟ گفت آن آدم یک نفر دزد و قطّاع الطریق و قتّالی(۱) بوده است، چند ماه قبل توسط ریاست امنیه کلّ مملکتی دستگیر، و به نظمیه سپرده شده، در استنطاق(۲) بود، بعد از تکمیل استنطاق و اثبات جرم و خلاف، امروز حکم اعدامش [را] داده، به سر دار عدالت زده‌اند.

پس از تکمیل اطلاعات حرکت کرده، از مواظبت و مراحم امنای محترم دولت علیه، و قدرت و جان‌فشانی اجزای امنیّه‌های کلّ مملکتی، در همه جا و در هر نقطه امنیّت برقرار [می‌گردد] که به قول گذشتگان که می‌گویند، طلا را بگذار به سر، هر کجا خواهی برو، که حقیقتاً همین طور بوده، که بنده از وفور امنیت و شادی، این دو بیت را بداهتاً، انشاء و سرودم:

زعدل شه چه شود ملک کشورش آبادکه مملکت به سر عدل و داد شد بنیاد

دعا بکن تو علائی که شه بود عادل‌وگرنه هستی آفاق می‌رود برباد

واقعاً امنیت است که ملک و ملّت را احیا، و بقای مملکت و رعایا بسته به امنیت [است] که جنبیت هیچ مملکت، به طرف ترقی و تعالی سیر ننموده، مگر در تحت لوای استقلال و امنیّت.

باری! وقتی که وارد گمرک خانه شدیم- که در دو فرسخی شهر واقع بوده- یک دفعه دیدیم چند نفر از گمرک خانه بیرون آمده، دور اتومبیل ما را گرفته و اسباب‌ها را به زمین ریخته، بنای تفتیش گذاشته، ولی از وضع و کیفیت تفتیش آنها، زبان از تقریر و بیان، و قلم از تحریر و عنوان عاجز است. ان شاءاللّه در وقت مسافرت خودتان بالعیان دیده و خواهید دانست.

همین قدر مِن باب نمونه عرض می‌نمایم: لاله شکاری که صد سال قبل از «فرنگستان» آمده بود، ته او را شکافته؛ بعد از آن شروع نمودند کفش‌ها را سوراخ کردن، ولی خدا پدرشان را بیامرزد که گوش ما را سوراخ نکردند، و الا از دست ما رفته بود.

به نحوی از دست اجنه انس، خلاص شده حرکت کردیم. ولی آن طرف جاده

۱-. آدم کش

۲-. بازجویی

ص: ۱۳۳

دولتی، نسبت به طرف «همدان» خیلی صاف و شوسه بود، و همه جا عمله‌جات به قدر کفاف گذاشته بودند. و چیزی که در بین راه برای مسافرین اسباب زحمت شده بود، میان «قصر» و «سرپل» یک آب بزرگی [است] که تقریباً نیم ذرع عمق او بود، اتومبیل ما را نیم ساعت لنگ کرده، که واقعاً در آنجا یک پل لازم، بلکه واجب است.

پس از نیم ساعت معطلی از آنجا هم رد شده، وارد «قصر» شدیم، خواستیم یک تلگرافی به «ابهر» نماییم، صورت تلگرافی به «ابهر» نوشته، یکی از رفقا به تلگراف‌خانه برده، بعد از ربع ساعت مراجعت نموده، تلگراف را هم عودت داده [بودند.] بنده عرض کردم، علت اینکه مخابره نکردید چه بوده؟ اظهار کردند: اداره تلگرافخانه تعطیل [است.] بنده عرض کردم: امروز روز تعطیل رسمی نیست، به اسم چه تعطیلی است؟

یک نفر از اهالی «قصر» اظهار نمود که آقای رئیس با اهالی طرفیت(۱) دارد، [لذا] تعطیل نموده است!! بنده خیلی تعجب نموده، گفتم مگر اهالی می‌خواهند، رئیس تلگراف باشند؟ یا اینکه رئیس تلگراف می‌خواهد، هم رئیس تلگراف باشد، و هم حکومت، و هم کدخدای محل باشد؟

چون که بنا بوده از «قصر»، سلامتی خود را به «ابهر» اطلاع دهیم، با کمال ناامیدی از آنجا گذشته، حرکت نموده به گمرک‌خانه سرحدی رسیدیم. ولی در این گمرک‌خانه نسبت به گمرک‌خانه اولی، با کمال نزاکت(۲) رفتار نمودند. یکی از منشی‌ها بیرون آمده سؤال نمود لیره چقدر دارید؟ ما هر یک، نفری یکی دو تا داشته، با بروات روپیه ارائه داده، بعد مشغول شد به نمرات اتومبیل نگاه کردن؛ از قضایای اتفاق، یکی از نمرات اتومبیل اشتباه شده بود، اظهار نمود، این اتومبیل قاچاق است، باید این اتومبیل برگردد به «کرمانشاه»؛

شوفر اظهار کرد: چون من اتومبیل را تا «کاظمیین» دربست دادم، نمی‌شود من این آقایان را اینجا گذارده برگردم، بالاخره قرار بر این گذاردند [که] یک نفر امنیّه به اتفاق ما تا سرحد بیاید، از سر حد «عراق» یک نفر مأمور معین بنمایند، آن مأمور با ما به «خانقین»

۱- . به معنای مشاجره و نزاع است

۲- . ادب و اخلاق

ص: ۱۳۴

بیاید، شوفر برای ما اتومبیل گرفته، ما را به «کاظمیین» برساند، اتومبیل را با یک نفر به سمت «عراق»، عودت دهند.

علیهـذا به همراهی امنیه، وارد اول خاک «عراق» شـده، یک گمرک خانه کوچکی هست، امنیّه آنجا پیاده شـده و قضـیّه را به رئیس گمرک‌خانه آنجا اظهار نمود، رئیس یک نفر عسکر(۱) را به عوض امنیّه(۲) به همراهی اتومبیل، به سمت «خانقین» حرکت داده، و بعضی از اجناس گمرکی را سؤال نمود، ولی تفتیش ننمودند [و] ما حرکت نمودیم.

فصل پنجم

(اول خاک عراق و گمرک‌خانه)

در اول خـاک «عراق»، یـک شـعبه گمرکی هست که از مسـافر اجناس گمرکی را سؤال می‌نماینـد [و] می‌نویسـند، سؤالات خود را نموده، یک نفر همراه نموده، به راه افتادیم.

ولی جاده به اندازه‌ای خراب بود، که اگر یک آن غفلت شود، فوری انسان را صدمه خواهد رسید! همان طوری که سرِ یکی از رفقا شکسـته [شـد.] لـذا وارد گمرک‌خانه «خانقین» شده، مفتّشـین گمرک‌خانه آمدند، اسـبابها را تفتیش نمایند، اول اظهارات ایشان این بود که یک وجهی مرحمت کنید، تا اسـبابهای شـما را درست تفتیش کرده، ما هم قدری وجه به او داده، عمل گمرگ خانه رایک طور ختم نمودیم.

از آنجا به طرف اداره صحّیه(۳) روان شده، اگر چه هر نفری پنج‌قران به عنوان آبله کوبی از ما دریافت نمودند، ولی چون نزدیک به غروب بود به هیچ نحو عمل ننمودند.

۱- . ارتش

۲- . ژاندارم

۳- . اداره بهداشت

ص: ۱۳۵

خارج شدیم [و] به طرف تذکره‌خانه(۱) روان شدیم، که دو تومان هر نفری حق الورود گرفته، تذکره‌ها را امضا نمودند.

از آنجا هم گذشته، به «خانقین» وارد شدیم، شب را در «خانقین» مانده، صبح زود بعد از صرف چایی، شوفر یک اتومبیل دربست به جهت ما گرفته، ما را حرکت داد و اتومبیل خودش را با شاگردش، به سمت «ایران» حرکت دادند، چون که جاده خراب بود با زحمات تمام خود را به «یعقوبیه»(۲) رساندیم، نهار را در آنجا صرف نموده، و قدری هم استراحت کردیم [و] حرکت نمودیم.

تقریباً سه ساعت به غروب مانده، به «بغداد» رسیدیم؛ ولی چون این اتومبیل ثانوی مال «بغداد» بوده، خواستیم از جنب گمرک‌خانه «بغداد» رد بشویم، مأمور گمرک خواست جلوگیری نماید، شوفر اظهار کرد: اتومبیل مال «بغداد» است، از «ایران» نمی‌آید، ما را از دست گمرک نجات داده، به طرف «کاظمیین» رهسپار شدیم، وقتی که به «کاظمیین» وارد شدیم، یک دفعه دیدیم دور اتومبیل را گرفته، هر یک به زبانی از منازل خودشان تعریف و توصیف می‌نمایند.

از دست آنها خلاص شده، با یکی از آنها که «حسن حلبی» مشهور است، به سمت منزل او حرکت کردیم. چون به منزل رسیدیم اسبابها راجابجا نموده، خواستیم به حمام برویم که از آنجا به زیارت حضرت «موسی بن جعفر علیهماالسلام» مشرف شویم. چون که اخوی و رفقا قبل از بنده یک دفعه به زیارت نایل شده بودند، اظهار کردند: اگر می‌خواهید شما به زیارت مشرف شوید، باید بدون اطلاع صاحب‌خانه باشد، چون که صاحب منزل، زوار می‌فروشد.

نظر به اینکه این قضیه را به امتحان برسانیم، لباسهای خود را عوض کرده، پیراهن و زیرشلوار خود را در بقچه گذارده، خواستیم خارج شویم، صاحب منزل

۱-. دائره گذرنامه

۲-. همان شهر «بعقوبه» عراق است که به آن «یعقوبیه» هم گفته می‌شود و در فاصله ده فرسخی بغداد واقع‌شده است.

ص: ۱۳۶

اظهار کرد:

آقایان اگر چنانچه می‌خواهید حمام تشریف ببرید، بنده یک حمام تمیز خوب شما را خواهم برد.

اظهار کردیم ما حمام نمی‌رویم، بقچه را از منزل برداشته، از منزل خارج شدیم، ولی وقتی که عقب نگاه کرده، دیدیم صاحب منزل، قدم به قدم دارد می‌آید، خواستیم او را از سر خود وا کنیم، وارد دکان شربت فروشی شده، قدری شربت صرف نموده، از دکان خارج [شدیم]، آن شخص را دیدیم [که] نیست، گمان کردیم که رفته عقب کار خودش، به سمت حمام روانه شدیم، وقتی که وارد حمام شدیم، دیدیم آن شخص از ما جلوتر به حمام رفته، تا ما را دیده به حمامی اظهار کرد، این زوّارهای من هستند، از ایشان درست پذیرایی کنید، ولی عوض سفارش ایشان، گرچه خدمت خوبی نمودند؛ ولی پول گزافی از ما گرفتند.

از حمام خارج شده، به زیارت حضرت مشرف شده، پس از زیارت نماز را خوانده، از حرم خارج شدیم، به طرف منزل رفتیم، شب را در منزل استراحت نمودیم، صبح پس از زیارت و صرف چایی به طرف «بغداد» حرکت کردیم.

فصل ششم

(تلگراف خانه بغداد و بانک شاهی)

سوار واگن شده به طرف «بغداد» حرکت کردیم، ولی اتفاقاً با واگون شهری «طهران» فرقی نداشت. ولی به قول عرب‌ها، «شُوِیْ شُوِیْ»(۱) رفتیم، وارد «بغداد» قدیم شدیم، در آنجا یک نفر آشنا داشتیم «میرزا داودخان» نام، تاجر پوست فروش که سابقاً ایرانی بوده، ایشان را ملاقات کرده، از ایشان درخواست کرده، که یک صورت تلگرافی به جهت ما بنویسد.

۱- . یواش یواش

ص: ۱۳۷

از ما آدرس تلگراف را سؤال نمود، چون طرف بنده در «طهران» آقای «آقا میرزا احمد طهرانیان» بود، عرض نمودیم که عنوان تلگراف را اینطور بنویس: «ایران»، «طهران»، طهرانیان، سلامتی را به «خرّم‌دره ابهر» اطلاع بدهید.

میرزا داودخان گفت:

مگر(۱) در «خرّم‌دره» تلگرافخانه است؟ بنده عرض کردم: بلی! گفت: دیگر لزومی ندارد شما به «طهران» تلگراف نمائید، و از خارجه تلگرافات خود را به «طهران» بدهید.

ما هم قبول نموده، تلگراف را مستقیماً به «خرّم‌دره» نمودیم.

از آنجا خداحافظی کرده، مرخص شدیم. به طرف تلگرافخانه حرکت کردیم، از جسری(۲) که وسط «بغداد» قدیم و جدید است گذشته، خود را به تلگراف‌خانه رساندیم.(۳)

تی که تلگراف را به تحویلدار ارائه دادیم، ایشان سؤال نمودند «خرم‌آباد» است؟ ما عرض کردیم خیر، «خرّم‌دره».

فهرست تلگراف‌خانه را ارائه داده، ملاحظه نمودیم اسم تلگراف خانه‌های ایالات و ولایات، در آن اوراق مذکور است، دیدیم آن تلگراف بالکلّ بی‌مصرف است، زبان «انگلیسی» که نمی‌دانستیم هیچ، متأسفانه زبان ایرانی خود را هم فراموش کرده، از تلگراف‌خانه خارج شدیم. در نزدیک آن تلگراف‌خانه هم، یک جای مخصوص بود که یک نفر در آن جا نشسته و تابلویی هم زده بود، که هرکس به هر زبان بخواهد کاغذ بنویسد، ممکن است به مرکز فوق رجوع نماید.

در پله‌های عمارت بالا رفته اظهارات خود را نمودیم، آن هم عین عبارت را، به زبان «انگلیسی» ترجمه نموده، از آنجا خارج شده آمدیم تلگراف‌خانه، تلگراف را مخابره نموده، از آنجا هم خارج شدیم، ولی این فکر به کله من پیچیده که چقدر برای ما سخت است، که اگر چنانچه در خارجه برای ما وجهی لازم باشد، به چه وسیله ممکن است علامت سرّی خود را بگوئیم و از عظمت باستانی «ایران قدیم» یاد نمودم، که هر دو چشمم از سوزش قلب پر از اشک شده، که چطور سلاطین باعظمت

۱- . اصل: اگر.

۲- . پل

۳- سید علی قاضی عسکر، حدیث قافله‌ها، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، بهار ۱۳۸۲.

ص: ۱۳۸

برای تشرف حضور شاهنشاهان ما، افتخار می‌نمودند از اینکه با زبان شیرین فارسی تکلم نمایند.

متأسفانه امروز ما ایرانی‌ها حیثیّات خود را از دست دادیم، عوض اینکه نواقص زبان مادری خود را درست نمائیم، برای فراگرفتن زبان خارجی‌ها از همدیگر سبقت جسته، اگر انسان به ده زبان خارجی، انتفاع نماید، باز هم کم کرده، ولی عرض بنده، در این خصوص این است که [نباید] با نظر بی‌قیدی به زبان مادری خود نگاه نمائیم.

به عقیده بنده چیزی که برای انسان لازم است بعد از تأمین صحت بدن، علم است، که متأسفانه ما به چشم حقارت نگاه می کنیم.

بازار بغداد

چون که از بازار «بغداد» عبور می‌نمودیم، یک نفر صرّاف، یک نفر زوار ایرانی را صدا کرده گفت: آقا «پول ایران» داری؟

زوار در جواب گفت: شما گذاردید در «ایران» پول بماند، صد جا بیضه ما را کشیدید.

بنده خنده‌ام گرفت، گفتم: بیچاره زوار اشتباه کرده، از هزار هم تجاوز می‌نماید.

بالأخره از بازار گذشته، به سمت «بانک شاهی» رهسپار شده، وقتی که داخل «بانک شاهی ایران» شدیم، مأمور مالیّه، هر چک بانک را می گرفت، یکی دو «اعانه»(۱) هم دریافت می‌داشت، تمبر الصاق می‌داشت، برات را به صاحبش مسترد می‌داشت و یک نفر عسکر هم درب اتاق ایستاده بود، نمی گذاشت مردم یک دفعه وارد بشوند، چون سه روز بود که اداره بانک تعطیل بود، قرب پنجاه نفر زوار جمع بودند، به جهت گرفتن برات روپیه آمده بودند، ما هم جزو آنها محسوب شده، تقریباً یک ساعت معطل شده، دیدیم هر یک از اهالی «بغداد» و «کاظمیین» وارد می‌شوند، لَدَیالْوُرود(۲) وارد بانک می‌شوند،

۱- . اعانه به معنی کمک خواستن و پولی را از دیگران طلب کردن است.

۲- . همین که رسید.

ص: ۱۳۹

عسکر هم اجازه می‌دهند، برات‌های خود را به امضاء رسانیده، پول گرفته می‌روند. ولی هرچه تبعه «ایران» می‌آید، بدون اینکه مراعات نوبت بنمایند، می‌گویند، آقا حالا وقت نیست، پس از چندی به ما هم اجازه دادند، بنده هم برات را توسط رفقا فرستادم، خودم به جریانات بانک تماشا می‌کردم، [و] تفکر می‌نمودم، که درب بانک نوشته «بانک شاهنشاهی ایران»، ما که تبعه «ایران» هستیم به ما اجازه نمی‌دهند، اقلاً ده نفر «بغدادی» وارد می‌شود، یک نفر «ایرانی» را اجازه بدهند که وارد شود، تا کار خود را انجام بدهد!!

فوری بنده به صرافت(۱) افتاده، آنچه درب بانک نوشته‌اند این نه آن است، بلکه این بانک فلج کننده اقتصادیات «ایران» است، در این خیال غوطه‌ور بودم، که یک مرتبه صدای قیل و قال بلند شده، متوجه صدا شدم، دیدم که یک نفر از زنهای ایرانی با عسکر، داد و بیداد می‌کند، من خودم را به ایشان رسانیدم و از آن خانم محترمه پرسیدم، که چه شده است؟ جواب دادند قرب یک ساعت و نیم است که در اینجا معطل هستم، دو دفعه خواستم وارد شوم، این عسکر ممانعت نموده.

بنده رو به عسکر کرده، گفتم: آقا این ایرانی‌ها را که دو ساعت معطل و سرگردان نمودید، هیچ، اقلاً به این خانم اجازه بدهید که وارد شود.

گفت: نوبت به این خانم نرسیده، گفتم اگر به طور ترتیب و نوبت باشد، می‌بایست این خانم وجه را گرفته، در خانه خودش باشد. شما که هیچوقت ملاحظه قانون را نمی‌کنید، همه اجازه را به کلاه فینه‌ای(۲) می‌دهید!!

عسکر خندید، اگر چه به خانم هم اجازه داد، ولی باز خنده او بمنزله تیری سه شعبه بود که به قلب من اثر نمود. و رفقا هم برات‌ها را به امضا رسانیده، بیرون آمده به اتاق تحویل‌دار آمده، پول را تحویل گرفته، از بانک خارج شدیم.

چون که رفقا یک کاری در بازار داشتند، به بنده اظهار نمودند که شما از این خیابان بروید، دم جسر منتظر ما باشید، تا به شما ملحق شویم، بنده به طرف جسر رفته، در جنب جسر با یکی از مأمورین جسر صحبت می‌کردیم، یک دفعه دیدم، از آن طرف جسر یکی

۱- . توجه کردن، متوجه شدن

۲- . کلاه فینه‌ای، کلاههای قرمزی است که عراقی‌ها به سر می‌گذارند.

ص: ۱۴۰

از مأمورین اداره قونسولگری «بغداد» نمایان شده، اول چون بنده علامت شیر [و] خورشید، که افتخار ما ایرانیان است دیدم، خیلی خوشوقت شدم، چون نزدیک شد، متأسفانه نتیجه معکوس بخشید، بنده درست متوجه شده، گرچه نظریه بنده خطا نرفته، یکی از اجزای اداره قونسولگری «بغداد» است، ولی چیزی که بر من اثر نمود، آن شخص دگمه‌های شیر و خورشید را باز نموده، کلاه را هم از سر برداشته، با یک هیأت غریبی از نزد بنده و عسکر، که مثل یک نفر سرباز «اروپایی» ایستاده بود، گذر نمود. ...

واقعاً خیلی جای تعجب است که سفرای(۱) «دولت علیّه»، همه تحصیل کرده و متجدد هستند، چرا اینطور اشخاص بی‌تربیت را نگاه می‌دارند که نه حیثیت خود، و نه حیثیت دولت مطبوعه خود را نگاه می‌دارند، ولی برعکس ملازم قونسولگری «کاظمیین»، یک جوان خوش اخلاق و با تربیت بوده که واقعاً این طور مأمورین، حفظ شئونات ملت و دولت را در خارجه می‌نمایند.

از جسر گذشته به طرف «کاظمیین» رهسپار شدیم و چند روزی در «کاظمیین» توقف نموده، بعد عازم «کربلای معلا» شدیم.

فصل هفتم

(حرکت به کربلای معلا)

وقتی خواستیم حرکت کنیم، رفتیم اتومبیل را بگیریم، یک اتومبیل فورد سواری بوده گرفتیم.

بنده عرض نمودم به رفقا، چون من خیال دارم با ماشین بیایم، ببینم(۲) ماشین اینجا با ماشین «حضرت عبدالعظیم» چه طور است، رفقا هم قبول نموده سوار شده حرکت نمودند.

بنده با یکی از رفقا، یک درشگه گرفته، اسبابها را توی درشگه گذارده، به پای ماشین

۱- . متن: صفراء

۲- . در متن بیاییم، ببینیم

ص: ۱۴۱

حرکت کردیم، چون پای ماشین رسیدیم بنده گفتم، خدایا کاش من ببینم اقلًا یک همچو ماشینی از خطوط اصلی «ایران» کشیده شود، فوری این دو کلمه را بنده افزودم، راه آهن بهتر است نه اینکه در دست کمپانی خارجه باشد، و امید دارم که همین طور که دولت علیّه اقدام نموده است، خطوط اصلیه را بکشد، اگر هم محتاج به کمک شد یک سهمی را هم تحمیل «تجار ایران» نموده که با دولت شرکت نمایند، این اولین قدم را در عمران مملکت بردارند.

معهذا اداره راه آهن «بغداد» چندان تعریف نداشت، از راه آهن «حضرت عبدالعظیم» نمی‌توان ترجیح داد، خصوصاً جایگاه بلیط فروشی، خیلی از آن بدتر است، مسافرین که بلیط می‌گیرند، باید در کجا جمع بشوند، یک قیل و قال عجیبی بود تا موقعِ حرکتِ ماشین، گذراندیم.

تقریباً سه ساعت از شب گذشته بود که ماشین حرکت کرد، ولی واقعاً وسط «بغداد» و «کربلا» را با مکینه‌های(۱) بخاری چه طور آباد نمودند، تا انسان نبیند، باور نخواهد کرد، چندین صدها حوض آب به قوه مکینه آورده، زمین را که چندین هزار سال بایر بوده، آبیاری می‌نماید، که از وجود همان مکینه، هم ملت مشغول زراعت و هم دولت استفاده می‌برد.

ولی هزار افسوس که «ایران» منبع آب است، تا اکنون اقدام عاجلی نشده، از قبیل «سدّ کارون» به «خوزستان»، یا انحراف رود کوهرنگ(۲) به «زاینده رود اصفهان»، یا بستن سد «رودخانه گرگان» به «استر آباد»، که صدها از این سدها برای عمران و آبادی مملکت ما لازم است، تاکنون نه دولت اقدام عاجلی در این باب فرموده، و نه ملت در فکر تأسیس یک شرکتی نمودند که هزارها نفوس را به کار وادار نموده، و از آب و هوای لطیف «ایران»، که دست طبیعت و عطوفت «حضرت احدیّت» به ما «ایرانیان» مبذول فرموده، استفاده بریم.

۱- . موتور و ماشین‌های بخاری

۲- . نام دره و رودخانه‌ای است در زردکوه بختیاری و در باختر اصفهان واقع شده است، در متن «رود کوه‌دگن» آمده که غلط است.

ص: ۱۴۲

فصل هشتم

ظلم چیست و ظالم کیست؟

البته هر کسی می‌داند که به یک قدر حبه، انسان به کس دیگر تجاوز نماید، آن ظلم شناخته می‌شود، ولی یک وقت می‌شود انسان هم مظلوم است [و هم] ظالم شناخته می‌شود، ولی بعضی اوقات محض اعانت به ظلم، ظالم شناخته می‌شود، ولی در دو موقع مظلوم شناخته می‌شود.

یکی اینکه انسان با قوای خود در دفع ظلم اقدام نماید، در آخر مقهور باشد.

قسم دویم که انسان مظلوم شناخته می‌شود، در آن موقع است که: شخص عالم و فاضل در میان قومی زندگانی می‌نماید، علاوه بر اینکه به مواعظ و نصایح آن شخص گوش [نمی] نمایند، جهل خود را [نیز] بر آن عالم تحمیل نمایند و بزرگترین ظلم به عقیده بنده همین است و بس.

ولی ظالم به عقیده بنده چهار کس است:

اولین ظالم آن است که قبول ظلم را نماید، و ظالم را حریص(۱) نموده، مردم را به زحمت می‌اندازد.

دویم کسی است که می‌تواند رفع ظلم را بنماید، ولی با این حال هیچ اقدامی ننموده، مظلوم را چون غزال(۲) گرفتار چنگال سگ بدکار می‌گذارد.

قسم سوم کسی است که اعانت بر ظلم ظالم نماید، این طور اشخاص به منزله تیری است از دست ظالم رها شده، [که] به قلب مظلوم می‌خورد. اگر چه این شخص یک آلت محسوب است، بلکه خود این شخص عامل است، که اگر این طور اشخاص رذل(۳)، به دور اشخاص بدفطرت جمع نباشند و با هم تشریک مساعی ننمایند، هیچ وقت

۱- . آزمند

۲- . آهو

۳- . به معنی فرومایه است، در متن رزل آمده که اشتباه است.

ص: ۱۴۳

نمی‌توانند به کسی تعدی بنمایند.

قسم چهارم خود ظالم است که ظلم را ایجاد بنماید، یعنی امر می‌نماید فلان کار را باید فلان طور باشد، همین امر است که سرمنشاء ظلم و تعدی است.

فصل نهم

(ورود به کربلای معلا)

وقت اذان صبح به «کربلا» ورود نمودیم، رفته رفقا را پیدا کرده، اسبابها را به منزل حمل نموده، به طرف صحن مطهر «حضرت خامس آل عبا ابی عبدالله الحسین» [علیه‌السلام] رهسپار شدیم، چون به «حرم مطهر» وارد شدیم، مشغول زیارت شدیم، که در حین زیارت بنده در این فکر فرو رفته، که واقعاً حضرت چگونه سلاسل ظلم را پاره نمود، و میلیونها نفوس را از دست تعدی ظالم بیرون آورد.

یک دفعه گویا بر بنده گفتند که: این همه اذیت و مصائب را متحمل شده، از عزیزترین علاقه‌جات صرف نظر نموده، که قبول ظلم و تبعیت ظالم را ننماید و مادامی که رگ مبارک گردنش در حرکت بود، نگذاشت حقوق حقه خودش پایمال هر ناکس دون بشود، و بر ما مسلمانان سرمشق داد که به زیر بار ظلم ظالم نرویم، و به هر قسمی که باشد از خود و دیگران رفع ظلم نموده و هیچوقت تبعیت ظالم و غیر مسلم را قبول ننمائیم، اگر وقتی کار بر ما سخت شد جان عزیز را فدای آزادی نمائیم.

فصل دهم

(جوانمردترین اشخاص عالم)

گرچه مقصود بنده مزاحمت نیست، که خیال خوانندگان را مشوش نماید، بلکه منظور بنده این است که یک [قدری] به تاریخ مشاهیر عالم اسلامی دقیق باشم، و ببینم فلسفه این جانبازی‌ها و زد و خوردها چه بوده، انسان باید چطور زندگانی نماید که اقلًا

ص: ۱۴۴

صفحه تاریخ را مفتضح ننماید.

کلمه عدل(۱) در دنیا چه قدر زیبا و نتیجه خوب می‌بخشد، و ظلم چه صفت رذل و چه نتیجه وخیمی دارد، که انسان را به روز سیاه گرفتار نموده، و پس از مرگ، دست از یقه(۲) ظالم نمی‌کشد، مادامی که دنیا هست، در صفحه تاریخ، انسان را مفتضح می‌نماید.

البته عموم آقایان و برادران دینی و اشخاصی که به تاریخ دنیا آشنا هستند، از واقع «کربلا» مستحضرو «حر بن‌یزید ریاحی‌علیه‌الرحمهٔ» اول‌کسی بوده [که] از طرف «عبیداللّٰه بن زیاد»، با عده قرب هزار نفر مأمور شد که در هر جا به حضرت «حسین بن علی» برسد از آن حضرت جلوگیری نموده، نگذارد به هیچ طرفی حرکت نماید، تا اینکه برای «یزید بن معاویه» بیعت بگیرد، رسیدن او به حضرت و مکالمه آن لازم به شرح نیست.

چون در رکاب حضرت به «کربلا» ورود نمود، وضعیت را دگرگون دید، با اینکه سِمت سرداری و فرماندهی داشت، از ریاست خود استعفا داده و در صورتی که معلوم و یقین بود، که حضرت مغلوب خواهد شد، به حضور حضرت مشرف شده، دست از طبیعت ظالم کشیده، در رکاب آن حضرت شهید شد، و اسم خود را در صفحه روزگار به نیکی یادگار گذارد.

امروز که هزار و دویست و هشتاد و چهار سال از واقعه «کربلا» می‌گذرد، مرقد شریفش زیارتگاه ملیونها جمعیت شده، کسانی که برای ریاست پنج روزه، گرفتار عذاب آخرت و مستوجب لعنت ملیونها نفوس شدند.

فصل یازدهم

(حرکت به نجف اشرف، عودت به کاظمین)

دو شب در «کربلا» مانده، روز سیم صبح بعد از زیارت، دو دستگاه اتومبیل فورد سواری گرفته، به طرف «نجف اشرف» رهسپار شدیم، چون به «نجف» وارد شدیم، بعد

۱- . روی این کلمه در متن سیاه شده، لیکن به قرینه ظلم باید عدل باشد.

۲- . در متن یخه نوشته شده است.

ص: ۱۴۵

از تعیین منزل به زیارت «حضرت امیر علیه السلام» مشرف شده، پس از زیارت به منزل عودت نموده، شب را در «نجف» توقف نموده، صبح با واگون به طرف «کوفه» حرکت کردیم.

پس از ورود به «کوفه» به زیارت «حضرت مسلم» مشرف شده، به «مسجد کوفه» رفتیم، پس از تکمیل عبادت، به طرف «دجله» کوفه روان شدیم، که از وسط «کوفه» عبور می‌کند، در کنار «دجله» یک مهمانخانه بود، در آن جا صرف نهار و چایی نموده، قدری هم استراحت کرده، پس از استراحت یک ساعت به غروب مانده، به طرف «نجف» مراجعت نمودیم.

وقتی به «نجف» رسیدیم، شب را هم در «نجف» توقف کرده، صبح زود همان روز به طرف «کربلای معلا» روان شدیم، آن شب را هم در «کربلا» توقف نموده صبح زود به طرف «کاظمیین» حرکت کردیم.

فصل دوازدهم

(شرافت نتیجه دیانت است)

اوّلًا مشهور است که انسان اشرف مخلوقات است، صحیح، ولی اول باید انسان شدن، آن وقت شریف است، نه اینکه هر که دارای گوش و بینی شد، انسان است. الاغ هم گوش دارد و گاو هم بینی دارد، انسان که اشرف مخلوقات است، متصف به اوصاف چندی است، که نوشتن آنها از وظیفه این اوراق خارج است، بلکه آدم موذی(۱) صد مرتبه از خر و سگ بدتر است.

در نزد خرد سگان بازاربهتر ز کسان مردم آزار

در «ایران» امروزی ما، عموم اهالی از شرافت حرف می‌زنند، ولی اغلبِ از مردم، پی به معنی شرافت نبرده هیچ، بلکه هم در همه مجالس نشسته و حرف از شرافت

۱- . به معنی آزار دهنده، در اصل به غلط موزی نوشته شده است.

ص: ۱۴۶

می‌زنند، بلی آدم باشرافت کسی است، که حافظ شرافت خود و هم نوع خود باشد.

پرواضح است و مبرهن، که هر کس می‌خواهد در انظار مردم محترم باشد، همین طور هم نوع خود را باید محترم شمرده، و هر حرف تلخی را که راضی نیست خودش بشنود، آن حرف را هم به دیگران نگوید.

از دست و قلم و سایر جوارح انسان باشرافت، نوع بشر یقیناً باید ایمن باشند، همان طوری که انسان عاقل برای حفظ مال و نوامیس خود مواظب است، باید مواظب مال و نوامیس دیگران هم باشد.

اینها هم بسته به وجود دیانت است، که مثل پلیس در همه حال و همه اوقات، مواظب حرکات انسان می‌باشد، هر جا بخواهد دست درازی بکند، ولو اینکه در خفا هم باشد، ممانعت می‌نماید، به موجب نص صریح آیه کریمه «انّ بَعْضَ الظَّنِّ اثْمٌ»(۱).

دیگر اینکه انسان نباید در حق دیگران، خیال بد نماید، در صورتی که از قلب آن خبر ندارد، همین طوری که بنده خودم در صحن مقدس «حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام» مشغول زیارت بودم، یک شخص که از یک چشم هم معیوب بود، به نظر من جور دیگر آمد، در قلب خود گفتم که می‌گویند در مشاهد متبرکه جیب‌بری می‌نمایند، ممکن است از همین اشخاص باشد. چون آن شخص واقعاً آدم محترم و شخص باشرافتِ متدین بوده، و بنده هم بی‌جهت این خیال واهی را در حق آن شخص نموده بودم، «خداوند عالم» از عطوفت و مهربانی که نسبت به بندگان خود دارد، نخواست آن شخص محترم، متهم در نظر بنده باشد، دو روز پس از این قضیه که گذشت، همین شخص که بنده عرض کردم، خودش به «متولی باشی» و «کلیددار» و غیره هر جا می‌بیند، می‌گوید من یک چیزی پیدا کرده‌ام، مال هر کس هست بیاید، علامت و نشانه آن را بگوید، مال خودش را تحویل بگیرد، این قضیه کم‌کم در «کاظمیین»، انتشار غریبی پیدا کرده، تمام زوار مطلع شدند.

یک روز دو نفر از اهل «کرمانشاهان» خود را به نزد آن شخص رسانیده می‌گویند:

۱- . حجرات ۱۲، همانا برخی گمانها گناه است.

ص: ۱۴۷

در حدود دویست و پنجاه روپیه، و یک طغرا برات چهار صد و پنجاه تومان، و چند عدد لیره از ما گم شده، و یک علامت مخصوص داشتند که غیر از این‌ها بوده، اظهار می‌نمایند، اگر چنانچه شما آنها را پیدا کرده‌اید، صاحب آنها ما هستیم، با این علامات که عرض کردیم، مسترد دارید.

از قضا هم آن نقد و برات بوده، که همین شخص پیدا کرده، تماماً بدون اینکه دیناری طمع نماید، به صاحبانش رد می‌نماید، پس معلوم شد که شرافت بسته به دیانت است، اگر چنانچه این شخص دیانت نداشت، آن دو نفر غریب را در ولایت غربت به مرض فقر گرفتار می‌نمود.

فصل سیزدهم

(تذکره‌خانه بغداد)

قرب یک ماه در «کاظمیین» توقف کرده، شاید از طرف قونسولگری دولت علیّه، تذکره‌ها را قول(۱) بکشند، ممکن نشد، خدمت نایب قونسول «کاظمیین» رفته در خصوص امضاء نمودن تذکره‌ها مذاکره نمودیم، شفاهاً فرمودند تا دستوری از مرکز صادر نشود، ما نمی‌توانیم قول بکشیم.

چون موقع تنگ بود، بنده به [اتفاق] آقای «حاج منصور نظام»، که یکی از پسران عموی بنده است، تذکره‌های رفقا را گرفته، به طرف «بغداد» رفته، وقتی که به تذکره‌خانه «بغداد» رسیدیم، اظهار نمودند، پس از دو روز شما تذکره‌ها را آورده تا امضا نمائیم.

پس به «کاظمیین» عودت نموده، پس از دو روز به اتفاق جناب آقای «حاج یداللّه خان اعلائی» منصور نظام، به طرف «بغداد» حرکت کردیم، وقتی که به تذکره‌خانه‌ها وارد شدیم، تذکره‌ها را ارائه دادم، اظهار داشتند، نمی‌شود، باید هر یک از صاحبان تذکره شخصاً در اداره حضور داشته باشد، ما از این طرف آن طرف تحقیقات کامل نموده،

۱- . مهر و امضا نمودن

ص: ۱۴۸

معلوم شـد چند روز قبل، یکی از حکام، با یکی از اجزاء، یا اداره تذکره‌خانه ساخت و پاخت نموده، چند روپیه به یکی از مستخدمین می‌دهد، که هر چه به خط او می‌دهند فوری به امضا برساند [و] از سایرین جلوگیری نمایند، که شاید به وسیله این، آن حمله دار بیچاره، حجاج را دچار زحمت نموده.

خوشبختانه یکی از همقطارهای خودش، این قضیه را به اداره اطلاع می‌دهد، پس از تحقیق، آن مستخدم را دستگیر و محبوس می‌نمایند، از طرف اداره هم قدغن(۱) اکید می‌شود که زوار باید شخصاً آمده، تذکره خود را بستانند، ما هم مجبور شده، مجدداً به «کاظمیین» عودت نموده، شب را هم در آنجا به سر برده، صبح به اتفاق رفقا به سمت اداره تذکره‌خانه حرکت کرده، تذکره‌ها را به امضاء رسانیده، از آنجا خارج شده، به اداره قونسولگری دولت «انگلیس» رفته قول کشیدند، از آنجا مراجعت کرده، آمدیم گاراژ «حسن هودسن»، یک اتومبیل هودسن(۲) سواری دربست گرفته، هر نفری هفت لیره انگلیس داده تا «شام»، بلیط اتومبیل را هم گرفته، به طرف «کاظمیین» حرکت نمودیم، قرار شد اتومبیل را صبح زود، در «کاظمیین» حاضر نماید، فردا صبح هم حاضر نمود، اسبابها را جمع‌آوری نموده، به اتومبیل بسته [حرکت نمودیم].

فصل چهاردهم

(حرکت از کاظمیین به شام)

وقتی که سوار اتومبیل شدیم، در تاریخ دوازدهم شهر ذیقعده ۱۳۴۸ بود، در مدت چهار ساعت و نیم وارد «رمادیه» شدیم، علت تأخیر ما هم این بود که در بین راه، دو سه

۱- . قدغن مأخوذ از ترکی و به معنی منع کردن و تاکید کردن است.

۲- . هودسن نام یکی از دریانوردان انگلیس بود که در قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم میلادی می‌زیسته ودر سال ۱۶۱۱ در گذشته است. او موفق به کشف قسمتی از دنیای جدید شد، از جمله خلیج هودسن که در کشور کانادا است و از اقیانوس اطلس انشعاب می‌یابد و نیز رودی که در مشرق نیویورک جریان دارد به نام او خوانده شده است.

ص: ۱۴۹

مراتب پنچر کرده، از قضای اتفاقیه، شوفر هم یدکی لوازم اتومبیل را نداشته، یک طور خود را به «رمادیه» رساندیم، وقتی که خواستیم از دروازه «رمادیه» داخل شویم، فنر اتومبیل شکست، اگر چه در وقت خارج شدن از «بغداد» اتومبیل را معاینه نمودند، بعد اجازه خارج شدن را دادند، ولی نمی‌دانم شوفر چه کلکی درست نموده، در صورتی که اتومبیل هیچ عیبی نداشت، با همه این، هیچ یک از اسبابهای یدکی را نداشتند و از اداره «حسن هودسن»، یک اتومبیل دیگری که همراه اتومبیل ما بود، سفارش نموده بود، که مواظب همدیگر باشند، آن شوفر هم بعد از ما رسید، اتومبیل را تماماً باز نموده، مشغول درست کردن او شدند، در گاراژ «رمادیه» به تذکره‌ها نگاه کرده، قول می‌کشند، بعد اجازه خروج می‌دهند، گرچه این امضاء مجانی است، ولی آدم گاراژ، باآدم حکومتی ساخت و پاخت کرده بودند، هر نفری یک قران به اسم گاراژ می‌گرفتند.

یکی از حجاج گفت، ما حالا حرکت می‌کنیم، چه پولی بدهیم، صاحب گاراژ اظهار نمود، اگر نمانید هم باید هر نفری یک قران بدهید، اگر چنانچه بخواهید شب را بمانید، با تخت خواب، یک روپیه نفری باید بدهید، و بی‌تخت خواب نیم روپیه، چونکه تذکره‌ها را به صاحب گاراژ داده، مجبور شده نفری یک قران بدهد، تذکره‌ها را بگیرد.

ما هم پس از شش ساعت معطلی، شش از شب گذشته، سوار اتومبیل شده حرکت کردیم، خوشبختانه در بین راه، دیگر هیچ اتفاق نیفتاده، در ظرف سی و دو ساعت، از «رمادیه» وارد «شام» شدیم.

فصل پانزدهم

(ورود به شامات)

وقتی که وارد خاک «شام» شدیم، گوئیا از عالم دیگر به عالم دیگری ورود نمودیم:

اولًا «شام» دارای آب و هوای لطیف، و دارای چهار فصل تمام است و یک آب گوارای لطیف بسیار سرد دارد، به علاوه خیابانهای وسیع تمیزی که، تماماً سنگ فرش شده و مشجّر، از قبیل بید مجنون و سرو، که هر چه از اوصاف بگویم، باز کم گفته [ام]

ص: ۱۵۰

که مصداق:

روضهٔ ماء نهرها سلسال‌دوحهٔ شجع طیرها موزون

آن پر از لاله‌های رنگارنگ‌وین پر از میوه‌های گوناگون

باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون

در تعریف «شام» صادق آمده، از اکثر جایگاههای «شام» آب‌های جاری، به اندازه چندین سنگ جاری است، که این آب را به تمام عمارات و مهمانخانه‌ها کشیده‌اند، مخصوصاً از مستراح‌های عمارات، آب جاری می گذرد. از خیابان‌ها، واگون‌های برقی در ایاب و ذهاب است.

میـدان‌های گل کـاری متعـدد، برای عمـوم افراد دایر، کـه تفرج بنماینـد، و اهـالی خـود شـهر هـم، بـه انـدازه [ای] خوش‌اخلاق و سفیـدپوست و سیاه‌چشم، دارای قدّ رسا می‌باشـند، که انسان گمان نمی کرد که سنّ مردمان اینجا از پنجاه تجاوز نماید، در صورتی که اشخاصـی یافت می‌شدنـد، که سنّ آنها از صـد تجاوز نموده، اگر چه از اهالی «شام» بوی تمـدن می‌آید، ولی یک نقص بزرگی داشتند که خودشان استقلال داخلی و خارجی نداشته.

روزی به گردش بیرون شدیم، دو محلّه در نتیجه بمباردمان(۱) فرانسوی‌ها، خراب شده بود، که یکی از آن دو محله بزرگش مشهور به «محله مرمر» بوده، از قراری که می گفتند از مرمر ساخته بودند و دارای چندین مراتب عمارت بوده، در نتیجه همان بمباردمان، در روی هم ریخته، و چندین هزار نفوس را در زیر خاک و سنگ پنهان نموده بود.

گوئیا در زیر خاک، صدای استمداد آنان به گوش هر صاحب هوش می‌رسید، و از هم نوع خود استمداد می‌جستند که انتقام آنان را بخواهند، از آنجا برگشتیم به میدان خیلی بزرگی که در میان شهر واقع شده است رسیدیم، این میدان خیلی عالی و پاک و تمیز بوده،

۱- . بمباران

ص: ۱۵۱

و در یک قسمت آن هم در حدود پنجاه اتومبیل سواری در پهلوی هم ایستاده، رو به خیابان، پشت به میدان مرتب ایستاده، منتظر مسافر بودند، در آن قسمت میدان هم درشگه‌ها، همین طور مرتب ایستاده، منتظر مسافر بودند.

از آنجا به طرف مسجد بزرگ مشهور «شام»، که از مساجد بزرگ «شام» به شمار می‌رود رفته، که واقعاً خیلی مسجد عالی و از آثار بزرگ اسلامی است.

«اهالی شام» از حیث ارزاق خیلی آسوده و خوش گذران هستند، سه شب در «شام» توقف نموده، شب چهارم پای ماشین آمده، بلیط ماشین گرفته، منتظر حرکت ماشین بودیم، ولی از دور، «شام» یک نمایش عالی داشت، چون که ماشین خانه در پائین شهر بوده، ولی شهر در دامنه کوه افتاده، چراغ‌های الیکتریکی(۱) مثل ستارگان آسمان می‌درخشید، که از دیدن آن منظره عجیب، روح جدیدی به انسان روی می‌داد.

دو ساعت از شب گذشته، بعد از صرف «شام» سوار ماشین شده، حرکت کردیم.

فصل شانزدهم

حرکت از شام ورود به بیروت

(۲)چون دو ساعت از شب گذشته، سوار ماشین شده، به «بیروت» حرکت کرده، گرچه ماشین از وسط کوه، از «شام» به «بیروت» گذر می‌کند، با این حال از هر جا ماشین حرکت نموده، اطراف راه آهن باغ بوده، و هر جا باغ نبود، صیفی‌جات کاشته بودند، دو ساعت از آفتاب گذشته، وارد «بیروت» شدیم، در یک مهمانخانه [که] در کنار دریا واقع شده بود، منزل نمودیم.

گرچه «بیروت» عمارت‌های چهار پنج طبقه، و مهمانخانه‌ها و سینماهای بسیار عالی دارد، و در اکثر خیابانها مشغول تعمیرکاری هستند، مخصوصاً یک خیابان جدیدی

۱- . الکتریکی، برقی

۲- . در متن به اشتباه «بهرود» نوشته شده است.

ص: ۱۵۲

احداث نموده‌اند، که از دو طرف آن مغازه‌های عالی ساخته، و بالای مغازه‌ها را دو سه مرتبه عمارت و مهمانخانه ساخته‌اند.

یک «سبزه میدان» عالی دارد که واقعاً خیلی تمیز و باصفا است، که غیر از اطراف خیابانهای وسیع که واگونهای برقی عبور می‌نماید، و پیاده‌رو جلوی مغازه‌ها، خود سبزه میدان یکصد و پنجاه ذرع طول، و چهل و پنج ذرع عرض داشت.

این میدان را به سه قسمت تقسیم نموده‌اند:

در وسط آن یک حوض که دور آن پلّه دارد، چهار گلدان مرمری هم، به چهار گوشه آن گذارده، گل‌کاری نموده‌اند، سی ذرع عرض و سی ذرع هم طول آن حوض است، اطراف حوض را گل‌کاری نموده‌اند، در میانه حوض یک فواره به طرز جدید ساخته بودند، که آب را چهار ذرع به بالا- می‌زد، و زمین حوض را [با] کاشی آبی فرش کرده بودند، به حدّی که اگر انسان از دور مشاهده می‌کرد، گمان این را می‌برد که جوهر آبی در توی آب ریخته، وقتی که آب از فواره پائین می‌ریخت، معلوم می‌شد از صافی آب است، رنگ کاشی [را] تغییر داده، دور تا دور میدان را جنگل کاشته، از نیم ذرعی تماماً سرهای آن را زده بودند، به طرف خیابان پنجره‌ها و میل‌های فولادی کشیده بودند، و درب مخصوصی هم داشت، ولی از آمدن به لب حوض ممانعت می‌کردند، از دو طرف حوض هم دو خیابان بود، که هر یک دارای هفت ذرع و نیم است، در طرف جنوبی حوض هم یک گل‌خانه، تقریباً چهل و پنج ذرع طول، و سی و پنج ذرع هم عرض داشت، و دورادور میدان را، چوب مرمری کاشته بودند، و از وسط هم گل‌خانه بود، یک نهر آب هم، از حوض تا بالای گل‌خانه کشیده بودند، زمین آن هم از کاشیِ آبی بود.

اطراف شمالی میدان، یک گل‌خانه به طرز گل‌خانه جنوبی ساخته بودند، و به طرف شمالی حوض که اوّلِ سبزه میدان است، عمارت دولتی است، و در بالای دروازه آن علامت «دولت عثمانی» باقی بود.

نزدیک به غروب بود، احتساب بلدیّه، ناسوزهای ده و بیست ذرعی آورده، به حوض نصب کرده، مشغول به پاشیدن آب شدند، فوران آب تقریباً از بالای درخت سرو

ص: ۱۵۳

و نخل جریان داشت، تا زمین محوطه میدان و گل‌خانه را تماماً آب پاشی نمودند.

یوم بیست و یکم ذیقعده الحرام، از اداره «کشتیرانی خدیّه»(۱) بلیط صادر نموده، هر نفری هفت لیره انگلیسی داده، بلیط «کشتی خددی» صادر نموده، که روز بیست و دویم حرکت نماییم.

فصل هفدهم

(حرکت از بیروت- حریق گمرکخانه)

شب بیست و دویم، چهار از شب رفته، گمرک‌خانهِ روبروی همان مهمانخانه که منزل داشتیم آتش گرفت، تا صبح با کمال شدت می‌سوخت، گرچه اجزاء اطفائیه(۲)، با کمال جدیّت تامّی که داشتند، مشغول انجام وظایف خود بودند، از طرفی هم، اجزاء نظمیّه(۳)، مشغول حمل مال‌التّجاره قسمتی را که حریق احاطه نکرده بود، به جای دیگر حمل می‌نمودند.

تقریباً در حدود دو میلیون لیره عثمانی، تلفات و خسارات تخمین زده، تا غروب همان روز، با آن اقداماتی که شده بود، امتداد پیدا کرد، نزدیکی غروب که ما به کشتی نشستیم، تا یک ساعت و نیم از شب گذشته، کشتی لنگرانداخته بود، هم گمرک‌خانه می‌سوخت، و هم شهر زیبای «بیروت»، یک انعکاس در دریا پیدا کرده بود، در دو ساعت از شب گذشته، کم‌کم از شهر دور شد، به حدی که ما غیر از آب، چیز دیگری را نمی‌دیدیم.

تعداد اشخاصی که در کشتی بودند، بالغ بر شانزده نفر از اهالی خود «ابهر» که با ما هم سفر بودند، دو نفر از سادات طهرانی با دو نفر زن و یک نوکر، و پنج نفر هم اشخاص متفرقه می‌شدند، غیر از عمله‌جات کشتیرانی.

۱- . خدیّویه

۲- . آتش نشانی

۳- . شهربانی

ص: ۱۵۴

علت این که مسافرین این کشتی کم بودند [این بود که] پست دولتی بوده، و هر نفری هم هفت لیره می گرفت، ولی کشتی‌های تجارتی از سه لیره الی چهار لیره بیش نمی گرفتند، خوشبختانه به واسطه اضافه دادن سه لیره، خیلی به راحتی و خوشی استراحت نموده، تقریباً چهار ساعت از شب گذشته، سکوت در کشتی حکم‌فرما بود، همه مسافرین متوجه درگاه «حضرت احدیّت» شدند.

تقریباً قرب ده ساعت و نیم، از طرف غربی کشتی که عازم «سویس» بودیم، آبادی از دور نمایان شد، یک ساعت دیگر هم راه را طی نمودیم، به طرف شرقی افتاد، قدری هم که راه رفتیم، آبادی در طرف غربی کشتی قرار گرفت، کشتی لنگر انداخته، در این بین «دکتر صحّیه»(۱) فوری وارد کشتی شد، ولی این دکتر که به جهت معاینه مسافرین آمده بود، بدون اینکه با دقت کامل از مسافرین استمزاج(۲) حاصل نماید گذشته، مخصوصاً ما چندین نفر را هیچ معاینه نکرده، درگذشت، بنده اسم آن شهر را تحقیق نموده، گفتند شهر «مایوسی‌ها»(۳) است، از قدیم‌ترین آثارهای این شهر کلیسائی نمایان بود. یک نفر زن عیسوی وقتی که کشتی توقف نمود، متوجه آن معبدگاه شده، شروع به خواندن انجیل نمود؟ تقریباً پنج ساعت در گمرک‌خانه «مایوسی‌ها»، سرگردان و معطل شدیم، تا کشتی بار خود را داد و تحویل گرفت، با آن حال خیلی جای خوشوقتی است، که در کشتی تجارتی ننشسته و الا دو روز سرگردان بودیم، در کشتی بود [یم که] نان و لیمو آوردند، قدری گرفته، یک مرغ هم به دوازده قران گرفته، از فراوانی و ارزانی «ایران» یاد نمودیم، وقتی که کشتی را حرکت می‌دادند، دو نفر از اهالی «معوسی‌ها» و یا «مایوسی‌ها» وارد کشتی شدند، و چندنفر هم از خویشان ایشان به همراهی [و] مشایعت آمده بودند، وقتی که موقع حرکت کشتی شد، مشایعت کنندگان مجبور شدند از کشتی خارج شوند، ما هم متوجه ایشان بودیم، وقتی که با همدیگر دست به گردن شدند، یک بچه کوچکی هم با

۱- . دکتر بهداشت

۲- . مزاج دانی کردن، رأی و نظر کسی را در امری جویا شدن.

۳- . مانیسا صحیح است.

ص: ۱۵۵

ایشـان بود، خود را به بغـل مسـافرین می‌انـداخت، گویـا بوی فراق را آن بچه یک ساله استشـمام نموده بود، علی ای حال با گریه و زاری زیاد یکدیگر را وداع کرده، مشایعت کنندگان از کشتی خارج شدند، کشتی حرکت نمود.

فصل هیجدهم

چون بنده درست متوجه آن مسافرین بودم، فراق به نظر بنده به سه قسم منقسم شد:

اول فراق نوعی، که عبارت از مرگ باشـد، از آنجایی که این فراق لاَبَدی است، نوع بشـر خواهی نخواهی تن به قضا خواهند داد و مرحمی که پس از فراق احبّاء(۱) به قلب خود می‌گذارند، دل خود را به باقیماندگان آن شخص متوفی خوش می‌نمایند.

دویم همین مسـافرت اختیـاری است، انسان از «اروپا» به «افریقا»، یا از «آسـیا» به «آمریکا» مسافرت می‌نمایـد، وقت فراقت هم احبّاءِ و اصدقاء، دل خود را به ملاقات جدیده و دیدار دوباره خوش نمایند.

سیّم فراق اجباری است که امروز اهالی اروپا، محض نفع شخصـی نوع بشر را، به فراق ابدی دچار می‌نمایند. با قوه برقی و توپ‌های بزرگ یک عده را معدوم، و یک عده را به فراق ابدی دچار، همین کشـمکش‌ها تخم فساد را در قلب بازماندگان معدومین کاشته، ایشان هم همه اوقات همّ خود را صرف انتقام می‌نمایند، اگر فکر جدیدی در بر انداختن این اسلوب شوم به عمل نیاید، در اثر همین کشـمکش‌ها نزدیک است که سلسله تمدن از هم گسیخته شود، و سیاست جابرانه امروز اروپا، بقای نوع بشر را تهدید، هر قدر هم دانشـمندان اروپا، برای تهدیـد جنگ و جلوگیری از ساختن «تحت البحرینی»(۲) و غیره اقـدام نماید در عرض دو روز توأم سیاسـت دول استعماری می‌شود.

۱- . دوستان

۲- . زیردریایی

ص: ۱۵۶

فصل نوزدهم

حرکت از معوسا

وقتی که از معوسا(۱) حرکت نمودیم، اکثر اوقات از نزدیک تپه‌ها، کشتی عبور می‌نمود، تا اینکه به شهر «اسکله» رسیدیم، گر چه به نزدیک شهر نرفتیم، ولی منظره خوب و دلگشائی داشت، و شهر هم در طرف شرقی کشتی قرار گرفته بود، تا نصف شب در آنجا توقف نموده، بعد از نصف شب حرکت نمودیم، نیم ساعت از آفتاب رفته بود، در نزدیک شهر «کاسوف کرسی»(۲) ...، شهر «کرس»(۳) عالی به نظر می‌آمد، و تا ظهر در شهر «کرس» توقف نمودیم، بعد از ظهر حرکت نمودیم، خود شهر هم، در طرف جنوبی کشتی واقع بوده، و اطراف شهر باغات بوده، معلوم بود که شهر پر نعمت می‌باشد، نیم ساعت بود [که]، حرکت نموده بودیم، دریا طوفانی [و] آناً فآناً به طوفان می‌افزود، تا نصف شب طوفان مداومت داشت، ساکنین کشتی عموماً بی‌حالت بودند، بعد از نصف شب قدری از طوفان کاسته شد.

وقت طلوع آفتاب در طرف غربی کشتی، سواد(۴) شهر نمایان شد، سؤال نمودیم، گفتند: «پرت سعید» است، قدری نزدیک شدیم، یک کشتی بخاری کوچک، با یک قایق آمدند، کشتی را راهنمائی نموده، تا اینکه داخل شدیم، تقریباً ربع ساعت در میان سد حرکت نمودیم، داخل لنگرگاه شدیم، بندر «پرت سعید» هیچ مناسبتی به سایر بندرها ندارد، اتصالا کشتی‌های بزرگ در ایاب و ذهاب بوده، قریب یک ساعت در روی دریا توقف نموده، نماینده کمپانی رسید، قایق گرفته، ما را حرکت داد، وقتی که به لب دریا

۱- . این نام را مولف سه گونه نوشته است: ۱- معوسا ۲- میعوسا ۳- مایوسا که برای محقق روشن نشد مرادچه شهری است؟

۲- . چند کلمه کاملًا پاک شده است.

۳- . کوس صحیح است و نام جزیره‌ای است در دریای مدیترانه

۴- . سیاهی شهر

ص: ۱۵۷

رسیدیم، دو نفر از نمایندگان کمپانی به لب دریا آمدند، اول ما را به اداره صحیّه شهری برده، نفری یک روپیه از مسافرین گرفته، از آنجا اسباب‌های ما را حمّال برداشته، به طرف گمرک‌خانه رهسپار شدیم، وقتی‌که داخل گمرک خانه شدیم، پس از تفتیش، آدم کمپانی ما را به ماشین‌خانه راهنمائی کرده، خود شهر «پرت سعید» هم واقعاً خیلی شهر عالی و پاک نوع ساخت بوده، در اطراف خیابانها درخت نارنج و سرو کاشته بودند و عمارت‌های عالی داشت، خیلی شهر دلگشا بوده که اتفاقاً هر قدر ایشان تعریف نماید، باز کم است، علی ای حال، ما نزدیک ظهر در پای ماشین معطل بودیم.

تا اینجا نماینده کمپانی، در لباس انسان بود، یک دفعه خود را به لباس اجنّه ملبس کرده، اول اظهار نموده است، روپیه زیادی دارید، ما اظهار کردیم، با کمپانی گفتگو کرده‌ایم، تمام مخارج حتی کرایه هم به عهده ایشان است، پس از گفتگوی زیاد، هشت روپیه را دادیم، یعنی گرفت.

چون سوار ماشین شدیم، بلیط ماشین را نگاه داشت، اظهار نموده، نفری دو روپیه باید حتماً بدهید، ما هم شانزده نفر بودیم، سی و شش روپیه دادیم، قبول ننمود، بنده با یکی از رفقا از ماشین پایین آمدیم، به طرف ماشین‌خانه رفتیم که خودمان بلیط ماشین را بگیریم، دید ما مصمم گشته‌ایم، یک نفر از رفقای خود را فرستاد، ما را برگرداند، دیگر چیزی ندادیم.

فصل بیستم

حرکت از پرت سعید و اتفاقات سویس

شش ساعت به غروب مانده بود که ماشین حرکت کرده، ماشین می‌رفت، خیلی پاک(۱) و اتاق‌های(۲) بزرگ نوع عالی داشت.

تا «اسماعیلیه» با همان ماشین آمدیم و «اسماعیلیه» هم در طرف شمالی ماشین واقع

۱- . خیلی خوب و منظّم.

۲- . در متن اوقات‌های آمده که غلط است.

ص: ۱۵۸

بوده و «اسماعیلیه» از شهرهای خیلی پاک و تمیز بوده، و تمام خیابانها را گل‌کاری کرده بودند، به حدی پاک و تمیز بود که جای داشت عوض «اسماعیلیه» «فردوسیه» بگویند، علی ای حال از آن ماشین پایین آمده، به ماشین دیگر سوار شدیم، حرکت نمودیم و در مدت چهار ساعت از «پرت سعید» با ماشین به «سویس» آمدیم.

وقتی که از ماشین پائین آمدیم، یک نفر از نمایندگان کمپانی ما را استقبال نمود، اول خودش را معرفی نمود که «حاجی محمود» نام دارم، از طرف «کمپانی خدیویه» نماینده هستم، منزل حاضر است، اسباب‌ها را پایین آوردیم، چون که مفرش‌ها(۱) در انبار بود، خواستیم پایین بیاوریم، «حاجی‌محمود» اظهار نمود که مفرش‌ها را من خواهم آورد، ما هم مطمئن شده که ایشان مفرشها را خواهد آورد، باز هم مجدداً به ایشان اظهار کردیم، گفت ماشین به «حوض» رفته است، اظهار نمودیم: با شما خاطرجمع شدیم و حالا هم مفرشها لازم است. اظهار نمود: مفرش خرج دارد! مجبور شده دو نفر از همراهان دور(۲) گرفته، به «حوض» رفته، پس از یک ساعت و نیم مراجعت نموده، مفرش‌ها را آوردند، شب توقف نموده، روز بعد آدم کمپانی خدیویه گفت: باید به اداره صحیّه «سویس»(۳) برویم، به همراهی ایشان به اداره صحیّه رفتیم، آقای دکتر آمد، اول امر نمود درِ یک میز آشپزی را، بلکه از آن هم کثیف‌تر بوده آورده، بعد امر کرد، چند شیشه دواء «اسجون» حاضر نمودند، اگر واقعاً یک دکتر حسابی وارد می‌شد، یقیناً اظهار می‌نمود که این شیشه و سوزن جای میکرب است و در یک جای کثیف «اسجون» را زدند، که بنده از تقریر آن خجالت می‌کشم، اگر واقع را بیان نماییم، به اداره صحیّه دولت برمی‌خورد و هم [به] مسافرین، گر چه مسافرین مجبور بودند.

علی ایّ حال پس از عملیات دکتر، از اداره صحیّه خارج شدیم، آن شب را هم توقف نموده، صبح زود دیدیم «حاجی محمود» حاضر شد [و] اظهار نمود: باید برویم به «اداره مواسات اسلامیه»، عرض نمودیم چشم، طرف عصر خواهیم آمد، ایشان ممنون

۱- . آنچه روی زمین بگسترانند و روی آن بخوابند.

۲- . درشکه

۳- . سوئز

ص: ۱۵۹

شده، خارج شدند.

بعد از ظهر، مجدداً «حاجی‌محمود» حاضر، گفت: آقایان بفرمایید. ما هم بلند شده وقتی که خواستیم از عمارت خارج شویم اظهار نمود: در آنجا نفری پنج قروش برای تصدیق، و پنج قروش هم برای «مواسات اسلامیه»، و شش قروش هم به خود من، نفری شانزده قروش می‌شود، شما را راهنمایی کنم، رفقا متفقاً اظهار نمودند: ما به وجود تو محتاج نیستیم.

وقتی که این حرف را شنید، چون سگ تیر خورده، از پیش ما خارج شد، ما هم رفته کارهای خود را انجام داده، به منزل برگشتیم. وقت غروب بود، تازه چراغ برقی روشن کرده بودیم، یک دفعه دیدیم یک نفر با داد و فریاد وارد شد، سؤال کردیم چه خبر است؟ دیدیم «حاجی‌محمود» است، عصای خود بر زمین می‌کوبد، فریاد می‌زند، ما گفتیم «حاجی‌محمود» بیا، چایی حاضر [است]، میل بفرمایید. گفت: من چایی شما را نمی‌خورم! گفتیم: مگر چه شده است؟ گفت: کرایه مفرشها را بدهید، ما اظهار کردیم کرایه مفرشها را به خودتان دادیم، گفت بیست قروش «بلدیّه» گرفته است، ما گفتیم پس زیادی نداریم، هر چه شما بگویید بدهیم، بر داد و فریاد خود افزود.

در جنب اتاق ما یک نفر از اهالی «اسکندریه» منزل داشت، که هم نماینده «کمپانی خدیویه» بود و هم چند نفر حجاج داشت، به فریاد «حاجی‌محمود» از منزل بیرون آمد، قضا را خوب ترکی هم حرف می‌زد، آمده اول «حاجی‌محمود» را ساکت نموده، بعد بما اظهار کرد: چه واقع است؟ ما گفتیم: دیروز وقتی که ما وارد شدیم، خواستیم مفرش‌ها را پایین بیاوریم، حاجی محمود گفت: شما بروید منزل، من مفرشها را خواهم آورد، وقتی که به منزل آمدیم، از ایشان پرسیدیم مفرشها را آوردید؟ گفت نه مفرشها را به «حوض» برده‌اند، چهل قروش خرج دارد، ما سه درشکه گرفته به «حوض» رفتیم، مفرشها را آوردیم، دیروز «حاجی‌محمود» نفری شانزده قروش، برای ما خرج‌تراشی کرده بود، چون ما قبول ننمودیم، امروز آمده بگوید، بیست قروش به بلدیه دادم، قدری به «حاجی‌محمود» وساطت نموده، آورد میان ما را صفا داد، آن شب را هم در آنجا توقف کردیم.

ص: ۱۶۰

صبح به بازار رفتیم، با یک نفر از اهل «سویس» مصادف شدیم، اول سؤال نمود اهل کجا هستید؟ بنده عرض کردم: اهل «ایران»، پس از سؤال و جواب پرسید کجا منزل دارید؟ عرض کردم: در منزل کمپانی که در سمت نظریات «حاجی‌محمود» اداره می‌شود.

گفت واقعاً بد کار نموده‌اید، گرچه عمارت مال کمپانی می‌باشد، چون دست «حاجی‌محمود» در کار است، خیلی خبط(۱) کرده‌اید آنجا منزل نموده‌اید! به جهت آنکه «حاجی‌محمود» خیلی آدم مردم‌آزاری است و بی‌شرافت، بنده واقعه شب را اظهار نمودم، ایشان در جواب بنده گفتند: شما درست به تاریخ این آدم آشنا نیستید، که چه قدر آدم بی‌شرف و بدذات است، بنده سؤال نمودم چه طور؟ مگر این آدم تا حال چه اقدامی نموده است؟

در جواب بنده اظهار کرد:

این در جنگ بین‌المللی از اشرار «داجامر» و غیره، اسلحه گرفته بود، چند نفر هم مسلک‌های خود را [نیز] به دور خود جمع نموده، بر علیه «دولت علیّه عثمانی» اقدام نموده، از اهل شهر هر کس طرفدار «دولت عثمانیه» بوده، با این آدم طرف شده بنای جنگ را گذاشته، مخصوصاً چند نفر از خویشان خودش با این آدم ضدیّت نموده‌اند، بالاخره «دولت عثمانیه» مغلوب شده، این آدم بی‌شرف به فامیل خود، غالب شده، چند نفر از آن بیچاره‌ها را اعدام نمود.

واقعاً خیلی جای تعجب است، به وطن عزیز خود، که مثل مادر در دامن آن پرورده، خیانت نماید، و برادران دینی خود را محض طمع خود، نشانه [رفته] هلاک نماید.

علی ای حال، وقت ظهر بود، اطلاع دادند که کشتی حاضر است، به منزل آمدیم، پس از صرف ناهار اسباب منزل را جمع نمودیم به طرف «حوض»، ماشین یک سره تا دم بارانداز آمد، در استادگاه(۲) خود ایستاد، از ماشین پائین آمدیم، به طرف بارانداز رفتیم، وقتی که به بارانداز وارد شدیم، یک نفر از نظامیان «دولت مصر» آمد، اظهار نمود: باید به قرنطینه برویم. به همراهی ایشان طرف قرنطینه رفتیم، وقتی که داخل قرنطینه شدیم،

۱- . سهو و اشتباه

۲- . ایستگاه

ص: ۱۶۱

اجازه دادند به یک اتاق بزرگ داخل شدیم.

دکتر قرنطینه آمد گفت: تمام لباس‌ها را بکنید و یک پیراهن سفید کرباس هم دادند، گفت: اینها را بپوشید.

چون لباس درآوردیم و پیراهن پوشیدیم، یک کیف هم دادند گفتند: وجه و برات هر چه دارید، جوف این کیف بگذارید، با خود بیاورید، ما هم اطاعت کرده، ما را به حمام نمره قرنطینی، هدایت نموده چون داخل حمام شدیم، صابون و لیف آوردند، دستور دادند بدن خود را درست بشوئید، بعد از شستن بدن خود، از در دیگر خارج شدیم، دیدیم لباسها را حاضر گذاشته، و در طورهایی که قبلًا نمره آنها را به ما داده بودند، آوردند، لباس‌ها را گرفته، پیراهن‌ها را کنده، لباسها را پوشیده، خارج شدیم و به هر نفری یک ورقه از طرف قرنطینه دادند، که وقت دخول به کشتی، ورقه را گرفته اجازه دخول بدهند، تقریباً یک ساعت و نیم به غروب مانده بود، به کشتی آمدیم، در لب دریا هم نیم ساعت معطل شده، اجازه دخول به کشتی را دادند.

فصل بیست و یکم

حرکت از سویس و ملاقات یک نفر هندی

بیست و نهم ذی قعده، یک ساعت به غروب مانده، سوار کشتی شدیم و پس از چند دقیقه حرکت کرده، تقریباً یک ساعت از آفتاب رفته بود به «طور سینا» رسیدیم، چون لنگر کشتی را انداخته، بنده در کشتی قدم می‌زدم، دیدم یک نفر «جوان هندی» رسید، سلام نموده، بنده سؤال کردم آقاجان اهل کجا هستید؟ فرمود: اهل «هندوستان» می‌باشم، در نزدیکی «مرشدآباد بنگاله هند» سکونت دارم.

سؤال نمودم در کجا تحصیل نموده‌اید؟ فرمودند در «فرانسه»، «انگلیس» و قوانین «فرانسه» را خواندم، پرسیدم «فارسی» را در کجا تحصیل نموده‌اید؟ اظهار داشت در خود «هند».

ما مشغول صحبت بودیم، یک نفر دیگر وارد شد، با ایشان به زبان عربی تکلم

ص: ۱۶۲

نمود، ایشان مشغول صحبت بودند، بنده در فکر فرو رفتم، که واقعاً معارف «ایران» چه قدر در عقب است، که یک نفر «هندی» با اینکه در تحت حمایت یک دولت اجنبی اداره می‌شود، اگر به هرنقطه از نقاط عالم مسافرت نماید، می‌تواند زندگانی نماید، متأسفانه اگر ما به مرکز «ایران» وارد شویم، تازه به زبان ملی خود آشنا نیستیم.

باری پس از ختم مذاکره با آن شخص عرب، راجع به استقلال «هندوستان» مذاکره می‌کردیم، اینقدر از فجایع «انگلیسی‌ها» در «هندوستان»، و از نفاق اهالی اظهار نمود، که حقیقتاً دلم به احوال ساکنین آن سرزمین سوخت.

در این بین سوت کشتی را زدند، کشتی در حرکت آمد، در صورتی که تا غروب از وسط کره عبور نمودیم، یک ساعت از شب رفته بود از وسط کره خارج شدیم، بعد از یک ربع به هر طرف که نگاه می‌کردیم، غیر از آب چیزی دیگر به نظر نمی‌آمد، طلیعه صبح معلوم شده، کشتی را در دریای بزرگ غوطه‌ور دیدیم، کمی علامت کولاک هوای دریا معلوم بود، تا نیم ساعت از آفتاب رفته، با شدت تمام دریا کولاک داشت، که عموم ساکنین کشتی رو به درگاه «حضرت احدیت» آورده، استغاثه نموده، کم‌کم کولاک برطرف شده، که قدری اهل کشتی از خوف و اضطراب بیرون آمده، تا اینکه از دور، سواد کوهی نمایان شد، باعث قوّت قلب ساکنین کشتی شده.

فصل بیست و دوّیم

ورود به بندر ینبوع

(۱)چهار ساعت از آفتاب رفته به نزدیکی بندر یَنْبُع رسیده، از قرار معلوم یَنْبُع، پُرْت(۲) صحیح نداشت، کشتی در دویست قدمی ایستاده، از طرفی کرجی(۳) دولتی، با حمال‌های

۱- . یَنْبُع صحیح است و از این پس لفظ صحیح نوشته خواهد شد.

۲- . اسکله

۳- . کشتی کوچک، قایق پارویی، زورق

ص: ۱۶۳

رسمی به طرف کشتی روان شدند، در این اثنا(۱) ملاحظه نمودیم، بیست و هشت نفر از فقرای «یَنْبع» در اطراف کشتی حاضر شدند، مثل آدمی که در خشکی راه برود، همان نوع، زیر آب راه رفته سرشان بیرون آب بود، از حجاج توقع نمودند، حجاج پول را به دریا انداخته، فقراء به عجله تمام رفته، در زیر آب پول را پیدا کرده، به صاحب پول نشان می‌دادند، چون بنده فقرا را با آن حال اسف‌آور ملاحظه نمودم در فکر فرو رفتم، که مگر گدائی را نصیب ما اسلامیان نموده‌اند، که انسان از هر جا عبور نموده، فقرا دست تکدّی باز نموده بودند؟

با خود فکر نمودم، اینها نیست مگر بی‌فکری متمولین، که این بیچاره‌ها را به این روز گرفتار نموده، اگر چنانچه تجّارمان در تأسیس شرکت‌ها و کارخانه‌ها سعی کنند، آتیه این اشخاص بی‌بضاعت را به امری وادار می‌نمودند، از ذلّت تکدّی آزاد، و مملکت به خوبی آباد می‌شد.

پس از دو ساعت توقف، کشتی بارهای خود را تحویل نمود، حرکت داده در صورتی که باد با کمال شدت می‌وزید که کاپیتانِ(۲) کشتی امر نمود، چادرها را که برای سایه کشتی کشیده بودند، برداشته و هر ساعت طوفان دریا تلاطم(۳) می‌نمود، ولی با این حال کشتی به سرعت تمام در حرکت بود، تا غروب طوفان دریا به شدت تمام ادامه داشت، و هوای «دریای أسود»، به اندازه [ای] کثیف بود، که تمام حجاج بی‌حس و بی‌حرکت افتاده، به حدی که قادر به حرکت [یک] آن نبودند.

شب را با کمال سختی و سستی بدن، صبح نموده باز هم کولاک و طوفان دریا ساکت نشده بود، دو ساعت از آفتاب رفته بود، که سواد «جدّه» نمایان شده، قدری جلوتر از طرف «جدّه» کرجی‌ها به طرف کشتی حرکت نموده، و کشتی در یک فرسخی «جدّه»

۱- . در این هنگام

۲- . در متن کابتان نوشته شده که غلط است.

۳- . در اصل طلاطم آمده است، قبلًا تلاطم را طامی نوشته‌اند مثل طهران که فعلًا تهران می‌نویسند و به معنی‌خروشیدن و بهم خوردن امواج دریا است.

ص: ۱۶۴

لنگر انـداخت، چون کرجی‌بانان، به کشتی رسیدند، لوازمات ما را از کشتی به کرجی حرکت داده، خودمان هم سوار کرجی شده، به سمت «جدّه» حرکت نموده، چون به لب دریا رسیدیم، نمایندگان مطوفین ما را استقبال نموده، ما با اتفاق نماینده «عبدالرحمن جمال» به طرف یکی از مهمانخانه‌های «جدّه» رهسپار شدیم.

فصل بیست دویّم

محرم شدن و حرکت به مکّه معظّمه

چون وارد مهمان خانه شدیم، شب را با سرور و شادی تمام به سر آورده، وقتی که طلیعه صبح نمایان شد، با فرح مفرط از خواب بیدار شده، پس از صرف چائی و ادای فریضه، احرامها را برداشته، به طرف لب دریا روان شدیم، پس از شست و شوی بدن محرم شده، به طرف گاراژ حرکت نمودیم، سوار اتومبیل سواری شده، روز پنجم ذی حجّه چهار ساعت از آفتاب رفته، به طرف «مکّه معظّمه»، زادهااللّه شرفها روان شده، چون قدری طی راه نمودیم، وارد وسط کوه شده، با سرعت تمام اتومبیل سواری در حرکت بود و ما هم با دل پرخوف، و قلب پر از ملال گاهی بی‌اختیار، خوشحال می‌شدیم.

نظر به اینکه قدری به تشرّف «بیت‌اللّه الحرام» نزدیک شده‌ایم، تا اینکه به پنج فرسخی «بیت اللّه» رسیدیم، بنده دیدم تمام وحوش و طیور با کمال آزادی مشغول چرا هستند، علت آن هم آن بود که، از چهار فرسخی «مکّه» همان طوری که به شخص محرم صید و شکار حرام است، به عموم هم، صید در حرم حرام است، وقتی که بنده این آزادی را برای وحوش احساس نمودم، به اندازه [ای] متأثر شدم، با خود می‌گفتم، چه قدر خوب است همین قانون مقدس خدائی، که یک جمله آن را درباره وحوش و طیور به موقع عمل می‌گذارند، این قدر حیوانات وحشی به انسان، به علت آزادی رام می‌شود، بلکه بنده می‌ترسیدم کبوتران در زیر اتومبیل بمانند.

متأسفانه همین قانون مقدس خدائی، برای رفاهیت ابنای بشر وضع شده است، عُشری از اعشار آن را به موقع عمل نمی‌گذاریم، بلکه بعضی اشخاصی که صورتاً انسان

ص: ۱۶۵

هستند، ولی معناً از بهایم(۱) هم رذل‌ترند، برای انهدام آن اقدام می‌نمایند، در صورتی که این‌طور اشخاص دارای هیچ نحو شخصیت نمی‌باشند، و بعضی اشخاص هم هستند، حقوق نوع را برای ریاست خود، به اسلام نسبت می‌دهند، به عنوان اسلام حقوق مسلمین را از بین می‌برند، در صورتی که در پیشگاه این قانون مقدس، سلطان و رعیت، فقیر و غنی یکسان هستند و هیچ کس به دیگری برتری ندارد، مگر فضل و زهد آن شخص تفوّق(۲) داشته باشد، آن هم در پیشگاه «حضرت احدیّت» محبوب خواهد بود، نه اینکه کسی که عالم باشد، باید جاهل را در زیر پا بگذارد، و شخص غنی با فقیر به نظر حقارت و بی‌اهمیتی نظر نماید، بلکه حقیقت انسانیت و نوعیت نصیب اشخاصی خواهد شد، که خود را مطیع قانون مقدس نمایند، و معنی آزادی هم در پرتو همین قانون مقدس است که به طوری انسان را آزاد و نوع پرور می‌پروراند، که واقعاً اگر عقلای عالم به حقیقت قانون اسلام پی برند، در آنِ واحد، تبعیت این قانون مقدس خواهند نمود.

فصل بیست و سیّم

ورود به مکه معظمه

تقریباً نیم ساعت به غروب مانده، وارد «مکه معظمه» شدیم، از اتومبیل محض اینکه «قدغن» بود که به شهر داخل نشود، پیاده شده سوار یک چهارچرخه شدیم، با زحمت تمام عبور می‌نمودیم، چونکه زیادی شترداران و مسافرین، از حرکت چرخ مانع بود، راضی بودیم بر اینکه پیاده شده راه برویم، از آنجایی که بلد نبودیم، باز مجبور شده، تن به قضا دادیم، تا اینکه مصادف شدیم به یک نفر اهل «ایران»، از ایشان سؤال نمودیم منزل «عبدالرحمن جمّال» را، ایشان اظهار داشته مرا ایشان به استقبال شما فرستاده است، با چرخ به این امید، به طرف منزل «عبدالرحمن جمّال» رهسپار شدیم.

۱- . حیوانات

۲- . برتری

ص: ۱۶۶

نظر به اینکه وقت حرکت از «جدّه» [بعضی] از آقایان رفقا دیر رسیدند، فقط یک اتومبیل سواری که چهار نفر سوار شده بودیم، میان شب وارد شدیم، «عبدالرحمن» آن شب را از ماپذیرائی فرمود، و سه نفر از رفقای بنده را در منزل گذاشته، برای حفاظت نقود(۱) خودشان، به همراهی یک نفر مطوّف، به طرف بیت روان شدند، که شاید شب از احرام در آیند، پس از چند دقیقه مراجعت نمودند، بنده سؤال نمودم طواف کردید اظهار داشتند: چون که از طرف «ابن سعود» اشخاصی که به اعمال حج آشنا نیستند [باید] به وسیله مطوّف طواف نمایند، قدغن شده است شب طواف ننمایند، [لذا] از طواف مانع شدند.

فصل بیست چهارم

اعمال طواف و دخول به مکّه و صفا و مروه

پس شب را استراحت نموده، صبح پس از ادای نماز و صرف چایی، به همراهی مطوّف به طرف «مکّه» روان شدیم، غسل نموده به طرف «بیت خدا» رهسپار شدیم، اعمال طواف را به عمل آورده، که ان‌شاءاللّٰه مقبول درگاه «حضرت احدیت» خواهد شد، به طرف «صفا» و «مروه» روان شدیم.

سعی «صفا» و «مروه» که هفت بار رفتن و آمدن است، واقعاً یک ورزش و سرمشق بدنی محسوب است، به عمل آورده مراجعت نمودیم، اگر چه واقعاً برای بنده خیلی زیاد است که در واجبات قانون مقدس اسلام اظهار عقیده نمایم، ولی نظر به اینکه به عقیده بنده، در دنیا انسان بخواهد با کمال بی‌طرفی نظر نماید، به قوانین مقدس اسلام که از ناحیه مقدس الهی جعل شده، محض رفاه حال بشر و از وضع قانون این است که انسان به وظیفه دنیوی و اخروی خود باشد، اگر انسان بخواهد محسّنات قانون مقدس اسلام را بنویسد، عمر «نوح» لازم است، و اشخاصی هم می‌خواهد که در واقع انسان کامل باشند،

۱- . پول و وجه نقد

ص: ۱۶۷

نه اینکه مثل بنده اشخاص به عقل خودش چیزی اظهار نماید، شاید همان قانون در روی همان اصل شده باشد، شاید برخلاف آنها باشد، آن وقت یک مسئولیت منکر برای خود در پیشگاه «حضرت احدیت» فراهم نماید، نظر به اینکه بنده کاملا به فلسفه قانون آشنا نیستم، و عالم هم به قوانین دیانتی نیستم، آنچه به عقیده خودم یعنی به طوری که خودم احساس نمودم، آن را عرض می‌نمایم:

فصل بیست و پنجم

جهت وجوب مکه و نتایج آن

(۱) حج برای اشخاص متمول و باثروت، با شرایطی [که] دارد واجب است، وقتی که یک نفر مستطیع شد، البته یک شخصِ باثروت است و غالباً این اشخاص از اشخاص فکور خواهد شد، که در نتیجه یک مسافرت و زحمت سفر و مشقت راه، متنبّه خواهد شد، که انسان برای چه خلق شده، و عالَم هم نه این «قزوین» و «طهران» است که ما می‌بینیم، بلکه کلیه «ایران» یک قطعه کوچک از قطعات عالَم محسوب می‌شود و «بحر خزر» یک دریای کوچک است در جنب اقیانوس بزرگ، و ضمناً همان شخص با تهیه وجه زیادی عازم خواهد شد، که این وجه واقعاً برای شخص مستطیع از آن وجه‌ها محسوب می‌شود، گوئیا در زیرزمین جزء خزاین زیر زمین محسوب نمی‌شود، تمامی این وجه را به امر «خدا» صرف می‌نماید، که یک کمک بزرگ برای اقتصاد محسوب است.

(۲) این طور اشخاص غالباً از اشخاصی محسوب می‌شوند که نسبت به سایرین، که در آن نقطه با ایشان زندگی می‌نمایند، از حیث تمول به سایرین برتری دارد، و شاید بعضی هم پیدا شود، تعدی را به زیردستان خود روا دارند، در صورتی که زیردستان آن شخص نسبت به او قادر نیستند، دفع ظلم ایشان را بنماید، البته هر مسافر در راه‌های دوردست، مخصوصاً در خارجه، کارهایی پیش آید که در بعض اوقات، برای دفع آن از عهده شخص مسافر، و لو اینکه صاحب قدرت مافوق هم باشد، غیر مقدور است و قطعاً

ص: ۱۶۸

هم هر کس مبتلا شـد، نمی‌توانـد متحمل به تعـدّی دیگری باشـد، یک انـدازه آن ظلم کوچک را، که از خودش احساس می‌نماید، علاوه بر این که خودش را مسئول درگاه الهی می‌داند در نزد وجدان شرمنده خواهد شد.

(۳) وقتی که شـخص مسـتطیع وارد به «میعادگاه خداونـد» عالم شد، البته در یک موقع معین خواهد شد، این شـخص به تنهائی برای ادای حـج عازم می‌شود، بلکه اقلًا صد هزار نفر، از اکناف عالم برای ادای حج خواهند آمد، ممکن است اشخاصـی پیدا شود، که به امورات مسـلمانان رسیدگی نموده، و حلّ قضایای مشـکله را بنمایـد، و شاید فلسـفه حقیقی حج، که در یک روز معین واجب شده است، همین باشد که روحانیون و عقلاء اسلامی در اطراف عالم در یک روز معین، در میعادگاه ایزدی جمع شده، برای تبادل افکار بـا هم‌دیگر، تشـریک مسـاعی نماینـد، و از نفاق که امروز ما مسـلمانان را، با کمال بی شـرمی در نزد ملل زبون و خوار نموده اسـت جلوگیری نماید.

ولی افسوس و هزار افسوس: کو اشخاصـی که با جان‌فشانی قانون اسـلام را مجری می‌داشـتند؟ و کجاینـد اشخاصـی که برای جاری نمودن «لاـ إله إلاـ اللّٰه» از هیـچ گونه جـان بـازی مضـایقه نمی‌نمودنـد، وچرا روحـانیون عـالی مقـام، در این گونه مقام‌هـا که عموم مسلمانان جمع می‌شوند، به وظایفشان آشنا نمی‌نمایند؟ چون گوسفند بی‌شبان در جلو هزاران گرگ بلا دچار، و بلکه اشخاصی هم پیدا شود در لباس میش، خودش از گرگ بدتر است.

(۴) بیست و چهار چیزی که برای شـخص محرم حرام است، حقیقتاً یک تزکیه نفس است، که انسان را ملتفت می‌نمایـد که باید چه طور زندگانی نموده، از چه باید اعراض نموده، و کدام یک را استقبال باید کرد؟

(۵) در عین طواف، انسـان اگر دقیق باشـد، می‌دانـد که آن امری که انسـان را از بلاـد دوردست به این جا کشانیـد، یک روز هم به جائی که آخرین وعده‌گاه «خداوند» است، حاضر خواهد شد.

(۶) سـعی «صـفا و مروه»، نظر به اینکه به طوری که اشـاره شـد، شـخص مسـتطیع عمومـاً از اشـراف و از ثروتمنـدان اسـلام محسوب می‌شوند، و اگر از اشخاص کارگر پیدا شود نادر است، و واجب است که سعی «صفا و مروه» را بنمایند، که یک سرمشق ورزش

ص: ۱۶۹

بـدنی است، اقـدام نمایـد که در اثر این ورزش و مشـقت راه، تغییر حالی پیدا شود، در خاتمه از آقایان عظام محترمین و دانشـمندان گرام و نکته‌سنجان کلام مستدعی هستم، که اگر ایراد و اشتباهی ملاحظه نمودند، تصحیح نمایند.

فصل بیست و ششم

توقف در مکّه معظّمه و قبرستان ابوطالب علیه السلام

و در اطراف آن قبرسـتان حضـرت «ابوطالب»، عمّ بزرگوار «حضـرت رسول اکرم»- صـلی‌اللَّه علیه و آله-، که در شـهر «مکّه معظّمه» است، عموم مسـلمانان مسـبوق [انـد] که اجداد و اقوامِ «حضـرتِ ختمی مرتبت»- صـلی اللَّه علیه و آله- در آن قبرسـتان مدفون، و از چندین قرن قبل، حجاجی که به زیارت «بیت اللَّه» مشـرف می‌شوند، به آن قبرسـتان برای زیارت بقاع متبرکه مشـرف می‌شدند، و به دعای خیر یاد، و بعضی زیارت‌نامه مخصوص داشته، می‌خواندند.

وقتی که بنده با رفقا به طرف آن قبرسـتان رهسـپار شدیم، که هم زیارت اهل قبور را کرده باشیم، و هم اقدامی که شنیده‌ایم «سلطان نجد» برای انهدام بقاع متبرّک‌ که نموده است صـحت دارد، یا اینکه شاخ و برگ می‌گذارند؟ موقعی که مشـرف شدیم، یک نفر عسکر در قبرسـتان مأمور بوده، از طرف «دولت نجـد» برای حراست همان قبرسـتان، وقتی که حجاج به زیارت اهل قبور می‌آمدند، صـریحاً می‌گفـت: در اول قبرسـتان بمانیـد، از ایـن جـا طلـب مغفرت نمائیـد به عمـوم مسـلمانان، ولی به اصـرار «حـاجی حسن همـدانی» که حمله‌دار مـا بـوده، مـا را اجـازه داد به نزدیـک قـبر «حضـرت خـدیجه» برویم، و خـودش هم به همراهی مـا آمـد و مـواظب هم بود، می‌گفت طلب مغفرت نمائید برگردید و اطراف قبر «حضـرت خدیجه» را برداشته بودند، با زمین مساوی بود و فقط یک سنگ روی قبر بود.

گرچه طرفـداران مـذهب و عقایـد وهابی عقیده‌مندنـد، که نباید در روی زمین بقعه باشد، گوئیا به عقاید خودشان می‌گویند عبادت باید منحصر به خداوند عالم باشد، و مشرف شدن به زیارت «بقاع متبرکه» را حرام و شرک به خداوند عالم می‌دانند، در

ص: ۱۷۰

صورتی که عقایـد طرفداران «مذهب اثناعشـری» بر آن است، که قبول دیانت و تبعیت به دین اسـلام، محض امر و رضای «حضـرت احـدیّت» است و بر هر امر واجب و مسـتحبی که مـا اقـدام می‌نمـائیم، فقـط و فقط محض رضا و اطاعت امر «حضـرت خداونـدگار» است، و از آن جمله زیارت قبر حضـرت «حسـین ابن علی»- علیهما السلام- را می‌نمائیم، محض این است که «حضرت سیدالشهدا»- علیه‌السلام- تمامی اولاد و اقوام و دارائی خود را، برای ترویج دین مبین، و برای لکه دار نمودن پرده ظلم «بنی امیّه»، که مقام محترم خلافت و امامت را ظلماً تصرف، و عموم مسلمانان عالم را، در تحت لوای ظلم خود قرار داده بودند، در اثر فداکاری همان حضرت خارج، و به عموم عالم و عالمیان گوش زد نمود، که جان‌فشانی من نه اینکه، برای رسیدن به مقام خلافت بوده، بلکه نظر اصلیه آن حضرت چند چیز بوده:

(۱) زمامدار دیانت باید شخصـی باشد، که در ترویج دین با جان و اموال خود دفاع بنماید، همان طوری که خود حضرت با برادران و اقوام خویش، برای جان‌نثـاری در مقابـل عَلَم ظلم اسـتقامت نموده، بالاـخره با خون خود در عالم، به خط برجسـته اعلام نمود، که معنی جان‌فشانی این است، و برای دفع ظلم ظالم، باید این طور اقدام نمود.

(۲) به عالم بشریت فهماند که نباید یک جامعه و یا یک قوم، زمام امور خود را به کسی واگذار نمایند، که قابلیت و استعداد نداشته باشـد، مخصوصاً زمامداری امورات دیانت را به شخصـی باید واگذار نمود، که خودش عامل دیانت بوده باشد، تا اینکه مردم از آن شخص تبعیت نموده، به امورات دنیوی و اخروی خود عمل نماید.

(۳) گوشـزد نمود که در دنیا برای پنج روزه ریاست، نباید تبعیت ظالم را قبول نموده، شرافت و دیانت خود را لکه دار کرد، بلکه به زنـدگانی آنی پشت پا بایـد زد، و زندگانی ابدی برای خود، در اثر یک جان فشانی و فداکاری اتخاذ نموده، در صورتی که فلسـفه شهادت آن حضـرت، غیر از این‌ها شاید باشد، که انسان به حقیقت آن قادر نیست، در این جا انصاف [و] وجدانی لازم است، بدون غرض، بانظر بی‌طرفی از اول حرکت از «مدینه طیّبه» تا ورود به «کربلا» با شـهادت تاریخ صحیح، به وقایعی که افتاده است نگریسته، تا بدانید که مقصود اصلیه آن حضرت- علیه‌السلام- چه بوده است؟ و برای چه

ص: ۱۷۱

با انصار مخصوص، و اهل بیت عصمت به طرف «عراق» رهسپار شد؟

در صورتی که برای آن حضرت امکان داشت، از هر بلدی از بلاد اسلام استمداد نماید، در صورتی که آن حضرت در آن ایام، محبوب‌القلوب اغلب اهالی بلاد مسلمین بوده، قطع نظر از اینکه استمداد از احدی نفرمود، کسانی که عزم همراهی داشتند، مانع شده قبول نمی‌کرد، از ایام طفولیت پیش‌گوئی از مرگ و قتل می‌فرموده، از بدو حرکت از «مدینه» تا ورود به مقصد، علنی می‌فرمود که من به کشته شدن می‌روم، البته پر واضح است که اگر حضرت چنین اقدامی می‌کرد، خود را به این اندازه محبوب جمیع عالم، و مقرب درگاه «حضرت احدیت» نمی‌نمود.

در نزد عقلاء عالم، این طور معروف و برجسته نمی‌شد، زهی خجالت و شرمندگی که این جزئی قدردانی را بدعت دانسته، و از زیارت و عزاداری آن حضرت علیه‌السلام منع می‌نمایند!!

متأسفانه با کمال شرمندگی، که باید شانه به زیر ظلم ظالم ندهیم، اسلامی که در نتیجه قائدین دین مبین، علم «لا إله إلّااللّه» را در هر نقطه از نقاط «اروپا» و «افریقا» و «آسیا» زده بودند، و در اثر یک دلی و جوانمردی، متوطّنین عالم را مطیع نموده بودند، امروز در نتیجه این طور اختلافات، در تحت لوای ظلم و تعدی اجنبی، تن به قضا داد، گوئیا آن را به پیشانی بی‌شرم خود نمی‌آوریم.

چه قدر جای تأسف است که در روی سیاست خارجی بر سر همدیگر بزنیم، اسلامی که عبودیت را برای هیچ کس روا ندانسته گردن دهیم، آن وقت در سر این قبیل چیزها، تفرقه و نفاق برای مسلمین درست نمائیم که اجنبیان استفاده نمایند.

فصل بیست هفتم

حرکت به طرف منی

روز هشتم ذی‌حجۀ، تقریباً یک ساعت به غروب مانده، به طرف «منی»، به وسیله شتر حرکت نمودیم، البته جمعیت و ازدحام، لازم به عرض نیست. تقریباً یک ساعت از

ص: ۱۷۲

شب رفته وارد «منی» شدیم، شب را توقف کرده، به طرف «عرفات» حرکت نموده، وقتی که وارد «عرفات» شدیم، هوا به اندازه‌ای گرم بود که قابل تحمل نبود، نظر به اینکه در خیمه ما آب وفور بود، علت آن هم این بوده که [در کاروان] «حاجی‌حسن حمله‌دار» فقط شانزده نفر از آقایان اهالی «ابهر» بوده مقاطعه نموده بود که در «منی» و «مشعر» و «عرفات»، آب ما را بدهد، دیگر کار و حاجتی دیگر نداشت، و یخ هم همه جا همراه داشتیم، که واقعاً زیادی آب از زحمت گرما ما را خلاص نموده بود.

در وقت سیاحت «مشعر» این بوده، یک عده از قراری که می‌گفتند از «مذاهب وهابیه» بودند، از اول روز تا نزدیکی غروب در دامنه کوه، در جلو آفتاب هلهله می‌کردند، در صورتی که ما نمی‌توانیم از خیمه بیرون بیائیم.

پس از غروب آفتاب به طرف «مشعر» حرکت نموده، چندی از شب گذشته وارد «عرفات» شده، با زحمت تمام جا گرفتیم، قدری استراحت کردیم، سنگ جمره جمع نموده، پس از ادای نماز صبح حرکت نمودیم، از قراری که معلوم شد آن شب یک نفر از اهالی «تبریز» آنجا گم شد، وقتی که وارد «منی» شدیم، به یک نحوی خود را به چادرها که قبلًا تهیه کرده بودند رسانیده، گوسفند گرفتیم ذبح نمودیم، و اعمال دیگر را هم به جا آورده، با دلی پر از شادی و فرح، آسوده نشسته شب را توقف نمودیم.

روز یازدهم به طرف «مکه» حرکت نمودیم برای «طواف»، وقتی که به «مکه» رسیدیم، به آن منزل که داشتیم وارد شدیم، صاحب منزل با کمال شادی و فرح ما را استقبال نمود، و اظهار خوشحالی و فرح کرده که الحمدللّه سلامت برگشته‌اید، چائی برای ما حاضر نموده، صرف کردیم، رفته اعمال «طواف» را و «سعی» صفا و «مروه» را به جا آورده، تا شب به «منی» مراجعت نمودیم.

اما راجع به حفظالصّحه «مِنی» چه عرض کنم که چه قدر محل خطر است!! با آن قربانی‌های زیاد که می‌شود، واقعاً نصفش را مدفون می‌نمایند، بوی عفونت آنها و کثافات دیگر، که روح انسان را خسته می‌نماید، که حقیقتاً برای «دولت حجاز»، لازم است بلکه واجب فوری است، که هر چه زودتر در «منی» مهمانخانه‌ها و غسال‌خانه‌ها و مسلخ‌خانه‌ها، مطابق حفظالصّحه «منی» نمایند که از تلفات و امراض مسریه جلوگیری

ص: ۱۷۳

شود، گرچه در «منی» آنچه به درد ایرانیان می‌خورد، آب هندوانه بوده و کمی هم یخ پیدا می‌شود، لذا تا روز سیزدهم در «منی» توقف نمودیم [سپس] به طرف «مکه» حرکت کردیم، چند روز خیال داشتیم، به وسیله اتومبیل به «مدینه طیبه» برویم، دلال و مطوّف امروز فردا نموده، و گرمی هوا هم مانع از حرکت به وسیله شتر بوده

فصل بیست و هشتم

حرکت به طرف جدّه

تا اینکه در بیست و یکم ذی‌حجه، نظر به اینکه در «جدّه» اتومبیل نیست، شتر گرفته به طرف «جدّه» حرکت کردیم، آن شب را راه رفتیم، صبح در نصف راه پیاده شده، در یک قهوه‌خانه که حلبی به اطراف آن زده بودند پیاده شده، آفتاب تابش نموده آن قدر گرم شد، با وجود اینکه خیلی هم یخ داشتیم، نزدیک بود هلاک شویم.

در اثر همین گرمی [بعضی] از همراهان که شانزده نفر بودیم از اهل «ابهر»، ناخوش سخت شدند، از آن جمله جنابان آقای «حاجی اکبر خان» و آقای «حاج منصور نظام» پسر عموهای محترّم با آقای «حاجی یوسف» که از رفقای ما بود، با شدت تمام ناخوش شدند. نزدیک غروب حرکت نمودیم، در صورتی که آقایان پسران عموی سابق الذکر کسالت پیدا کردند، نمی‌توانستند در کجاوه بخوابند و استراحت نمایند، با مشقت و زحمت تمام آن شب را صبح نمودیم، یک ساعت از آفتاب رفته به «جدّه» رسیدیم، در حالتی که از شانزده نفر، فقط بنده و دو نفر دیگر سلامت بوده، باقی آقایان رفقا کسل و ناخوش احوال بودند، شب در مهمانخانه جا گرفتیم، چند روز به خیال دیگر که شاید حال آقایان رفقا بهتر شود اتومبیل بگیریم، باز دلالها امروز فردا نمودند، بالاخره مرض رفقا هم روز به روز در تزاید و شدت بوده، که مجبور شده از کمپانی «کشتی خدویه» بلیط گرفته، حرکت نمودیم، سه شب در روی دریا در حرکت بودیم، در صورتی که هوای دریا مثل هوای ده «سرینه» بدتر بوده، که کثافت هوا عموم مسافرین را خسته، و از خورد و

ص: ۱۷۴

خواب به کلی وا داشت و مخصوصاً رفقای بنده [که] عموماً ناخوش احوال بودند تا اینکه به قرنطینه «طور سیناء» رسیدیم.

فصل بیست و نهم

ورود به طور سینا و اتفاقات آن

وقتی که وارد «طور سینا» شده، کشتی لنگر انداخت، نماینده دولت «مصر» با طبیب صحّیه(۱) وارد کشتی شده، پس از معاینه مسافرین، به طرف قرنطینه «طور سینا» حرکت دادند، قرنطینه طور خیلی عالی، با طرز جدید و ساختمانهائی مطابق حفظالصحّه داشت.

انصافاً مسافرین و حجاج را، از خطر مرگ و عفونت دریا نجات می‌داد و روزی یک دقیقه هم، دکتر صحّیه برای معاینه مسافرین می‌آمد، چون شب را توقف نمودیم روز شد، موقعی که دکتر صحّیه وارد شد، یک نفر از اهالی «ابهر» که «حاجی عزت‌اللَّه» نام داشت، قدری حالش بدتر شده بود، یک خوراک «سلفاد دوسولات»(۲) داد، روز دویم وقتی که دکتر وارد شد، امر نموده باید این مریض نرود [تا او را] معالجه نمائیم، چون خارج شد پس از چند دقیقه، چهار نفر با یک تابوت وارد شدند، از حرکت وحشیانه ایشان، اشخاصی که قدری حالشان خوب بود، ناخوش و کسل شدند، و مریض بیچاره چشم خود را باز نموده، آن حالت عجیب و غریب را ملاحظه نمود، رنگ از رخش پریده، با یک حالت اسف‌آور، به طرف مریضخانه حرکت دادند.

در بیرون همان محوطه از اهل مریض‌خانه حاضر بوده، در توی اتومبیل گذاشته حرکت دادند، بعد ما مصمم شدیم یک نفر از رفقا را به نزد مریض بفرستیم برای دلداری، آن را هم اجازه ندادند، گرچه واقعاً مریضخانه طوری [بود که] اتفاقاً برای مسافرین و حجاج خیلی خوب، و راحت روح مسافرین را فراهم می‌نماید، و عمارت‌ها و

۱-. دکتر بهداشت

۲-. سولفات دو سود صحیح است و همان نمک فرنگی معروف می‌باشد که در حلب به عنوان مسهل به کارمی‌رود.

ص: ۱۷۵

ساختمانها هم مطابق حفظالصحّه و اداره محترم صحّیه آنجا هم، خیلی از مسافرین و حجاج مواظبت می‌نمایند، [لیکن] متأسفانه همان اشخاص که جزء مستخدمین مریضخانه بودند، واقعاً هر مریض را بخواهند آن طور حرکت بدهند، حتماً زهره چاک(۱) خواهد شد، امیدواریم که کارکنان مریضخانه‌ها همه اوقات مستخدمین را، از اشخاص بااخلاق و باعلم استخدام نمایند، که مواظب احوال مریض را بنمایند، و همه اوقات را رفق و مدارا رفتار نمایند.

روز سوم خود رئیس محترم صحّیه، که یک شخص محترم و خوش اخلاق بود تشریف آورده، مسافرین را معاینه نموده اجازه داد حرکت نمایند، و از ایشان برای مریض تکلیف خواستیم، اظهار نمودند معالجه میکنم، اگر خوب شد ارسال می‌نمایم، بعد تقاضا شد یک نفر ممکن است اجازه بدهید نزد مریض بماند، فرمودند در بیرونی مریضخانه ممکن است.

«حاجی حسن همدانی» را فرستادیم به مریض خانه، خودمان به طرف کشتی حرکت نمودیم، تقریباً دو ساعت بود در کشتی نشسته بودیم، «حاجی‌حسن» وارد شد اظهار نمود:

وقتی که من رسیدم به مریض‌خانه «حاجی عزت اللّٰه» مرحوم شده بود، بردیم دفن کردیم، [و] من آمدم! بعد از چند دقیقه نماینده حکومت وارد شد،

اظهار داشت اثاثیه(۲) مریض که مرحوم شده است [را] بیاورید، لباس و یک خورجین که داشت تسلیم نموده، اظهار نموده دیگر چیزی دارد یا نه؟ اظهار شد، نقدی چیزی ندارد. بالاخره یک ضمانت‌نامه از رفقای ایشان گرفته [و] رفت.

کشتی هم در حرکت بود، گرچه ما بین «طور سینا» و «سویس»(۳) دریا طوفان زیادی داشت، الحمدللّٰه در چهارم محرم [به] سلامت وارد «حوض سویس» شده، شب را در

۱- . ترکیدن کیسه صفراء، پوستی است کیسه مانند که به کبد چسبیده و زرداب در آن جا دارد، به کسی که به‌سبب ترس شدید بیهوش شود گویند زهره ترکیده

۲- . اصل: اساثه

۳- . سوئز

ص: ۱۷۶

«حوض» توقف نموده، در صورتی که اجازه خروج نمی‌دادند که به شهر وارد شویم.

چون دو ساعت از روز گذشت، نماینده دولت آمد، تذکره‌های عموم حجاج را گرفته، به یک نفر عسکر داده، سوار ماشین شدیم، آن عسکر را هم همراه ما به طرف «پرت سعید» حرکت دادند، وقتی که ماشین به چهار فرسخی «پرت سعید» رسید، ماشین را نگاه داشت، پیاده نمودند، تذکره‌ها را دادند، به طرف «فتره» رهسپار شدیم.

فصل سی‌ام

رسیدن به فلسطین

وقتی که به نزدیک کانال(۱) «سویس» رسیدیم، از «قنطرة»(۲) گذشتیم [و] وارد خاک «فلسطین» شدیم، در اول خاک «فلسطین» گمرک‌خانه بود، اول به آنجا وارد نمودند، مفتشین(۳) گمرک‌خانه آن لیره‌ها را گرفته، پول کاغذی دادند، در صورتی که «لیره عثمانی» هشتاد و هفت قروش «مصری» بود، و به شصت و پنج قروش حساب نمودند، بعد به طرف اداره صحّیه بردند، هر نفری ده قروش به اسم صحّیه گرفتند، تا اینکه پنج ساعت از شب گذشته، آنجا بودیم، با کمال سختی به سر آوردیم، علت آن هم این بود که مهمانخانه نداشت و از رفتن به آبادی که خیلی دور بوده، مانع بودند.

وقتی که ماشین حرکت نمود، دو ساعت از آفتاب رفته به لب ....(۴) رسیدیم که بلیط کمپانی خدیو تا آنجا بود، و در آنجا هم بلیط ماشین را تجدید نمودیم تا «حیفا»، از «حیفا» هم مجدداً بلیط ماشین گرفتیم، خوشبختانه ماشین در آن ساعت که ما وارد شدیم، حرکت می‌نمود، از این ماشین پائین آمده، به آن ماشین که به طرف «شام» می‌رفت، سوار شدیم،

۱- . در متن قنار نوشته شده است.

۲- . شهری است بین اسماعیلیه و پرت سعید.

۳- . بازرس

۴- . در متن کلمه پاک شده و ناخوانا است لیکن در مسیری که ذکر کرده میان پرت سعید و حیفا، شهرهای‌غزه و تل آویو واقع شده و قاعداً باید یکی از این دو شهر باشد.

ص: ۱۷۷

اگر چنانچه یک دقیقه دیر می‌رسیدیم، در «حیفا» می‌بایست به قرنطینه برویم و دو سه روز معطل باشیم، لذا ماشین حرکت نموده، یک ساعت از شب رفته، وارد «شام» شدیم.

نظر به اینکه «عاشورا» نزدیک بود، گفتیم شاید به «کربلا» نرسیم، در «شام» توقف نمودیم، روز «عاشورا» را به زینبیه برای زیارت «حضرت زینب علیها السلام» مشرف شدیم و عزاداری با بودن جمعی از اهالی «شام» در آنجا برپا نمودیم، وقتی که به «شام» مراجعت نمودیم، شب را استراحت نموده، چون صبح یازدهم شد، در مهمانخانه که منزل داشتیم، یک دفعه دیدیم، تمامی در و دیوار به لرزه در آمد، به خیابان فرار نمودیم، ملاحظه نمودیم، دیدیم در اثر زلزله، صاحبان مغازه‌ها و خانه‌ها عموماً بیرون دویدند، ولی الحمدللّه خسارتی وارد نشد.

فصل سی و یکم

حرکت از شام به طرف بغداد

روز دوازدهم محرم، اتومبیل هودسن گرفته حرکت نمودیم، نظر به اینکه حضرت «آقای حاجی شیخ نصراللّه مجتهد ابهری»، با آقایان رفقای خودش با ما فامیل بوده و هم ولایتی بودیم، که در موقع حرکت [از] «ابهر» با هم حرکت می کردیم، و اگر اتومبیل ما جلو می‌شد، به شوفر می گفتیم، نگاه می‌داشت و اگر آن‌ها هم جلوتر می‌شدند، همان طور، قضا را آن روزی که از «شام» حرکت کردیم، ایشان از ما جلوتر حرکت کردند، ما هم به عقب ایشان رهسپار شدیم، چون تقریباً بیست و چهار فرسخ از آبادی «شام» دور شدیم، هر چه نگاه کردیم، اثری از ایشان نیافتیم، با سرعت تمام در حرکت بودیم، که یک دفعه آقای «حاجی اکبر خان» پسر عموی بنده اظهار نمود به «سلیم نام» شوفر، که اتومبیل را نگاه دارید وقتی که نگاه داشت، گفت اینجا موقع نگاه داشتن اتومبیل نیست، چون که از آبادی دور هستیم، ممکن است از عشایر ایلات اینجا باشند، به صدمه دچار شویم.

جناب «آقای حاجی اکبر خان» گفت: نه، از دور یک سیاهی به نظر من می‌آید، شاید اتومبیل آقای «حاجی شیخ فضل‌اللّه مجتهد» باشد، شوفر گفت: به آنجا رفتن خطر دارد،

ص: ۱۷۸

زیرا که ممکن است میان سیاهی از ایلات باشد، اسباب زحمت فراهم نمایند، پس قدری پافشاری نمودیم، تقریباً یک فرسخ جلو رفتیم، چون به دقت نظر نمودیم، دیدیم سیاهی که به نظر می‌آمد، با علامت مخصوصی ما را به طرف خودشان دعوت نمودند، گرچه اتومبیل‌چی حاضر نبود، به نوعی راضی نمودیم، تقریباً یک فرسخ هم جلو رفتیم، دیدیم آقایان هستند، واقعاً جای تشکر است و ایقان(۱) از تفضّلات و حفاظت «حضرت یزدان»، که چگونه وسایل نجات به جهت بندگان خود در بیابان بی‌امان فراهم نماید، اگر چنانچه اندک دقیقه‌ای جناب «حاجی اکبرخان» به آن طرف عطف نظر، و ما هم غفلت از گذر به آن طرف کرده، آقایان قطعاً به راه فنا و عدم رهسپار می‌شدند!

باری چون به نزدیک رسیده، دیدیم اتومبیل معیوب شده، آقایان در بیابان وامانده و سرگردان مانده، پرسیدیم چرا اینجا آمدید؟ اظهار نمودند که: شوفر به جاده بلد نبوده راه را گم کرده، گرچه واقعاً در بین «بغداد» و «شام» جاده یک طور نیست، که هر کس بداند جاده کدام و کجاست؟ و قدری هم شوفر بی‌اطلاع بوده، لذا یک طور اتومبیل را درست نموده، اتومبیل ما جلو افتاد، اتومبیل رفقا هم عقب سر ما حرکت نموده، چون به جاده رسیدیم قدری راه طی نمودیم، چون به عقب سر نگاه نموده دیدیم، باز اتومبیل رفقا معلوم نیست، آنجا پیاده شده، نماز را اداء نمودیم، قدری صبر کرده، شاید خبری برسد، دیدیم اثری پیدا نیست، پس به طرف «شام» مراجعت نمودیم، دیدیم باز اتومبیل معیوب شده است، به حدی که قابل تعمیر نیست، گرچه این دفعه مثل دفعه اولی خطر نداشت، به علت اینکه در سر جاده بود و موقع مراجعت حجاج بوده، روزی چند اتومبیل خالی از «بغداد» برمی‌گشت، ولی دفعه اول به اندازه‌ای پر خطر بود، که اگر خدای نکرده ما ملتفت نمی‌شدیم، آقایان رفقا در معرض خطر بودند، لذا به شوفر گفتیم که «جناب آقای حاجی شیخ فضل‌اللّه» را هم سوار نمایید، یک پول علیحده بدهیم، سایر آقایان آنجا باشند، شوفر ایشان برود از «شام» اتومبیل دیگر بیاورد، بفرستد به «بغداد» و آن اتومبیل را برگردانند به «شام»، شوفر قبول ننمود، یکی از

۱-. باور کردن و یقین نمودن

ص: ۱۷۹

رفقا که «حاجی‌یوسف» باشد آن را پیاده نموده، با آن رفقای «آقای حاجی شیخ فضل اللّه» آنجا گذاشتیم، آقا را سوار اتومبیل نموده، حرکت کردیم، ایشان را به «خداوند قادر متعال» سپرده رهسپار شدیم.

تقریباً یک ساعت از آفتاب رفته بود، به «عُلَیّه»(۱) که اول خاک «عراق» محسوب می‌شود رسیدیم، به تذکره‌ها ملاحظه نموده امضا کردند، پس از سه ساعت استراحت و صرف چایی حرکت نمودیم، تقریباً دو ساعت به غروب مانده، بود به «رمادیّه» رسیدیم، مجدداً نفری پنج روپیه به عنوان تذکره دادیم، خواستیم حرکت نمائیم، اظهار نمودند شب قدغن است، علت آن هم معلوم بود، قدری اطراف «رمادیّه» اغتشاش بود.

صبح روز چهاردهم محرم از «رمادیّه» حرکت نمودیم، در ظرف سه ساعت به «بغداد» رسیدیم، وارد گمرک‌خانه شده، گرچه معادل صد یک از تبعه ایرانی گمرک دریافت داشته، ولی از بابت دردسر و زحمت فراهم نمودن، به یک نحوی از گمرک‌خانه خارج شده به طرف «کاظمیین» حرکت نمودیم.

فصل سی و دویم

حرکت به طرف کاظمیین و ورود و اتفاق روز عاشورا در آن

در آن وقتی که به «کاظمیین» رسیدیم، اوضاع آنجا را دگرگون دیدیم، از یک نفر سؤال کردیم چه اتفاق افتاده است؟ گفت روز عاشورا یک نفر «صاحب منصب»(۲)، به اتفاق یک نفر «زن یهودیه» که اهل «بغداد» بوده، ولی در لباس مسلمانان وارد حرم مطهر «حضرت موسی بن جعفر» علیهما السلام می‌شوند، که عزاداری [را] تماشا نمایند و در آن قسمت که جای ایستادن زنها بوده می‌روند تماشا می‌نمایند.

۱- . عُلَیّه: تصغیر علیه است که در شمال شرقی مکّه در سر راه مکّه به عراق قدیم قرار گرفته است. بلادی

۲- . کسی که دارای رتبه و مقام دولتی باشد، افسر ارتش از ستوان سوم به بالا

ص: ۱۸۰

چون در این روزها جای معین برای زنها و هکذا برای مردان است، یک نفر «صاحب منصب» اظهار می‌نماید بیائید پائین، چون این طرف مخصوص زنان است، ایشان حاضر بر آمدن می‌شود، از آنجایی که کار آن زن قدری ظاهراً متهمه بوده، مانع می‌شود، ایشان هم اصرار می‌نمایند، بلکه آن «صاحب منصب» را محترماً پایین بیاورند، زد و خوردی می‌شود، «صاحب منصب» دست به هفت تیر نموده، به طرف عزاداران خالی می‌نماید، به بدن یک نفر اصابت نموده می‌رسد و می‌افتد، مردم وحشی هم از «خدا» می‌خواهند، دست از عزاداری کشیده، یک دفعه حمله می‌کنند «صاحب منصب» را می‌کشند، پلیس هم مجبور شده دفاع می‌کند، بالاخره شش نفر از پلیس مجروح، و چهار نفر از اهل «کاظمیین» کشته می‌شوند تا اینکه از «بغداد» یک نفر از وزرا وارد می‌شود، آتش فتنه را می‌نشاند.

این جا است که دل هر عاقلی و گوش هر شنونده‌ای آتش خواهد گرفت که این جنگ‌ها که جنگ خانگی [است] اسلام و استقلال مسلمانان را به باد فنا می‌دهد، و عالم بشریت را با خاک مذلت یکسان می‌نماید، چه قدر جای تأسف است، به عوض اینکه دست اتحاد و یگانگی به همدیگر بدهند، مسلمانان عالم را از قید عبودیت برهانند، تخم عداوت و نفاق را می‌پاشند.

فصل سی و سوّم

عقیده بنده در قسمت نفاق

بنده خودم همچو حس نموده‌ام، که اگر انسان عاقل دست دراز نماید چشم خود را کور کند، اصلح از آن است که دست خود را به سوی نفاق بر علیه دولت و ملت و عالم بشریت گشاید، البته فلسفه آن پر واضح است، وقتی که یک نفر بنا باشد، از یک چشم بلکه دو چشم کور شود، زندگانی برای آن شخص ممکن است با معاونت غیر انجام‌پذیر باشد، چنانچه دست نفاق برای یک ملت و یا یک دولت، از داخله همین ملت دراز شد، در اینجا بدون معاونت غیر امکان‌پذیر نیست، مگر اینکه یک طرف معدوم و منهدم گردد،

ص: ۱۸۱

اگر چنانچه یک طرف هم معدوم شد، البته خسارت آن معلوم است، چه اندازه نفوس از بین خواهد رفت.

و علاوه به آن، اقتضائیات آن مملکت فلـج می‌شود، و در داخله هم قرن‌ها لازم است که این عداوت مرتفع شود، نظر بر اینکه طرف مغلوب به کلی از بین نخواهـد رفت، بلکه بازمانـدگان ایشان هم همه اوقات مترصـد فرصت می‌باشـند. غفلت تا چنـد؟ ذلت تا کی؟ گویی بد نامی تا به کجا؟

آن عشقی فرخنده سیر لطف خدائی‌زد همچه ندائی ملت به کجائی

اندرز

به جمله ماه رخان، چون که بوی مهر و وفا نیست‌مکن تو سیر گلستان بی بقا چه صفا نیست

برای صدر نشینان، ببین که منزل و جا نیست‌بیا رمُوز محبت، زعلم [و] معرفت آموز

پی شرافت تحصیل علم و فضل و هنر شوفرا گرفتن علم و هنر به جان و به سر شو

به نیک نامی مردی چه سان مثال پدر شوبیا رموز محبت، ز علم و معرفت آموز

نظر نما تو به تاریخِ زندگانیِ خویشت‌به عهد جم بنگر، قدر پیش‌دانی خویشت

ز فتح و نصرت بنگر به کاویانی خویشت‌بیا رمُوز محبت، ز علم و معرفت آموز

مشو چه خسته فرسوده رفع حزن و الم کن‌برای بردن گوی شرف چه قدّ علم کن

که نام نیک چه ساسانیان به روی درم کن‌بیا رمُوز محبت، ز علم و معرفت آموز

ص: ۱۸۲

فلاسفان جهان برده‌اند چون کله از عشق‌از آن به ماه‌رخان برده‌ایم ما گله از عشق
ربوده است علائی ز عشق بین صله از عشق‌بیا رمُوز محبت، ز علم و معرفت آموز

ما ایرانیان از نسل پاک کیان، و باقی ماندگان «ساسانیان» و از دودمان «انوشیروان» هستیم، که صفحه تاریخ روزگار را از اسم پرافتخار خود پرکرده‌اند، و سلاطین و گردن‌کشان عالم را باج‌گزار خود نموده بودند، افسوس، هزار افسوس!! که نیاکان متأخرین، ما را با خاک مذّلت یکسان کردند ....

فصل سی و چهارم

حرکت به کربلا و خروج از بین النهرین

روز پانزدهم محرم به طرف «کربلا» حرکت نموده، یک شب در «کربلا» توقف کرده به طرف «نجف اشرف» حرکت نمودیم، نظر به اینکه هوای «نجف» خیلی گرم بود، به حدی که روزها مشکل بود که انسان به بازار برود، به آن ملاحظه زیاد از یک شب نتوانسته توقف نماییم، لذا اتومبیل گرفته به طرف «کربلا» روانه شده، دو شب هم در آنجا توقف نموده، به طرف «کاظمیین» حرکت نمودیم، چند روز در آنجا توقف کرده و زیارت کامل به عمل آورده، در بیست و سیم شهر محرم به طرف «بغداد» رهسپار شده، با ماشین به طرف «خانقین» حرکت کردیم.

از قراری که شنیدیم چند روز قبل، چند نفر از اهالی «رشت» به زیارت «عتبات عالیات» عازم بودند، در مابین «خانقین» و «بغداد» چند نفر از اشرار عرب، حمله‌ور شده‌اند، قهراً اتومبیل را نگاه می‌دارند، بیچاره مسافرین آنچه از نقد و اسباب داشته‌اند، تمامی را به غارت می‌برند، آن بیچاره‌ها را در دیار غربت به بدترین عذاب و زحمتی گرفتار می‌نمایند.

وقتی که به «خانقین» رسیدیم شب را توقف کرده، روز بیست و چهارم با کمال

ص: ۱۸۳

دلخوشـی به سوی وطن عزیز به وسـیله اتومبیل هودسن حرکت نمودیم، آنچه به نظر بنـده راجع به اوضاع «بین‌النهرین» آمـد این بود که، واقعاً یک قسمت عمده عایدات «بین‌النهرین» را زائرین و مسافرین ایرانی، با دست خود تقدیم می‌نمایند.

متأسفانه اهالی آنجا عوض اینکه مهمان‌نوازی و تشویق بنمایند، با یک نظر خشونت و اهانت می‌کردند، و گمان دارم این طور رفتار ایشان نتیجه خوب برای ایشان نداشته باشـد، مخصوصاً با یک نفر از تجار «بغداد» که بنده رفیق بودم، چند ساعت راجع به مناسبات «ایران» و «بین‌النهرین» مـذاکره نمودیم، خود ایشـان در آخر کار اقرار نمودنـد که واقعاً نسـبت به تبعه «ایران» کارگزاران این جا همه اوقات، اسباب اذیت را برای ایشان فراهم می‌نمایند.

امیدوارم امنای دولت علیّه همان طوری که ملت «ایران» را در مملکت «اروپا» و «امریکا» سـرافراز فرموده‌اند، از فشار اتباع بین‌النهرین یا نمایندگان دولت «بریتانیا» خلاص نمایند.

فصل سی و پنجم

حرکت به طرف ایران و گمرک خانه

وقتی که از «خـانقین» خـارج شـدیم، به اول خاک «ایران» و وطن عزیز وارد شـدیم، حقیقتاً یک فرح مفرطی و انبساط وافری به قلب ماها رسـید، به‌انـدازه‌ای شاد و خوشوقت شـده، که بنـده تا آن روز به آن انـدازه خوشـدل نشـده بودم، کأنّه روح تازه و عمر جـدید دریافته، تا اینکه گمرک‌خانه سرحدی نمایان شد.

اتفاقاً آنجا هم قدری حالت ما کسل شد، چون که وقت رفتن در خاطر ما خطور نموده، چون نزدیک شدیم اتومبیل‌ها را نگاه داشته، مشغول تفتیش شدند، آنچه برای وطن سوغاتی(۱) خریداری شده بود، به یک قیمت که گرانتر از مغازه یک کلام «تهران»

۱- . مأخوذ از ترکی است به معنی هدیه که از سفری می‌آورند.

ص: ۱۸۴

بوده قیمت گذاشته، بـدون تخفیف گمرک اخذ نمودند، ایشان مخالفت با قانون نمودند، بنده هم سه عدد ساعت شـکاری در جیبم بود، بیرون نیاوردم.

امـا یک قانونی که مجری می‌داشـتند، واقعاً خیلی خوب بوده، که به عبارت اخری که از لباس کهنه و منـدرس که از «بین‌النهرین» و سایر ممالک می‌آوردند مانع بودند، به نظر بنده یکی از محسّنات آن این بوده:

اولًا ممکن بوده به وسیله آن لباس‌های مندرس، بعضی امراض مُسریه به خاک «ایران» سرایت، علاوه بر آن به حیثیت و شئونات ملت ایران لطمـاتی بزرگ وارد می‌کرد، البته پرواضـح است که این قبیـل قوانین، علاـوه بر جنبه اقتصـاد، حیثیت مـا را در انظـار خـارجی محفوظ می‌دارد، از اینکه پول را تقدیم داشتیم، به خیال خودمان کار تمام است، قبض صادر خواهند کرد، متأسـفانه آقایان تشریف بردنـد نهار صـرف نمودنـد، تقریباً دو ساعت معطل کردنـد، پس از نهار و استراحت آمـده قبض را صادر نمودنـد، مرخص شـدیم و حرکت کردیم.

فصل سی و ششم

حرکت به طرف کرمانشاهان

چون قبض گمرک را اخذ نموده حرکت کردیم، به پایین «طاق» رسـیدیم، پس از قدری استراحت و رفع خسـتگی خواستیم حرکت نماییم، امنیه پُست آنجا اظهار نمود [که] چنـد روز قبل، در بالای «طاق» چنـد نفر مسافرین را نگاه داشـته آنچه داشـتند به یغما برده، خـوب است امشب را در این جـا توقف نماییـد، خیلی زود حرکت ننماییـد، مـا در جواب گفـتیم: نظر به اینکه دو سـاعت به آفتـاب داریم، شاید تا غروب از بالای «طاق» رد شویم، سوار اتومبیل شده حرکت کردیم، چون به میان «طاق» رسیدیم، اتومبیل پنچر نموده، شوفر مشغول بود لاستیک را پایین بیاورد، دیدیم یک اتومبیل نمایان شد، از دور فریاد می‌نماید، اول ما مسبوق نشدیم چونکه شوفر انگلیسی بوده، وقتی که نزدیک رسیدیم، دیدیم آن شوفر بیچاره را لخت کرده‌اند و دو نفر مسافر دارد، یک نفر از

ص: ۱۸۵

مسافرین بالای بارها خوابیده بود، وقتی که اتومبیل را نگاه می‌دارند، آن شخص از اینکه اتومبیل از اتومبیل‌های رنگ کمپانی بوده و بار قاوا(۱) هم زده بودند، بالای همان بارها صدا در نمی‌آورد، تا اینکه بفهمند. ولی آن یک را هر چه داشته از دستش گرفته، یک کتک مفصل هم به آن بیچاره می‌زنند.

بعد از شوفر پرسیدیم چه طور شد که اتومبیل را گرفتند؟ اظهار داشت: من خواستم فرار نمایم ولی دزدها شلیک کردند، مجبور شدم اتومبیل را نگاه داشتم، مخصوصاً یک تیر هم به قازان‌خانه(۲) اتومبیل اصابت نموده که ترسیدیم قدری هم جلوتر برویم اتومبیل بماند، آن وقت خودم را هم بکشند، ایشان رد شدند، ما هم همانطور اتومبیل را برگرداندیم، دیدیم که اتومبیل رو به پایین است خطر دارد، چند نفر رفقا آنچه نقدینه داشتیم برداشته، پیاده حرکت نموده، رو به پایین «طاق».

شوفر و بنده با یک نفر در اتومبیل ماندیم، لاستیک را درست نموده سوار اتومبیل شدیم برگشتیم، قدری پایین آمدیم دیدیم رفقا هم پیاده می‌روند، سوار نمودیم و حرکت کردیم، تا اینکه رسیدیم به پایین «طاق»، در نزد امنیه‌ها توقف نمودیم [و] احوالات را برای ایشان شرح کردیم.

فصل سی و هفتم

رحمت پروردگار در همه احوال و نتیجه حرف نشنیدن

وقتی که به پست امنیّه‌گی رسیدیم، قضایا را شرح دادیم، ایشان اظهار کردند: ما نگفتیم نروید وقت دیر است؟ راه قدری مغشوش(۳) است؟ حقیقتاً بنده خیلی شرمنده شدم که چرا باید انسان به نصایح ناصحین وقعی نگذارد، آن وقت پشیمان شود، در صورتی که پشیمانی سود نداشته، و در نزد وجدان خود متعهد شدم که اگر توفیق شامل

۱- . احتمالًا قارا صحیح است.

۲- . باک اتومبیل، لازم به ذکر است قازان در ترکی به معنی دیگ و منبع آمده است.

۳- . نا امل.

ص: ۱۸۶

حالم بشود، از نصایح ناصحین و از مواعظ عاملین دست نکشیده، و همه اوقات همّ خود را صرف نمایم، برای محبت نوعیت و خدمت به وطن عزیز خودم و اشعار ذیل را هم که خیلی مناسب بود انشاء نمودم:

لمؤلفه

که درّ به چشم حقیقت چه سنگ خاره شودپی تکامل از آل بشر دوباره شود
بیا به مدرسه علم، بقای نوعی خوان‌که با بقاء بشر کَوْن، چون ستاره شود

بیا که سنگ دلان راه تفرقه جویندهر آن دلی که چنین است پاره پاره شود
وطن که مأمن مألوف اهل ایران است‌بکن تو سعی چه سیروس تا اداره شود
به درد قبل اعلائی اگر معالجه جویی‌از این دو، چشمه آب حیات چاره شود

اما راجع به اینکه رحمت پروردگار در همه احوال، شامل حال بنی نوع بشر است، که ممکن است با جزئی صدمه، حکیم علی الاطلاق بلای فوق العاده را رفع نماید، همانطوری که به رأی العین ملاحظه نمودیم، وقتی که اتومبیل پنچر نمود، قدری اوقات تلخ شده، که در این وقت نزدیک به غروب است، چه جای پنچر است؟ خوشبختانه همان جزئی سرگردانی باعث شد که ما را از صدمه دزدان نگاه داشت، اگر چنانچه اتومبیل پنچر نمی‌شد، حتماً اولین اتومبیل که با دزدها مصادف می‌شد، اتومبیل ما بود!!
فصل سی و هشتم

حرکت از پائین طاق به طرف کرمانشاهان

شب را در پست امنیّه استراحت نمودیم، صبح زود حرکت کردیم، یک نفر از امنیّه پست، سوار اتومبیل شد، از پست خود رو نموده، از بالای «طاق» رد شدیم، تقریباً دو فرسخ به «کرند» مانده، یک اتومبیل از جلو نمایان شد، چون قدری نزدیک شد، یک گردباد خیلی سخت شد که دیگر چشم ما همدیگر را نمی‌دیدیم تا [چه] برسد به اتومبیل!! یک دفعه صدای تاراق توروق اتومبیل بلند شد، ما جزم کردیم که شوفر اتومبیل

ص: ۱۸۷

را، بـا آن اتومبیـل که می‌آیـد زده است، و یـک تکـانی فوق‌العـاده نمود، که واقعاً دست از جان خود شـستیم، که یک دفعه اتومبیل خاموش شد(۱).

خود را به پـایین پرت نمودیم که ببینیم چه اتفـاق روی داده است، درست نظر کردیم، دیـدیم آن خیـال را که مـا کردیم آن نیست، بلکه کارکنان اداره راه سازی سـنگ را در توی جاده دولتی جمع نموده‌انـد، در موقعی که گردباد شدیـد شـده است، به سـنگ‌های توی جـاده خورده، دو کوه سـنگ را داغون نموده است در کوه سیّم از شـدت حرکت زده چرخ جلوی [ماشین] در آمـده است، و چرخ‌های عقب پنچر نموده است و جلوی اتومبیل هم خورد شـده است، خوشـبختانه قازان‌خانه عیب ننموده بود، و الحمـدللّه گر چه خطر جانی روی نداد ولی جزئی سر آقای «حاج منصور نظام» شکسته بود، تقریباً دو ساعت معطل شدیم، به اندازه‌ای [که] اتومبیل را درست نمودند حرکت نمودیم به طرف «کرند»، نهار را در «کرند» صرف نموده به طرف «کرمانشاهان» حرکت کردیم.

دو سـاعت به غروب مانـده، وارد «کرمانشاهـان» شـدیم، شب را توقف نمودیم، صـبح به طرف «همـدان» حرکت کردیم، تقریباً یک سـاعت به غروب مانـده بود به «همـدان» رسـیدیم، وقتی از اتومبیل پیاده شـده، چنـد نفر از آقایان و خویشان و دوسـتان برای پیشواز آمده بودند، ایشان را ملاقات نموده، شب را در «همدان» توقف نمودیم.

صبح بنـده به طرف خیابان حرکت کردم، دیدم یک نفر یتیم در زیر یک درخت با یک حالت اسف‌آور خوابیده، بنده از دیدن آن بیچاره به اندازه‌ای متاثر(۲) و متحسّر شدم، با خود تفکر می‌کردم که چه قدر برای عالم بشریت ننگ است، به اندازه نباتات سایه به روی هم نوع خود نمی‌اندازنـد، در این فکر غوطه‌ور بودم که بی‌اختیـار این ابیات در زبان بنـده جاری شـد، در یک گوشه کاغـذی نوشتم:

بی‌پدر شد چه پدر را نتوان یافت پسرهر که شد بی‌پدر و خاک بریزد بر سر

می‌برد اعلائی از این غصّه بسی رنج و تعب‌کاش سلطان چه پدر باشد و ما جمله پسر

۱- . متن: خواموش.

۲- . در متن متاسر است.

ص: ۱۸۸

با یک نظر حسرت قدری بر آن بیچاره نگریسته، به طرف بازار روان شدم، وقت غروب به منزل برگشته استراحت نموده، تا سه شب در «همدان» توقف کرده، روز چهارم اتومبیل گرفته حرکت کردیم.

چون تحریر این سفرنامه مبارکه را که فی‌الحقیقه نادر الوقوع است، آن هم راجع بر بی‌حسّی خودمان است، جناب مستطاب عمده‌التجار و زبدهٔ الخوانین و الأخیار آقای «حاجی‌لطفعلی خان اعلائی» رجوع به خط منحوس(۱) و سلیقه مطموس(۲) این اقل العباد «محمد تقی الاحقر» نموده، در خاتمه اشعار ذیل را مناسباً ضمیمه نموده:

چون مسافر رسد به قرب وطن‌شاد و مسرور با دل روشن

به خیال عیال و اطفالش‌نکند خواب خوش به عشق وطن

گاه با دید اقربا مسرورگاه در فکر دوست و گه دشمن

گاه در فکر وصل همخوابه‌تاب و طاقت رود ز روح و بدن

جز به تصویر خور و خواب به دل‌نکند آن بری ز عقل و فطن

جای دارد در این خیال بودکه زیارت قبول شد از من

بهر اهلش گرفته سوغاتی‌که کند شاد قلب بچه و زن

بهر آن راههای دور و درازمی‌برد توشه، دانه ارزن

این وطن منزلی است روزی چندهست پاینده باقی آن موطن

همچنان داند او که فردایش‌منزل اصلیش بود موطن

هست در منزل مجازی اوهر اثاثی برای آسودن

لیک در تنگ نای قبر و لحدنیست فرش و اثاث غیر کفن

احقر از بهر یادگاری گفت‌هر که خواند، دعا کند بر من

۱- . شوم و بد.

۲- . در لغت به معنی ناپدید شده، دور شده و نابینا آمده است.

ص: ۱۸۹

فصل سی و نهم

حرکت از همدان

در سلخ محرم(۱) ۱۳۳۶ صبح زود از «همدان» حرکت نموده، به طرف «آوج» رهسپار شدیم، وقتی که به آوج رسیدیم، نهار را در آن جا صرف نموده، پس از قدری استراحت و رفع خستگی حرکت کردیم، یک ساعت به غروب مانده به «قروه» رسیدیم، چون که خیال داشتیم شب را در «قروه» بمانیم، نظر به اینکه جمعی از پیشواز کنندگان به آنجا آمده بودند اظهار داشتند، تا غروب به «ابهر» خواهیم رسید، از آن جهت حرکت نموده، نزدیک غروب به «شناط» رسیدیم، چون وقت تنگ بوده، شب را در منزل «آقای ابوالفضل کشاورزی» توقف نمودیم، صبح زود به طرف «ابهر» حرکت نموده، در اول صفر وارد «ابهر» شده، الحمدللّٰه عموم خویشان و اقوام را سلامت ملاقات نمودیم، ایشان با دل پر از شادی ما را استقبال نمودند.

فصل چهلم

اعتذار و یک قسمت از لوازم سفر

در خاتمه از آقایانی که این نامه محقر را ملاحظه می‌فرمایند، تقاضا می‌نماید اگر اغلاطی و یا اشتباهی ملاحظه کرده باشند، مستدعی هستم تصحیح فرمایند، مخصوصاً بعضی قسمتها هست که قسمت جغرافیایی محسوب می‌شود، شاید اشتباهاتی داشته باشد، نظر به اینکه اطلاعات بنده ممکن است با جغرافیای صحیح موافق نباشد، چون بنده با یک نظر سطحی خط سیر خود را در روی ورقه آورده‌ام، ممکن است که اشتباهاتی پیدا شود، مخصوصاً اسم بنادر و سواحل و بعضی شهرهای اطراف دریایی که بنده به

۱-. روز آخر محرم

ص: ۱۹۰

آنجا وارد نشده، با تحقیقات اسم آن‌ها را ثبت نموده‌ام، ضمناً یادآوری می‌نمایم و همه کس کاملا یک قسمت آن را مسبوق است، شاید بعضی از اشخاص به یک قسمت آخری اطلاع نداشته باشد، در نتیجه بی‌اطلاعی دچار زحمت شده باشد:

۱- آن قسمت را که عموم اشخاص اطلاع کامل دارند، که در سفر باید قبلًا آماده شود، که مقدمه اصلیه سفر آن است، آن عبارت از وجه نقد است که با عدم آن، نه اتومبیل و نه شتر حرکت می‌نماید، که انسان را حمل نماید.

۲- برای شخص مسافر اخلاق خوش لازم است، که با بودن اخلاق حمیده، در هر نقطه از نقاط عالم، محبوب و مورد توجه ابناء بشر خواهد شد.

رساندم بر اینجا سفرنامه رابه بستم چه نوک مهین خامه را

چه ما را بقا نیست اندر جهان‌چنانچه گذشته کهان و مهان

جهان همچه آب است ما نقش اوکجا آب ماند کجا نقش او

علائی چه یک نقش باشد بر اب‌چه بر موج دریا زند آفتاب

جهان(۱) فانی و نیست کس را بقا

نکردند مردان به دهر اعتنا

نه جای قرار این سه پنجی سرااز این بیوه زن کس ندیده وفا

قد تمت الکتاب بید اقل العباد الآبق لمولاه الغنی محمد تقی المتخلص به احقر فی یوم الأثنین من رابع عشر [من] شهر ذیحجه ۱۳۴۸ مطابق ۳۳/ ۹۲

هر که خواند، دعا طمع دارم‌زان که من بنده گنهکارم

راقم کتاب این قسمت، نیکی اخلاق را تصدیق می‌کند، نه تنها در سفر بلکه در تمام دوره عمر انسان، حسن اخلاق لازم، بلکه متحتّم در سفر و حضر، اداره کننده کافّه امورات و محبوب کننده عامّه خلایق و نوع بشر، به علاوه نجات‌بخش دنیا و آخرت حُسن خلق است، که «حضرت خاتم» را اوصاف زیاده از حد و احصا است، ولی حضرت باری تعالی شأنه، آن وجود محترم را به حُسن خُلق در کلام مجید یاد می‌فرماید: «انَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ» (محمد تقی الأحقر)

۱-. جمله مزبور را آخوند ملاتقی از جای دیگر اقتباس نموده‌اند. اعلائی

ص: ۱۹۱

مشکلات حاجیان از زبان سفرنامه‌نویسان

مشکلات حاجیان از زبان سفرنامه‌نویسان

اشاره

ص: ۱۹۲

ص: ۱۹۳

مشکلات حاجیان از زبان سفرنامه‌نویسان

پیشگفتار

حج، از دیرباز دارای اهمیت ویژه‌ای در میان ایرانیان بوده است. تاریخ‌نگار قرن چهارم، مسعودی (م ۳۴۶ ه. ق.)، در این زمینه می‌نویسد:

«ایرانیان قدیم به‌احترام خانه کعبه وجدّشان ابراهیم علیه السلام و هم توسل به هدایت او و رعایت نسب خویش، به‌زیارت بیت‌الحرام می‌رفتند وبرآن طواف می‌بردند. و آخرین کس از ایشان که به حج رفت، ساسان پسر بابک، جدّ اردشیر بابکان، سرملوک ساسانی بود. ساسان پدر این سلسله بود که عنوان از انتساب او دارند. چون ملوک مروانی که انتساب از مروان دارند و خلیفگان عباسی که نسبت به عباس بن عبدالمطّلب می‌برند. و چون ساسان به زیارت خانه رفتی، طواف بردی و بر چاه اسماعیل زمزمه کردی، گویند به سبب زمزمه‌ای که او و دیگر ایرانیان بر سر چاه می‌کرده‌اند، آن را زمزم گفته‌اند و این نام معلوم می‌دارد که زمزمه ایشان بر سر چاه مکرّر و بسیار بوده است.

یک شاعر قدیمی در این زمینه گوید:

ایرانیان از روزگاران قدیم بر سر زمزم، زمزمه می‌کرده‌اند

و یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام به این موضوع بالیده، ضمن قصیده‌ای گوید:

و ما از قدیم پیوسته به حج خانه می‌آمدیم

ص: ۱۹۴

و همدیگر را در ابطح به حال ایمنی دیدار می کردیم

و ساسان پسر بابک همی راه پیمود تا به خانه کهن رسید

که از روی دینداری طواف کند، طواف کرد

و به نزد چاه اسماعیل که آب‌خواران را سیراب می کند زمزمه کرد.

ایرانیان در آغاز، مال و گوهر و شمشیر و طلای بسیار به کعبه هـدیه می کردند. همین ساسان پسر بابک، دو آهوی طلا و جواهر با چند شمشیر و طلای فراوان هدیه کعبه کرد که در چاه زمزم مدفون شد.

برخی از مؤلفان تاریخ و دیگر کتبِ سرگذشت، بر این رفته‌اند که این چیزها را جرهمیان به هنگام اقامت در مکه هدیه کرده‌اند [و حال آن‌که] جرهمیان مالی نداشتند که این چیزها را بـدیشان نسبت دهنـد، شایـد از دیگران بوده است و خدا بهتر داند.»(۱) از این تاریخ تا سال ۴۳۸ ه. ق. که ناصرخسرو قبادیانیِ اسماعیلی مذهب، (۳۹۴- ۴۸۱ ه. ق.) به حج رفته و گزارش سفر خود را به رشته تحریر درآورده است، هیچ اثر مکتوبی از حج و چگونگی حج‌گزاری ایرانیان در دست نیست. البته در اشعار برخی شاعران قرن سوّم و چهارم از مکّه و حرم نام برده شده، که حکایت از حضور این نام‌ها در ادبیات آن عصر دارد.

رودکی قدیمی‌ترین شاعر فارسی (م ۳۲۹- ۳۳۰ ه. ق.) نخستین کسی است که نام کعبه را در اشعار خود آورده و چنین می گوید:

مکّی به کعبه فخر کند مصریان به نیل ترسا به اسقف و علوی به افتخار جدّ

و در جای دیگر می گوید:

از کعبه کلیسا نشینم کردی آخر در کفر بی‌قرینم کردی

بعد از دوهزار سجده بر درگه دوست‌ای عشق چه بیگانه ز دینم کردی

(۲)

۱- . مروج‌الذهب، ترجمه پاینده: ۱، ص ۲۳۶.

۲- . حج در آیینه شعر فارسی، ص ۲۱.

ص: ۱۹۵

همچنین «بسام کورد» که یکی دیگر از شاعران قرن سوم در عهد یعقوب لیث بوده، قطعه‌ای پنج بیتی در مدح یعقوب و شکست عمار خارجی سروده که در آن آمده است:

مکّه حرم کَرد عرب را خدای‌عهد تو را کرد حرم در عجم

هرکه درآمد همه باقی شدندباز فنا شد که ندید این حرم(۱)

با گذشت زمان، این فرهنگ توسعه یافت و بسیاری از شاعران فارسی‌زبان اشعاری را در خصوص مکه و مدینه سرودند و یا در اشعار خود به‌نوعی از کلمات مرتبط با حرمین شریفین بهره گرفتند؛ مانند:

به موقف عرفات و به مجمع عرصات‌به حشر و نشر و بقا و لقا و حور و قصور

به قدس و کعبه و جودی و یثرب و عرفات‌به حق زمزم و رکن و مقام و مسجد نور

(۲) پس از ناصرخسرو، بیشترین سفرنامه‌های حج در حوزه ادبیات فارسی، به دوره صفویه و سپس قاجاریه مربوط می‌شود که به دلیل رشد فرهنگی مردم و عزیمت طبقات مختلف، به خصوص علما و دانشمندان و نیز صاحب‌منصبان حکومتی و علاقه آنان به ثبت اطلاعات و خاطرات تلخ و شیرینِ سفر حج، اقدام به نوشتن سفرنامه نموده‌اند.

طبیعی است که تخصص علمی و گرایش‌های فکری نویسندگان در محتوای سفرنامه‌ها نقش داشته است. برخی به ثبت اطلاعات تاریخی و جغرافیایی پرداخته‌اند و بیشترین هدف آن‌ها این بوده است که حاجیان بعدی را راهنمایی کنند تا کمتر ناراحتی و سختی ببینند. بعضی به تشریح و توصیف منازل و اماکن میان راه پرداخته‌اند و برخی دیگر اوضاع اجتماعی و رفتاری مردم زمان خود را ترسیم کرده‌اند.

تفاوت دیدگاه نویسندگان، موجب شده تا در مجموع، اطلاعات نسبتاً جامعی از آن دوره به‌دست آید. سفرنامه‌نویسان به‌دلیل در دست نبودن وسایل نقلیه تندرو و فقدان راه‌های ارتباطی، مانند امروز، گاهی ناچار می‌شدند زمان بیشتری را در محل‌ها و

۱- . همان.

۲- . حج در آیینه شعر فارسی، ص ۳۶.

ص: ۱۹۶

مکان‌های میان راه بمانند و همین مسأله موجب می‌شد تا کاوش بیشتری کرده، اسامی و ویژگی‌های آن مناطق را به‌دقت ثبت کنند، لیکن در عین‌حال به‌خاطر اخذ اطلاعات از اشخاص، گاهی در ثبت اسامی اماکن و یا گزارش ویژگی‌های اخلاقی و اجتماعی مردم آن دوره و شهرها و روستاها، اشتباهاتی کرده‌اند که با مراجعه به منابع معتبر می‌توان آن را اصلاح کرد.

برخی سفرنامه‌ها نیز به‌دلیل منظوم بودن از ویژگی‌هایی برخوردارند که می‌توان از کتاب فتوح‌الحرمینِ محیی لاری در قرن دهم و نیز سفرنامه منظوم یک بانوی اصفهانی در قرن دوازدهم یاد کرد.(۱) سفرنامه‌نویسان معمولًا بخشی از سفرنامه خود را نیز به‌بیان سختی‌ها و دشواری‌های طاقت‌فرسای زمان خود اختصاص داده‌اند که بررسی تطبیقی آن‌ها و مقایسه آن با وضعیت فعلی، دور از فایده و لطف نیست.

گرچه حاجیان علی‌رغم علم به این مشکلات و سختی‌ها، به‌دلیل عشق و علاقه وافری که به حج داشتند، هرگز دست از سفر برنداشته، برای انجام این فریضه الهی عازم دیار یار می‌شدند.

حافظ شیرازی در این‌باره می‌گوید:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم‌سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور

(۲) ما در این نوشتار برآنیم تا از زبان سفرنامه‌نویسان، پاره‌ای از دشواری‌ها و تلخی‌ها و ناکامی‌های سفر حج را بازگو کنیم:

۱- سختی و دشواری راه‌های ارتباطی

دشوار بودن راه‌های ارتباطی، یکی از مشکلات جدّی حاجیان در گذشته بوده که در سفرنامه‌ها و اشعار شعرای فارسی از آن فراوان سخن گفته شده است.

۱- . این دو سفرنامه توسط فاضل ارجمند آقای رسول جعفریان تحقیق و به‌چاپ رسیده است.

۲- . دیوان حافظ، ص ۱۱۲.

ص: ۱۹۷

خاقانی در این زمینه می گوید:

گر زخم یافته است از رنج بادیه‌دیدار کعبه مرهم راحت‌رسان شده

و در جای دیگر نگرانی خود در این زمینه را چنین توصیف می کند:

ساربانا به وفا بر تو که تعجیل نمای کز وفای تو ز من شکر موفا شنوند

حاش للّهاگر امسال ز حج وامانم‌نز قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند

دوستان یافته میقات و شده زی عرفات‌من به فید و زمن آوازه به بطحا شنوند(۱)

انوری (م ۵۸۳ ه. ق.) نیز می‌نویسد:

خوان خواجه کعبه است و نان او بیت‌الحرام‌نیک بنگر تا به کعبه جز به رنج تن رسی

بر نبشته بر کران نان او خط سیاه‌لم تکونوا بالغیه الّا بشقّ الأنفس(۲)

خواجوی کرمانی می گوید:

به راه بادیه هرکس که خون نکرد حلال‌حرام باد مر او را وصال بیت حرام(۳)

مولوی می گوید:

عزت مقصد بود ای ممتحن‌پیچ پیچ راه و عقبه و راهزن

عزت کعبه بود آن ناحیه‌دزدی اعراب و طول بادیه(۴)

سعدی می گوید:

۱- . دیوان خاقانی: ۱۰۲.

۲- . حج در آئینه شعر فارسی: ۴۴.

۳- . دیوان خواجوی کرمانی: ۳۳.

۴- . شرح مثنوی مولوی، علامه جعفری، ج ۱۲، ص ۴۳۲.

ص: ۱۹۸

ساربانا جمال کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش(۱)

و جامی می گوید:

گر آری رو در آن کعبه چو ریگ گرم زیر پاسپردن بایدت سر کوه آتش در بیابانش(۲)

یکی از مشکلات جدی میان راه، وزیدن بادهای گرم سیاه و خطرناک بوده که به سموم بادیه شهرت یافته و همگان را به مشقت واداشته و گاهی نیز موجب مرگ حاجیان شده است.

نویسنده کتاب «تمدّن اسلامی» طیّ گزارشی از تلفات حاجیان در مسیر حج نوشته است:

به سال ۴۰۲ ه. ق. باد سیاه بر کاروان حجاج وزید و راه آب را گم کرده، بسیاری هلاک شدند، گویند ظرف آبی به صد درهم رسید.(۳) میر سید احمد هدایتی نیز در سفرنامه خود می‌نویسد:

دو روز قبل، شصت- هفتاد نفر همین‌جا (در جدّه) دچار باد سام شده و تلف شدند.(۴) نزاری، عشق و شور رسیدن به کعبه را آنچنان توصیف می کند که سموم بادیه در ره وصل به معشوق، از سایه طوبی وی را خوش‌تر است:

روندگان ره کعبه را ز غایت شوق‌سموم بادیه خوش‌تر ز سایه طوبی(۵)

سنایی برخی از دشواری‌های راه و مشکلات مسیر را در شعر خود این‌چنین

۱- . غزلیات سعدی، ص ۲۱۵.

۲- . دیوان جامی، ص ۴۹.

۳- . تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۵۴

۴- . داستان باریافتگان، ص ۱۵۰

۵- . حج در آئینه شعر فارسی، ص ۴۸.

ص: ۱۹۹

ذکر می کند:

پای چون در بادیه خونین نهادیم از بلاهمچو ریگ نرم پیش باد سرگردان شویم

زان یتیمان پدر گم‌کرده یادآریم بازچون یتیمان روز عید از درد دل گریان شویم

از پدر وز مادر و فرزند و زن یادآوریمز آرزوی آن جگربندان جگر بریان شویم

همرهان حج کرده باز آیند با طبل و علم‌ما به زیر خاک در، با خاک ره یکسان شویم

قافله باز آید اندر شهر بی‌دیدار ماما به تیغ قهر حج کشته، غریبستان شویم

همرهان با سرخ‌رویی چون به پیش ماه سیب‌ما به زیر خاک چون در پیش مه کتان شویم

دوستان گویند حج کردیم و می‌آییم بازما به هر ساعت همی طعمه دگر کرمان شویم

نی که سالی صدهزار آزاده گردد منقطع‌هم دریغی نیست گرما نیز چون ایشان شویم(۱)

کوهستانی بودن و عبور از درّه‌های تنگ و جاده‌های باریک از یک‌سو و وجود بیابان‌های بی‌آب و علف و شنزارهای خطرناک، وضعیت را برای حاجیان بسیار دشوار می‌ساخت. مرحوم سید محسن امین در سفرنامه خود در این زمینه می‌نویسد:

(پس از مدائن صالح و عُلا) به‌طرف «ظهرالحمراء» عزیمت کردیم، راهی بود بسیار سخت، میان دو کوه همانند که به‌اندازه عبور قطار شتر فاصله بود و مردم به آن کوه «ابوطاقه» می گفتند و مسیر بین آن دو کوه، شنزاری بود که پاهای شتران در آن

۱- . دیوان سنایی، ص ۴۱۶.

ص: ۲۰۰

فرو می‌رفت. راه آن سربالایی بود. خیلی‌ها پیاده می‌شدند و آن بخش از راه را با فریاد و ناله و صدای طبل طی می‌کردند که شتران را به هیجان آورند تا در راه نمانند یا نیفتند.(۱) حاجیان ایرانی برای رفتن به حج، معمولًا از چهار مسیر اصلی استفاده می‌کردند:

۱- مسیر دریایی، که از طریق بنادر واقع در خلیج فارس به جدّه در عربستان سعودی انجام می‌شد و حاجیان با کشتی از بندر بوشهر، بندرعباس، بندرلنگه و برخی بنادر دیگر به سمت دریای عمان و اقیانوس هند رفته، سپس به سمت یمن حرکت و از آن‌جا وارد دریای سرخ شده و سرانجام در بندر جدّه پیاده می‌شدند.

۲- راه دوم مشهور به راه جبل یا نَجْد بوده که از طریق عراق به جزیرةالعرب می‌رفتند. این راه در بعضی از سال‌ها به اندازه‌ای خطرناک می‌شده که علما رفتن به حج از این طریق را تحریم می‌کردند. از جمله این تحریم‌ها، فتوای مرحوم آقای شیخ فضل‌اللّه نوری است که در سال ۱۳۲۰ ه. ق. صادر گردیده است.

۳- راه شام بوده است، که حاجیان در دوره صفویه و نیز نیمه دوره قاجاریه از آن استفاده می‌کردند و از طریق حلب و دمشق به مدینه وارد می‌شدند. این راه دورتر از راه جبل بوده‌لیکن به‌دلیل مناظرسرسبز وفراوانی آب و آذوقه، دشواری آن کمتر بوده است.

۴- مسیر ترکیه، مصر و جدّه، که زائران ایرانی در این مسیر ابتدا به بادکوبه و تفلیس و سپس از طریق دریای سیاه به اسلامبول می‌رفتند و از آن‌جا از طریق کشتی و دریای سرخ به بندر ینبع یا جدّه در عربستان وارد می‌شدند.

از میان چهار مسیر ذکرشده، راه جبل که در دست آل‌رشید بوده به‌دلیل فشارها و اذیت‌ها و آزارهایی که توسط امیر جبل و وابستگان او و نیز عشایری که در منطقه ساکن و به دزدی و غارت اموال حاجیان عادت کرده بودند، از سخت‌ترین راه‌های حج به‌شمار می‌آمده؛ به‌طوری که مرحوم حاج شیخ فضل‌اللّه نوری شهید نهضت مشروطیت ایران، رفتن از این راه را تحریم نموده، در فتوایی چنین می‌نویسد:

۱- . پابه‌پای امین جیل، فصلنامه «میقات حج»، شماره ۲۶، ص ۲۱۴

ص: ۲۰۱

«... الیوم إقدام به استطراق از راه جبل ذهاباً و إیاباً، مظنون‌الضرر مالًا و عرضاً و نفساً بلکه مقطوع‌الضرر است و در این صورت إستطراق حرام است و بالفرض اگر کسی دعوی نماید عدم‌القطع بل عدم‌الظن به ضرر را، فلا أقلّ من‌الاحتمال العقلایی، و هذا یکفی فی حرمهٔ الإقدام ...

و من حسن الاتفاق آن‌که داعی، وقتی به نجف اشرف و عتبات عالیات مشرف شده و به‌زیارت علمای اعلام و حجج اسلام آن بقاع شریفه مرزوق شدم، دیدم که تمام آقایان از کثرت تظلّمات حاج و تراکم شهادات آن‌ها بر واردات، متفق‌الکلمه حکم به حرمت و منع استطراق از طریق جبل ذهاباً و ایاباً فرموده‌اند، به‌نحوی که ابداً مورد شبهه نمانده و این مطلب خود حقیقتاً شاهد قوی است بر واقعیت این حکم و رضای صاحب شریعت بر آن و پرواضح است که مخالفت احکام این جمع از علمای اعلام حرام است.(۱)

دلایل این تحریم ناامنی راه‌ها، قتل و غارت اموال حاجیان، بدرفتاری حمله‌داران، رشوه گیری راهداران و برخورد بسیار خشن و نامناسب آنان با حجاج بیت‌اللّه الحرام بوده است.

۲- حمل و نقل نامناسب

مشکل دیگر حاجیان نبودِ وسیله نقلیه مناسب بوده است. در بسیاری از جاده‌ها عبور و مرور بسیار کم بوده و بیشتر نیز از چهارپایان و به خصوص شتر استفاده می کردند.

دختر فرهاد میرزا در سفرنامه خود می‌نویسد:

... از بی‌شتری و حرکت آهسته شتر، به‌حدی بر حجاج بد می گذرد که از قوه تحریر و تقریر خارج است.(۲) حاج شیخ جعفر ترشیزی به امین‌الدوله گفته بود که:

۱- . حج گزاری ایرانیان در دوره قاجار، رسول جعفریان، ص ۲۱

۲- . فصلنامه میقات حج، شماره: ۱۹، ص ۷۸

ص: ۲۰۲

در راه جبل، نیمه شبی که روی شتر به تهجّد مشغول بوده، از سرین مرکب سُریده، نماز را نبریده، از قافله بازمانده ... تقدیر آن قدر مساعد بوده است که خورجین شیخ هم با خودش به زمین افتاده ... در این‌حال، عربی سوخته سیاه از راه می‌رسد ... تفقّدی از حالش کرده، رحمت می‌آرد ... می‌رود از یورت و مسکن خودش شتری و مرد دیگری می‌آورد ... برای راحت و بستن شکسته‌ها، شیخ را در مُضیف قبیله یک اربعین قبول می‌کنند و پس از شفا و عافیت به نجف می‌رسانند.(۱) معتمدالسلطان، سقّاباشیِ ناصرالدین شاه، به نقل نایب‌الصدر در سال ۱۳۰۵ ه. ق، به زائران راه جبل چنین توصیه می‌کند:

حاجی باید توان کجاوه‌نشینی یا تخت‌نشینی داشته باشد، آب هم همراه بردارد که سخت نگذرد، طبعاً کسانی که پیاده می‌آیند یا می‌خواهند سربار دیگران باشند، ممکن است جانشان را از دست بدهند.(۲) میر سید احمد هدایتی در رابطه با بدی راه‌ها و نبود امکاناتِ لازم می‌نویسد:

... چهار ساعت به غروب مانده، قافله حرکت کرد و تا غروب در یک دره عریض صعود می‌نمودیم که کف آن رمل غلطان و طرفین آن تا چشم کار می‌کرد مستور از امّ غیلان و انواع و اقسام درخت‌های کهن جنگلی بود. اول شب رسیدیم به‌پای کوهِ بسیار مرتفعی که از معبر خیلی تنگ و ناهموار و پرپیچ و خمِ آن باید بگذریم.

مسافرین را تماماً پیاده کردند و شترها را در یک قطار ردیف نمودند. این کوه موسوم به «جبل‌غایر» است و به همین مناسبت این راه از مکه به مدینه را «طریق غایر» می‌گویند. معابر کوه غایر نه‌فقط تنگ و پست و بلند و پیچ در پیچ است بلکه آن‌قدر سنگلاخ و پرتگاه دارد و آن‌قدر طولانی است که جان مسافر را به‌لب می‌رساند. تا صبح ما و تمام مسافرین پیاده می‌رفتیم و در هر قدمی شترهای افتاده و نیمه‌جان و یا تلف‌شده در کنار راه می‌دیدیم و هر شتری که زمین می‌خورد و جمال‌ها

۱- . سفرنامه امین‌الدوله ۱۳۱۶ ه. ق.، به کوشش اسلام کاظمیه، ص ۹۰

۲- . حج‌گزاری ایرانیان در دوره قاجار: ۱۹

ص: ۲۰۳

نمی‌توانستند حرکتش دهند، فوراً بار او را برداشته و آن حیوان را به حال خود گذاشته و می‌گذشتند.(۱)

سفر با کشتی

گروهی از حاجیان نیز با کشتی به‌سوی حجاز حرکت می‌کردند که کثیف‌بودن کشتی‌ها، کمبود امکانات رفاهی، امواج خروشان دریا و به‌هم ریختگی حال سرنشینان، آنان را تا پای مرگ می‌رساند. برخی نیز سرانجام جان می‌سپردند و به‌ناچار آنان را به دریا می‌انداختند و هرگز توفیق آن را پیدا نمی‌کردند تا به زیارت خانه خدا نائل شوند.

ظهیرالملک که در سال ۱۳۰۶ ه‍. ق. حج گزارده، در زمینه نامناسب بودن وضعیت داخل کشتی به هنگام محرم شدن در محاذات یَلَمْلَم می‌نویسد:

«نجاست است که از اهل کشتی می‌بارد، الآن در حال احرام‌اند، چه احرامی! که بدون ساتر و فوطه و همین‌طور کشف‌العوره غسل می‌نمایند. چه غسلی! ظرف نجس، آب‌نجس، محل ناپاک، سبحان‌اللّه، معرکه غریبی است.»(۲) مشکل دیگر حاجیان بد رفتاری کارکنان کشتی‌ها و به تعبیر میرزا عبدالغفارخان نجم‌الملک منجم‌باشی، عمله‌جات خارجی بود، حاجیانی که ناچار بودند برای رسیدن به حجاز از کشتی استفاده کنند، از برخورد بی‌ادبانه و هتّاکانه برخی از این کارکنان به‌شدت در رنج بودند. نجم‌الملک در این زمینه می‌نویسد:

یک کشتی بود متعلق به پسر مرحوم حاجی زین‌العابدین تاجر شیرازی، ساکنِ بمبئی، عمله‌جات خارجیِ بسیار بی‌ادب، نامعقول، هرزه و طمّاعی داشت. همه به‌ظاهر مسلمان بودند ولی از هیچ منکَری روی‌گردان نمی‌شدند. مرتکب انواع قبایح بودند و انواع دزدی می‌نمودند. با آن‌که این کشتی تازه برای حمل و نقل حجاج دایر شده بود و صاحب بیچاره‌اش، بسیار اهتمام داشت در این‌که این کشتی به نیک‌نامی

۱- . داستان باریافتگان: ۱۸۴

۲- . سفرنامه ظهیرالملک، به‌کوشش رسول جعفریان، میراث اسلامی ایران، دفتر پنجم: ۲۵۵

ص: ۲۰۴

معروف شود تا حجاج به میل و رغبت در آن‌جا وارد شوند و مِن‌بعد سودها ببرند، برخلاف رضای او، اجزای نامتناسب و وکلای غیردلسوز جمعیت، بسیاری از حجاج بدبخت را در وسعت قلیلی از انبارها و سطحه کشتی گنجانیدند. چه شرح دهم از سختی که بر آن جماعت بی‌چاره گذشت! جمعی کثیر به‌سبب عفونت هوای انبارها و عدم امکان تدبیر در دوا و غذا مریض شدند و بعضی مردند و در آب دریا و شکم ماهی مدفون شدند.(۱)

۳- رفتار بد و نامناسب حمله‌داران با حجاج

یکی دیگر از مشکلات جدّی حاجیان، برخورد نامناسب و غیرانسانی بعضی از حمله‌داران و مطوّفین با آنان بوده است. حمله‌داران کسانی بودند که از محل سکونت حاجیان، امورِ آنان را به‌عهده گرفته، حاجیان را همراهی می‌کردند و به‌خاطر دستیابی به‌سود بیشتر، از هیچ اذیتی فروگذاری نمی‌کردند. نویسنده سفرنامه «تیراجل در صدمات راه جبل» در این‌باره می‌نویسد:

جمعی از اراذل و اوباش عرب و عجم که نه از دین بهره دارند و نه ازانسانیت نصیبی و قسمتی در صدد گوش‌بُری بندگان خدا برآمده، نام خود را حمله‌دار گذاشته، هرساله جماعتی از ایشان به لباس مکر و حیله در شهرها و دهات ایران می‌گردند و مردم را فریب می‌دهند که راه جبل از همه راه‌ها به‌حسب امنیت و نزدیکی و ارزانی بهتر است و با آن بیچارگان به مقدار معیّن قرار می‌دهند که ایشان را از آن راه ببرند به مکه معظّمه و برگردانند و به مواثیق مؤکّده و عهود متعدّده ایشان را مطمئن کرده به همراه می‌برند، چون به نجف اشرف رسیدند و ثلث اول را دادند که مصرف آن غالباً قروض حمله‌دار است که به‌وعده آمدن حاج گرفته، منادی امیر حاج فریاد می‌کند که کجاوه به دویست و پنجاه تومان و سرنشینی به صد تومان، هرکس کمتر از این مقاوله کرده، کسر آن را از او در راه خواهند گرفت، پس حاج مذکور به اضطراب می‌افتند، باز آن جماعت ایشان را ساکت می‌کنند، بیچاره ثلث را داده و دستش به جایی بند نیست و اگر به‌هم بزنند، جز جهاز شتر چیزی ندارد ... بیچاره به انواع ذلّت در آن‌جا(۲)

۱- . فصلنامه میقات حج، شماره: ۱۹، ص ۱۷۴

۲- سید علی قاضی عسکر، حدیث قافله‌ها، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، بهار ۱۳۸۲.

ص: ۲۰۵

باید قرض کند یا اسباب خود را بفروشد و آسوده شود.

... پس از بیرون رفتن از نجف و یأس از مراجعت، اوّل در اکل و شرب چنان تنگی می گیرند که هیچ اسیری در هیچ مجلسی به آن شدت نیست. حتی از دادن آب به جهت تطهیر و وضو مضایقه می‌نمایند ....(۱) حاج میرزا علی اصفهانی در زمینه بدرفتاری حمله‌داران با حاجیان می‌نویسد:

در کظیمه ... یک نفر از محرمات محترمه از دودمان شاهزادگان تویسرگان در کامرانی و جوانی از اثر آن فاجعه عظمی مبتلا به مالیخولیا شده و جنین هفت‌ماه وضع کرده [خود را] در بین راه، در حال حرکت، عکام بی‌رحم، عَلی ما نُقِل، آن معصوم مظلوم را زنده‌زنده به گور فرستاده، مادر از مشاهده و استماع این مصیبت عقل از سرش پریده، دنیا در نظرش تیره و تاریک شده، قوای دماغیش مختل گردید، اعصابش مریض شد، مجلّله محترمه که اگر در وطنش مخاض عارض می‌شد، هزاران موجبات ترفیه و تسهیل فراهم می‌آوردند قابله و ادوات کامل مهیّا نمودند، اکنون در وسط صحرا و کوه غریب‌وار در بین طی مسافت در کجاوه، نفاس عارضش می‌شود، خدایا بر بنی اعمام و اقارب او چه گذشت، این مجلّله را فرود آورده به کمال عجله وضع حملش شده، طفلش به آن حالت به گور رفته، خودش در شدت مرض، ساعت پنج و شش از شب رحمت الهیه بر آن عفیفه محترمه و اقارب او نازل شده، به کمال آرامی داعی حق را لبیک گفته، به جوار رحمت ابدی ایزدی پیوست، رحمهااللَّه.

حقیقتاً دل‌ها را شکست. لوازم تجهیز آن مرحومه را فراهم آورده، در آن صحرا به خاک غربت سپرده، درگذشت. لا حول ولا قوّة إلّاباللَّه.(۲) مطوّفین نیز گاهی رفتاری مشابه با حمله‌داران داشته، برای گرفتن پول و خاوه برخوردهایی به‌دور از شأن انسانی با حاجیان داشتند. نجم‌الملک منجم‌باشی در این رابطه می‌نویسد:

... سال‌ها است رسم چنین شده که هر نفر حاجی مبلغ دو ریال فرنگ که معادل

۱- . تیر اجل در صدمات راه جبل، فصلنامه «میقات حج»، شماره ۳۵، ص ۸۹

۲- . به‌سوی ام‌القری، سفرنامه میرزا علی اصفهانی، ص ۲۰۶

ص: ۲۰۶

دوازده هزار دینار باشد به [سید حسن مطوّف] بدهند تا در میان مزوّرین و خدّام حرم قسمت کند.

این مرد وحشی و بی‌ادب، با جمعی از خواجه‌ها و عسکر، برای وصول این تنخواه در نیمه‌شبی بی‌خبر وارد اردوی حجاج بی‌صاحب می‌شود و در وقتی که مردم در چادرهای خود خوابیده‌اند، بعضی تنها و بعضی با عیال، بدون اذن شبیخون زده، می‌ریزند بر سر آن‌ها و با کمال خفّت آن وجه را وصول می‌کنند.(۱) دختر فرهادمیرزا در سفرنامه خود می‌نویسد:

امروز حاجیانِ عقب مانده، که روز حرکت ما از مدینه، روز ورود آن‌ها بود، بعضی از راه ینبع و بعضی از رابغ فراراً آمده‌اند، هزار ریال به‌جهت خاوه به حمله‌دار داده‌اند، حمله‌دار پول‌ها را برداشته فرار نموده، در رابغ جلوی حاج را گرفته، مطالبه خاوه کرده‌اند. این حجاج بی‌چاره که پول به حمله‌دار داده بودند، جمیع را نگاه داشته‌اند، بعضی فرار کرده‌اند. از قرار تقریر، حجاجی که از راه ینبع آمده‌اند شریف را در ینبع دیده‌اند، کانّه بازی‌هایی که روز حرکت از مدینه به سر ما می‌خواستند دربیاورند به سر حجاج درآورده‌اند ....(۲)

۴- حیله‌های حمله‌داران

برخی حمله‌داران در مسیر با روش‌های مکارانه و فریب‌کارانه با حاجیان برخورد می‌کردند؛ از جمله این حیله‌ها که در سفرنامه «تیر اجل در صدمات راه جبل» آمده، به این شرح است:

اوّل: چون عمده حاج در این سنوات در وقت رفتن از دریا می‌روند و غالب حاج دریایی پیش از حاج جَبَلی به مکه می‌رسند، پس حمله‌دار [ها] یک روز یا دو روز پیش از حاج خود را به مکه می‌رسانند و از احرام بیرون آمده، لباس فاخر می‌پوشند و با زبان‌های چرب، هرکدام جماعتی را خصوص ازاهل‌دهات و رعایا که زود به‌دام می‌افتند،

۱- . سفرنامه شیرین و پرماجرا، فصلنامه «میقات حج» شماره ۱۹، ص ۱۸۱

۲- . سفرنامه مکه، دختر فرهاد میرزا، فصلنامه «میقات حج» شماره ۱۷، ص ۹۲

ص: ۲۰۷

صید می‌کنند و مقاطعه نکرده، شتر به ایشان می‌دهند به‌جهت رفتن به منا و عرفات و بعد از مراجعت، مقاطعه می‌کنند و صیغه می‌خوانند؛ بعد از پاک کردن حساب خود در راه از حاجی مطالبه کرایه شتری که به منا رفته بود می‌کنند. هرچه حاجی فریاد بکند که کرایه آن داخل در آن مقاطعه بود، ثمری ندارد؛ به‌جهت هر شتری یک تومان می‌گیرند.

دویم: بسیار می‌شود که حمله‌داری با جمعی از آن رَقَمْ حجاج، مقاوله می‌کنند و کار زبانی تمام می‌شود؛ پس حمله‌دار می‌گوید به‌جهت اطمینان، آدمی چهار تومان بدهید، کفایت می‌نماید. آن‌ها را می‌گیرد و در وقت تنگی مثل روزِ بیرون آمدن که حاجی به چندین کار مبتلاست، سراسیمه با مُحصّل صوری از برای خود به نزد حاجی‌ها می‌آیند که از این شتر خریدم، یا امیر حاج از باب خاوه حواله کرده و به میزان ثلث از ایشان لیره یا امپریال می‌گیرد. آن‌ها می‌گویند حساب بکن و آن مقدار را کسر نما؛ عذر می‌خواهد که حالا مجال نیست، وقت بسیار است، قبض ثلث می‌دهد و در حساب مماطله می‌کند تا از مدینه بیرون می‌آیند و راه حاج از غیر آن مسدود می‌شود. در مقام حساب منکر آن وجه سابق می‌شود و فریاد می‌کند و اگر به شرع فرستاد، به قَسَم یا مصالحه مبلغی از این راه به‌دست می‌آورد و اقسام این حیله بسیار است؛ به همین یک مثال قناعت شد.

سیم: مکرّر می‌شود که حاج تنخواه می‌دهد و قبض می‌گیرد و در وقت حساب [حمله‌دار] منکر می‌شود و می‌گوید از من قبض خواستی که تنخواه بدهی، قبض را گرفتی و ندادی؛ پس به نزد امیر حاج می‌رود و می‌گوید، اعتبار به قبضی که من آن را مُهْر نکردم نیست و من اعلام دادم، بی‌اطلاع من حاجی پول به حمله‌دار ندهد؛ پس دوباره حاجی آن وجه را باید بدهد و اگر اندکی با قوّت باشد و ندهد، ایشان را به شرع فرستد؛ باز به قَسَم یا مصالحه تمام یا نصف آن مبلغ را می‌گیرد.

چهارم: حمله‌دار در نجف یا مکه معظمه در وقت صیغه‌خواندن ملتزم می‌شوند بردن حاجی را تا آن مقصد به فلان مبلغ که جمیع واردات آن راه بر او باشد؛ بدون استثنای چیزی؛ و گاهی به تفصیل ذکر می‌نمایند و هرگز به این شرط وفا نمی‌کنند.(۱)

۱- . تیر اجل در صدمات راه جبل، فصلنامه «میقات حج» شماره ۳۵، ص ۹۹

ص: ۲۰۸

۵- ناامنی و دزدی

راهزنی در حج یکی دیگر از مشکلات مهمّ و جدی زائران و حجاج بیت‌اللَّه الحرام بوده است.

سعدی شاعر شیرین‌سخن فارسی، در کتاب گلستان در این زمینه می گوید:

شبی در بیابان مکه از بی‌خوابی پای رفتنم نماند. سربنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار.

پای مسکین پیاده چند رودکز تحمل ستوده شد بُختی

تا شود جسم فربهی لاغرلاغری مرده باشد از سختی

گفت: ای برادر احرام در پیش است و حرامی در پس. اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی.

خوش است زیر مغیلان به راه بادیه خفت‌شب رحیل، ولی ترک جان بباید گفت

مولوی نیز در این رابطه چنین سروده است:

عزّت مقصد بود ای ممتحن‌پیچ پیچ راه و عقبه و راهزن

عزّت کعبه بود آن ناحیه‌دزدی اعراب و طول بادیه(۱)

جنید شیرازی در رابطه با حرامیان و دزدان حریم کعبه گوید:

مباز عشق اگرت طاقت ستم نبودکه در طریق وفا جز بلا و غم نبود

حریم کعبه مقصود بی‌حرامی نیست‌تو را که خوف بود راه در حرم نبود(۲)

میرزا علی اصفهانی (۱۳۳۱ ه. ق.) دزدی و غارت اموال حاجیان را چنین

۱- . شرح مثنوی علامه جعفری: ۱۲، ص ۴۳۲.

۲- . دیوان جنید شیرازی: ۱۹.

ص: ۲۰۹

گزارش می کند:

پس از حرکت از مدینه، قدری قلیل که راه پیمودیم، ملاحظه نمودیم که [حمله‌دار] از طریق مسجد شجره منحرف است، همان وقت مقدمات تشویش در خاطرها گذشت که چرا به مسجد نرفتیم، بالأخره مقوّم‌ها گفتند به‌سمت مسجد نمی‌توانیم برویم و باید از محاذی مسجد محرم شوید. از شترها فرود آمده، غسل کردیم و تلبیه احرام گفته، بین آن‌که جمعی در حال تلبیه و جمعی فارغ از آن در حالت توجه و خضوع و تهیه برای اجابت دعوت حضرت حق جلّ شأنه [بودند] که بغتتاً صدای گلوله و تفنگ از عقب قافله بلند شد و آتش حرب و فتنه مشتعل گردید.

حجاج مُحرم برهنه بیچاره، سوار بر شترها روی به راه نهادند و در عقب، جماعت حرب مشغول تیراندازی هستند و مقومها هم برای خالی نبودن عریضه صورت مدافعه به خرج می‌دهند. رفته رفته از اطراف کوه‌ها گلوله باریدن گرفت، قافله حاج را هدف رصاص جفا کردند. شترها رمیدند. کجاوه‌ها بر زمین خورد.

جمّال‌های خبیث چون بازار را آشفته دیدند و آب گل‌آلود، مشغول نهب و صید ماهی شدند. بارها بود که از پشت شترها بر زمین انداختند. حاج بیچاره را از فراز شتر به زمین انداختند. جمعیت دزدها زیاد شد. از سه‌طرف باران گلوله باریدن گرفت.

سیئات اعمال مجسم شد. شترها روی به فرار، بارها و کجاوه روی زمین، معتمرین مُحرم سر و پا برهنه در بیابان سنگلاخ در خار و خس حَیاری روی به فرار گذاشته «یلذن بعضهم ببعض».

زن‌های مجلّله با لباس احرام، پای برهنه، از هراس جان هریک به‌سمتی می‌دوند.

بی‌مروت از خدا بی‌خبرِ حربی فرصت فرار نمی‌دهد. فی‌الحقیقه قیامتی برپا شد. برق گلوله است که از بناگوش مسلمان‌ها می‌جهد. فریاد وامحمّدا صحرا را پر کرده، چون گلّه که گرگ در آن‌ها ریخته باشد سر به‌جایی نمی‌برند. طفل‌های معصوم و مرضای مظلوم و زن‌های فلک‌زده میان دست و پای شتر در بین کوه و سنگ هدف گلوله شدند. تأدیب حضرت قهّار نازل، قریب سه ساعت حال بدین منوال گذشت، بالأخره از جلوی حاج بنای گلوله‌زدن گذاردند، طبعاً مقدّم قافله به‌سمت دره کوهی روی به‌دست راست مایل گردید. در این درّه امر شدّت کرد، چندان بار و کجاوه روی خاك ریخت که از عهده

ص: ۲۱۰

تحریر خارج است. فی‌الحقیقه نمونه «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ»(۱) است. علاوه بر وحشت و دهشت و تعب پیاده دویدن در سنگ‌ها، عطش فوق‌العاده غلبه کرد، زبان‌ها در دهان خشک شد، سید بی‌چاره گفت چشم من تار شد، آسمان و زمین درنظرم تیره گردید.

گرنویسم شرح آن بی حد شودمثنوی هفتاد من کاغذ شود

و بالجمله جمّال‌های بی‌دین بنای سختی را با حجاج گذاردند. آن بی‌چاره‌ها را از شترها می‌انداختند و بارهای ایشان را می‌بردند. آن بدن‌های از گل نازک‌تر را برهنه و پیاده هدف گلوله جفای آن ظالمان از خدا بی‌خبر نموده، مشغول چپاول خود شدند. هرکس به خود مشغول است. کسی از کسی خبر ندارد. معلوم نیست کشته کیست؟ و زنده کیست؟

بالأخره از آن درّه سرازیر شده، سواد مدینه طیبه از دور نمایان شد. خط آهن نزدیک رسید. عساکر حفظه شمندفر (قطار) مطلع شده برای مدافعه نزدیک آمدند و با آن دشمنان دین، به جنگ درآمدند و ایشان را مانع از تعاقب قافله حاج شدند. آن جماعت دربدر مسلوب و منهوب مجروح، مقتول، گرسنه، تشنه و برهنه روی به‌مدینه نهادند و با یک حالت فلاکت و ذلّتی برهنه و تشنه به مدینه رسیدند و در پشت مدینه نزول نموده، جماعتی کثیر از ایشان در آن وادی محظور مخوف ماندند که قدرت برآمدن نداشتند.

جمعی هدف گلوله [واقع] شده مجروح و چند نفری مقتول، آن‌قدر لیره‌ها و بارها و قره‌پوک‌ها و برات‌ها و زر و زیورها و قالیچه‌ها رفت که قلم نوشتن آن را طاقت ندارد ....(۲) دختر فرهاد میرزا نیز در سفرنامه خود به بخشی از جنایات و بی‌رحمی حرامیان و دزدان بین راه و بدرفتاری آنان با حاجیان اشاره کرده، می‌نویسد:

... یک نفر حاجی گرگانی که زن او هم‌کجاوه آدمِ ما بود، روز یکشنبه از قافله مانده، شب که منزل آمدند معلوم شد که در صحرا مانده است. آدمی به جستجوی او فرستاده، صبح سه‌شنبه او را آوردند، بعد از آن معلوم شد که دو نفر عرب سواره و یک نفر پیاده به او گفتند: حاجی چرا عقب مانده‌ای؟ این بدبخت أجل‌برگشته حالی کرده بود که شتر راه

۱- . عبس: ۳۴

۲- . سفرنامه حج میرزا علی اصفهانی‌صص ۱۹۳ و ۱۹۴

ص: ۲۱۱

نمی‌رود، در جواب گفتنـد. هرگـاه پول بـدهی مـا بـار تو را حمـل خواهیم کرد. هرطور بوده مشـارإلیه را پیـدا کرده بار او را بر شتر خودشان بار کرده، به‌قدری آهسته حرکت نموده که از نظر حاج ناپدید گشته، او را پیاده نموده به‌قدر شصت تومان وجه نقد همراه داشـته، از او گرفته، در حضور او به سه قسـمت کرده، آخرالامـر در خیال قتل او افتادنـد. حاج مزبور در مقام عجز برآمـده از قتل او گذشـته قـدری از واحد یموت او را کوبیده، زیرجامه او را بیرون آورده، گفتند از این راه به هرجا که می‌خواهی برو. حاجی بیچاره آن‌شب در آن صـحرا گریان و نالان به سر برده، روزش هم تا طرف ظهر به همین درد گرفتار بوده که آدم‌هایی که به جستجوی او رفته بودنـد، به او رسـیده آن بی‌چاره را سوار کرده با حالت فلاکت او را به حاج رسانیدند.(۱) وی در بخشی دیگر از سفرنامه خود می‌افزاید:

روز پنج‌شـنبه، پنـج‌ساعت به غروب مانـده، از منزل «بئر خلع» حرکت کرده شب هنوز به منزل نرسـیده که از چهار طرف صدای دزد درگرفت. بعد معلوم گشت که در بین راه، خورجین پسر حاج عبدالهادی استرآبادی که در بغداد تجارت دارد، از زیر پایش ربوده، با بقچه رختش را بردند. سـنگ‌ها برای کاسه مشـعل می‌پراندند که مشعل جلو خاموش بشود، بیایند میان حجاج، این حرکات بسیار شبیه است به مثال حسین کُرد که در کتاب‌ها نقل می‌کنند ....(۲) سپس افزوده است:

در منزل «ربّ‌الحسان» تا این‌که حجاج بی‌چاره رفتنـد جزئی استراحت کنند که آواز حرامی، حرامی بلند شد. حسن‌خان نامی از اهل شیراز لنگه‌بارش را بردند، شیرازی‌گری به خرج داده، در نیمه شب سر دزد دوید که واحد یموت را به مغزش کوبیده، با سر شکسته برگشت، از قراری که معلوم گشـته، جوالی که قـدری در او برنـج و آرد بوده با بقچه رختش را بردنـد، چیزی که برایش باقی مانده بود سرشکسته!(۳)

۱- . سفرنامه مکه دختر فرهاد میرزا، فصلنامه «میقات حج»، شماره ۱۷، ص ۷۴

۲- . همان، ص ۱۷

۳- . همان، ص ۸۵

ص: ۲۱۲

میرزا داوود وزیر وظایف در سفرنامه خود گزارش تکان‌دهنده‌ای را آورده که نشان می‌دهد در آن زمان آدم‌کشی و دزدی و غارت اموال مردم امری عادی بوده است. وی چنین می‌نویسد:

از وقایع معظمه در راه این بود که: جوانکی بود پسر برادر «مقوّم‌باشی»، که از همه حمله‌دارها متشخص‌تر است، سوار اسب می‌شد و جوانکی خوش‌سیما بود، دو منزل بعد از «هدیه» منزلی است که او را «بئر جدید» می‌گویند، تلگراف‌خانه‌ای دارد و چاهی بزرگ و پنج چادر سیاه عرب، یک ساعت از آفتاب گذشته وارد شدیم، آن جوانک قدری جلوتر آمده بود برای خریدن علف خشک، که همان چند خانوار برای فروش آورده بودند، خواسته بود بخرد، سر قیمت آن با یک نفر عرب گفتگوشان شده بود، با خیزران خودش یکی بر سر عرب زده بود، او هم فوری با تفنگ مارتین خود که همه این اعراب دارند، با گلوله زده بود بر پشت او که در سر تیر مرد. کوه کوچکی در آن نزدیکی بود، به قدر صد قدم فاصله، رفت بالای کوه و نشست به تماشاگران حاج، مادر و خواهر و کسان او هم مشغول معامله بودند، مثل این‌که ابداً چیزی واقع نشده است. مدتی تماشا کرد تا مقتوله را تغسیل و تدفین کردند. آن‌وقت رفت پناه سنگی که دیده نشد!

«عبدالرحمان پاشا» دو نفر از اعراب را گرفت، چند ساعتی در توپخانه حبس کرد.

گفتند نوشته‌ای گرفته است که بعد از بیست روز قاتل را به «شام» بیاورند، ولی معلوم نیست که بیاورند. نقداً بیچاره بدون جهت کشته شد. با کثرت اهتمامی که از طرف «سلطان» در امنیت می‌شود، باز هم بر عرب خیلی نا امن است. همیشه اعراب دزد، برای چاپیدن قافله تا «معان» پشت سر قافله را دارند. اگر بیچاره‌ای عقب بماند، یا شب‌ها بتوانند باری از قطار سواکنند و بدزدند، چیزی هم که رفت، رفت.(۱)مرحوم سید محسن امین در زمینه سرقت و غارت اموال حاجیان می‌نویسد:

... هنگام خروج از جدّه، از هر مرکبی دو قروش پول می‌گرفتند، چون در پشت در خروجی، حجاج جمع می‌شدند کالاهای بسیاری از حجاج به‌سرقت می‌رفت، دزدان هم

۱- . سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف، ص ۱۷۲

ص: ۲۱۳

بیشتر از نیروهای نظامی بودند که برای حفظ امنیت آن‌جا بودند، یک آفتابه مسی هم از ما به‌سرقت رفت.(۱) وی در بخشی دیگر از سفرنامه خود در زمینه حوادث بین راه جدّه و مکه می‌نویسد:

... راه پرخطر بود و نظامیان هم از جدّه تا مکه همه‌جا در دشت‌ها و بالای کوه‌ها پخش بودند و در شیپورهایشان می‌دمیدند و دیگران پاسخ شیپورشان را می‌دادند، البته نیروهای نظامی تا می‌توانستند، نسبت به سرقت اموال و وسایل حجاج کوتاهی نمی‌کردند ...(۲) سپس می‌افزاید:

... صبح از بحره راه افتادیم و عصر به مکه رسیدیم، در این مسیر پیش از ما و بعد از ما چه قافله‌هایی که غارت شدند. اغلب قتل و تاراج در بین راه پیش می‌آمد ....(۳) وی در بخشی دیگر از سفرنامه خود می‌نویسد:

... سحرگاه از عسفان به‌سوی خُلیص روان شدیم ... در راه برخی از بادیه‌نشینان به دو نفر از اهل «معرّه نعمان» حمله کردند، پول‌های یکی را گرفتند و دیگری را هم با خود بردند ... به‌گفته صاحب‌خانه ما در مدینه، اینان در موسم حج به غارت حاجیان می‌پردازند و پس از موسم به جنگ و غارت میان خودشان می‌پردازند و کاری جز این ندارند.(۴) نا امنی و دزدی حتی به درون شهرها نیز کشیده شده و حاجیان از آن در امان نبودند.

مرحوم امین می‌نویسد:

... [در مدینه] توفیق زیارت مسجد قبا را نیافتیم، با این‌که فاصله‌اش بیش از فاصله تا احد نبود، همچنین مسجد فضیخ و مشربه امّ ابراهیم را نیز به‌دلیل شدّت خوف نتوانستیم زیارت کنیم ....(۵) وی در بخشی دیگر می‌نویسد:

در مدائن صالح تقریباً دو روز ماندیم ... آثار خانه‌های تراشیده از سنگ که در کوه‌ها

۱- . پابه‌پای امین جبل، فصلنامه «میقات حج»، شماره ۲۶، ص ۲۱۴

۲- . همان.

۳- . همان.

۴- . فصلنامه «میقات حج»، شماره ۸ ص ۲۱۸

۵- . همان، ص ۱۷۵

ص: ۲۱۴

ساخته بودند، به همان صورت، زیبا و مستحکم باقی است و گذرکنندگان از آن مسیر، قبل از رسیدن به قلعه، آن‌ها را می‌بینند. پس از رسیدن به خانه، کوشش کردیم برای دیدن آن برویم ولی نا امنی مانع شد ....(۱)

۶- مشکل قرنطینه حاجیان

در برخی شهرهای بین راه و نیز در آغاز ورود به جده مکان‌هایی را برای قرنطینه حجاج مشخص کرده بودند که درنتیجه حاجیان را از کشتی پیاده نموده، لباس‌ها و اثاثیه آنان را ضدّعفونی می‌کردند و از خود آنان نیز معاینه به‌عمل آورده و در صورت داشتن بیماری چند روزی آن‌ها را در آن‌جا نگه می‌داشتند، این کار گرچه کاری شایسته و لازم بوده، لیکن به‌دلیل بدرفتاری‌ها و سخت‌گیری‌های مأموران بهداشت و معطلی زیاد در قرنطینه‌ها، خود به‌صورت یک مشکل درآمده، به‌شکلی که حاجیان تلاش می‌کردند خود را از دست مأموران رهانیده و بگریزند.

جزائری در سفرنامه خود در این زمینه می‌نویسد:

یکی از دشواری‌های قرنطینه برای یک حاج ایرانی یا غیر ایرانی این بود که آنان را به‌طور جمعی لخت کرده، در یک صف از برابر پزشک عبور می‌دادند، لباس‌ها و وسائل آنان را نیز در صندوق بزرگی گذاشته آن را در ماشین بخار می‌گذاشتند تا به‌طور کامل ضدعفونی شود. پس از آن، چندین روز- گاه تا ده یا دوازده روز- آنان را نگاه داشته و سپس سوار کشتی می‌کردند.(۲) کاروان حجاج پس از بازگشت نیز در برخی مناطق برای قرنطینه معطّل می‌شدند.

اعتمادالسلطنه از حج سال ۱۳۶۳ ه. ق. خود چنین گزارش می‌دهد:

هرکس از سمت حجاز و شام بیاید، دوازده روز در قرانتین نگهدارند، خواه محترم باشد، خواه غیرمحترم. ناظری هم برای این کار معین است که بعد از مرخصی از

۱- . همان: ۱۷۶

۲- . حج‌گزاری ایرانیان، در دوره قاجار، ص ۱۴

ص: ۲۱۵

قرانتین (قرانطین) نفری بیست و دو قروش و نیم از مردم می‌گیرد که به عبارةٍ اخری، چهارهزار و چهارصد دینار ایران باشد.(۱)

۷- برخورد نامناسب با حاجیان هنگام ورود به جدّه

یکی از نکات مهم در تاریخ سیاحت و جهانگردی، چگونگی برخورد مأموران دولتی با جهانگردان هنگام ورود به هر کشور بوده است. این بدرفتاری و خشونت موجب می‌شده تا آنان با خاطراتی تلخ از آن کشور خارج و آن‌ها را در سفرنامه‌های خویش نوشته به خوانندگان پس از خود منتقل نمایند.

علامه سید محسن امین که در سال ۱۳۲۱ ه. ق. به حج مشرف گردیده می‌نویسد:

در جدّه با مردم مثل یک گوسفند رفتار می‌کردند، گروهی که عصر، پس از ما آمدند، مقداری از وسائلشان گم شد. بعضی به‌خاطر خرجی خود که داخل وسائل گذاشته بودند و گم شده بود گریه می‌کردند ....(۲) وی سپس چگونگی وورد خود به جدّه را چنین گزارش می‌کند:

... به جدّه که رسیدیم، سوار قایق‌هایی شدیم که ما را به جزیره‌ای برد که به اندازه یک ساعت از جدّه دور بود، هدف آن بود که خود ما و لوازم و رختخواب‌ها ضدّعفونی گردد تا میکروب‌ها از بین برود. ... دریا متلاطم بود و آفتاب گرم.

دریا امواج خود را بر ما می‌افکند. با دشواری زیاد به جزیره رسیدیم. کشتی‌های بسیاری اطراف جزیره پهلو گرفته بودند. همه پر از حاجی که خورشید بر سرشان می‌تابید و به کسی اجازه ورود به جزیره نمی‌دادند. همه رختخواب‌ها و ملافه‌ها را گرفته و در دستگاه مخصوصی با بخار ضدّعفونی کردند. آنگاه از در مخصوصی به سرنشینان کشتی‌ها اجازه ورود به جزیره دادند. همه را در جای مخصوصی نگهداشتند. سپس دستور دادند که از در دیگری خارج شوند. با مردم مثل یک گوسفند رفتار می‌کردند. جزیره، خشک و بی‌آب و علف و سبزه بود. تشنگی همه را

۱- . سفرنامه میرزا علی خان اعتمادالسلطنه، ص ۱۴۱

۲- . پابه‌پای امین‌جبل، فصلنامه میقات حج، شماره، ج ۲۸، ص ۲۱۲

ص: ۲۱۶

به ستوه آورد ....(۱) میرزا داوود وزیر وظایف نیز گزارش ورود به جدّه را چنین توصیف می‌کند:

یک ساعت از شب یکشنبه، با زحمت زیاد به دم گمرک رسیدیم، چه محشری بود ازدحام در کشتی، وقت ورود و خروج ازدحام زیادی می‌شود، مثل این‌که در «باطوم» یک نفر پیرمرد «بخارایی»، در زیر دست و پای مردم تلف شد، لیکن در هیچ‌جا مثل «جده» نبود، اولًا مدتی مردم را روی آب معطل می‌کنند، یعنی رعیت «ایران» را! چون از طرف «قنسول ایران» که جناب «مفخم‌السلطنه»، برادر سفیر کبیر، «پرنس ارفع‌الدوله» باشد، یک نفر می‌آید روی آب، «حجاج ایران» را می‌شمارد، به‌جهت این‌که از هر نفری که در طراده نشسته است، پنج قروش از طراده‌چی می‌گیرند، رعیت «روس» و «انگلیس» و هر دولتی نفری دو قروش می‌دهند، رعیت «ایران» نفری هفت قروش و نیم باید بدهند! هرچه طراده‌چی داد می‌زد که در این طراده، پنجاه و دو نفر است، آدم قنسول می‌گفت: پنجاه و هشت نفر است! و با تو پنجاه و هفت محسوب می‌شود.

بعد از آن وارد می‌کنند ایشان را به محوطه کوچکی که دور آن با چوب و میل‌آهن دیوارکشی شده و خودشان قفس می‌گویند و این قفس کرانتین است، از «رعیت خارجه» دو قروش و نیم و از «ایرانی» نصف مجیدی به اسم کرانتین می‌گیرند، این‌جا هم جناب «قنسول» پنج قروش از حاجی ایرانی بی‌چاره دخل می‌کند و به‌دست هر نفر کاغذی کوچک می‌دهند، دم در، آن کاغذ را دو نفر ایستاده‌اند می‌گیرند و از آن قفس داخل قفس دیگری می‌شود، به‌عین مثل قفس اول، ازدحام زیادی، حاجی بی‌چاره لخت، هوا سرد، یک نفر آدم، تذکره‌ها را می‌گیرد و هر نفری هم دو قروش می‌گیرد، آن‌وقت نوشته کوچکی می‌دهد که دم در می‌گیرند، آن‌وقت حاجی مرخص است و می‌افتد به دست حمال و رفتن منزل، حمال اسباب را برداشته آمد منزل، دو تومان کرایه خواست، گفتیم زیاد است، به‌عربی گفت: مکتوب عَلَیّ، معلوم شد حمالی را هم، آدم قنسول قطع و فصل می‌کند و با حمال تنصیف می‌کند، بی‌چاره حاجی ایرانی ....(۲)

۱- . پابه‌پای امین جبل، میقات حج، شماره، ج ۲۸، ص ۲۱۲

۲- . سفرنامه میرزاداوود وزیر وظایف، ص ۸۹

ص: ۲۱۷

۸- اخاذی از حاجیان

یکی از مشکلات مهم حاجیان در طول سفر، عادت حمله‌داران، عکام‌ها، عشایر بین راه و مأموران به اخاذی و گرفتن پول از حاجیان بوده است که آن را گاهی «خاوه» و گاهی «اخوه» می‌نامیدند.

محمد ولی میرزای قاجار (سال ۱۲۶۰ ه. ق.) در این‌زمینه می‌نویسد:

... در راه جبل هفتاد و دو اخوه می‌گیرند، (اخوه دو غازی که هشت‌هزار و پانصد دینار رایج‌می‌باشد) ... از مردم عجم دو غازی و از مردم عرب یک غازی می‌گیرند واز زن‌عرب نصف غازی و از زن عجم یک غازی می‌گیرند و از هندی و درویش هیچ نمی‌گیرند و غازی هم چهار هزار و دویست و پنجاه دینار رایج است.(۱) نویسنده سفرنامه «تیر اجل در صدمات راه جبل» نیز شبیه به گزارش فوق را آورده، می‌نویسد:

شیخ جبل در وقت رفتن به مکه معظمه از هر حاجی اگر مرد و از عجم باشد، قریب سی تومان می‌گیرد و از زن عجمی و مرد عرب، نصف آن؛ و از زن عربی رُبْع و اگر حاجی از اهل سنّت باشد قدری قلیل، گاهی هیچ؛ و در برگشتن بدون تفاوتِ امتیاز از هریک قریب ده تومان؛ و در نزدیکی جبل مأموری از شیخ جبل با جماعتی از راهزنان به‌جهت شمردن حاج می‌آیند و اطراف را به‌نحوی مسدود می‌نمایند که احدی را مجال گریز نیست و در آن روز حمله‌دارها به‌جهت گریز از این خاوه، بلاها بر سر حاجی می‌آورند. عجم را به‌شکل عرب و مرد را به هیئت زن و دو نفر را گاهی در یک لنگه کجاوه و آدم را در میان بار و معزّز را به‌صورت ساربان و عکّام و جماعتی را میان پیاده‌های فقیر پنهان می‌کنند که بعضی به حبس و خوردن چوب مبتلا و بعضی از ترس می‌مانند در شدّت سرما یا گرما در آن بیابان بی‌آب و نان، یک شب یا دوشب تخفّی [مخفی شدن]، به هزار زحمت در تاریکی خود را به نیم‌جان،

۱- . به‌سوی ام‌القری، ص ۲۳۸

ص: ۲۱۸

به منزل می‌رسانند. حاجی با آن‌که تمام مقاطعه خود را داده، از ترس آن‌که مبادا از حیله آن جماعت به مهلکه تازه بیفتد یا شتری به او بدهند که از اول منزل تا آخر، ساعتی نتواند سوار شود، به این ذلّت و مخاطره راضی می‌شود؛ و اگر یک حاجی از حساب بیفتد، سی تومان در رفتن و بیست تومان در برگشتن به ملاحظه سایر خاوه‌ها به حمله‌دار می‌رسد و به‌قدر یک شُرْب آبی از آن حاجی امتنان و تشکّر ندارند و ذرّه‌ای از آن‌چه خیال درحق او دارند، تخفیف نمی‌دهند.(۱) مرحوم میر سید احمد هدایتی نیز در این‌باره می‌نویسد:

امروز شنبه سوم صفر، صبح زود به‌هر سختی و داد و فریادی بود، حمله‌دارها مطالبات خود را از ضعفای حجاج گرفتند، بعد مسموع شد که «شیخ محلّ» اجازه عبور به قافله نداده، مطالبه خاوه و حق‌العبور می‌کند بعد از صحبت‌های زیاد، مقومین حمله‌دارها رفتند و پس از ساعتی برگشته، مابین خود پول جمع کرده و بردند و تقدیم شیوخ محل نمودند و اجازه عبور گرفتند ....(۲)

۹- کمبود آب

کمبود آب در برخی مناطق، از دیگر مشکلات حاجیان گزارش شده است. مرحوم سید محسن امین در این رابطه می‌نویسد:

در منطقه «بئرالدراویش» آب اندکی وجود داشت، آنان که دیر رسیدند از آب محروم ماندند و برخی از الاغ‌ها و شتران، آن شب از تشنگی تلف شدند ....(۳) میرزا داوود وزیر وظایف در رابطه با تشنگی حجاج و کمبود آب در برخی مناطق می‌نویسد:

هیچ فراموش نمی‌کنم، «زنی مصری» را که با وجود این‌که سواره بود آمد نزد حقیر و زبان خود رانشان داد که تشنه‌ام و یک لنگه دست‌بند خود را می‌داد که او را آب بدهم، وقتی که او را آب دادم و دست‌بند را هم نگرفتم، دست حقیر را بوسیده و

۱- . تیر اجل در صدمات راه جبل، میقات حج، شماره، ج ۳۵، ص ۹۳

۲- . داستان باریافتگان، ص ۲۱۶

۳- . پابه‌پای امین جبل، میقات حج، شماره، ج ۲۸، ص ۲۱۹

ص: ۲۱۹

می‌خواست حقیر را سجده کند، امروز به‌قدر مقدور و هرچه آب داشتم دادم و وضو هم نگرفتم، بلکه طهارت هم نگرفتم، آب قلیان ما را گرفته و خورده بودنـد، بعـد از ظهر رسـیدیم به «بئرالعلم»، آن هم آب نداشت سـبحان‌اللّه مردم خیلی مسـتأصل شدند، از او رد شـده آمـدیم یک ساعت به‌غروب به «بئردرویش» رسـیدیم، عکامی شامی «عبـداللّه» نام داشـتم، اگرچه بیست سال بیش نداشت، اما خیلی زرنگ بود، از بعداز ظهر چنـد مشک برداشته با الاغ رفته بود، دو ساعت به منزل مانـده آمد و دو مشک آب با خود آورده، مشک‌ها را به ما داد و مشک دیگری برداشته و به‌عجله رفت و می‌گفت آب کم است و امشب کمتر خواهـد بود، یک مشک را به مردم دادم، وقتی که به منزل رسـیدیم، دو مشک دیگر هم آب آورده بود، ولی سـر چاه ازدحام زیاد و آب پیدا نمی‌شود، از این سه مشک هم باز یکی را به مردم دادم، اما یارای بیشتردادن نبود، چون جمعیت ما زیاد بود، شایـد فردا هم آب پیدا نشود، ولی حقیر در این دو روزه ابـداً آب نخوردم، هندوانه شکسـته بودم و هروقت تشـنگی رو می‌آورد قدر کمی می‌خوردم، امروز هم جمعی از حاج به‌قـدر ده نفر، با دو حمله‌دار برای برداشـتن آب جلو آمـده بودند، شـش نفر عرب آن‌ها را لخت کرده بودند، مال و اسباب و لباس آن‌ها را برده بودنـد، ولی عکام ما انـدکی دیرتر رسـیده بود و سالم مانده بود، تا نصف‌شب آب کم بود و امروز و امشب سؤال فقط آب است و پس از نصف‌شب قـدری آب بیشتر شـد، یعنی صاحبان زور آب‌گیری کردند، آن‌وقت بیچاره پیاده هم آبی گیرش آمد و آسوده شـد، یـازده‌نفر می‌گوینـد از مغـاربه از تشـنگی تلف شدنـد.(۱) میرزا داوود سـپس بـه داسـتان غـم‌انگیزی اشـاره کرده و می‌نویسد:

وقعه عجیبی که بین «مکه و مـدینه» برای ما واقع شـد این بود که، در روز بعـد از حرکت از «ابیارحسن»، که کم آبی و کم آذوقگی در حاج به سر حد کمال رسید، به خصوص در پیاده‌ها و به‌خصوص در «مغاربه»، در میان کوچه متصلًا سیاه‌ها می‌آمدند و آب و نان می‌خواسـتند و به‌خصوص وقتی که در میان کوچه نهار می‌خوردیم، در [این] بین طفلی پیاده [تقریباً به] سنّ دوازده سـیزده‌ساله آمد، تکدی کرد، «والده میرزا علیقلی»، قطعه‌نانی برای او انداخت، طفل دیگری دوید که بردارد، این دو به هم چسبیدند،

۱- . سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف، ص ۱۵۴

ص: ۲۲۰

شتری هم که کجاوه بار داشت رسید و با دست خود بر پشت همان اولی نواخت که افتاد، پای خود را هم دوباره بالای پشت او گذاشته، رد شد، حقیر ملتفت شدم که صدمه‌ای به او رسید، قدری با «والده میرزا علیقلی» اوقات تلخی کردم که چرا نان را انداختی، او هم حق داشت، چه می‌کرد، با آن التماس که آن‌ها سؤال می‌کنند، نمی‌توان غذا خورد و به آن‌ها نداد، قد او هم که نمی‌رسید بگیرد، بعد از ربع‌ساعت دیدم دونفر دست و پای او را گرفته‌اند و چشم‌های او از حدقه حرکت کرده، آورده بالای شتر او را گذارده و بستند، «حاجی محمدعلی» کجاوه‌کش هم گفت که طفل مرد.

معلوم است چه‌قدر بر حقیر و به‌خصوص بر اهل منزل بد می‌گذرد، که خواستیم ثوابی و ترحمی بکنیم، قتل نفس کردیم، دیگر آن روز و آن شب بر ما چه گذشت، خداوند می‌داند. روز دیگر که وارد «مدینه» می‌شدیم، او را دیدم که سوار است و حالش بهتر است و نان می‌خورد، اما چشم‌های او همان قسم از حدقه حرکت کرده بود، خیلی خوشنود شدم که نمرده است و سوار هم شده است، تا «مدینه منوره»، پاشا او را سوار کرده بود، روز آخری «پاشا» خیلی از مردم توجه کرده، جمعی پیاده‌های وامانده را سوار کرد، آب هم دو تا سه فرسخی جلوتر آوردند.(۱)

۱۰- نبود امکانات بهداشتی

یکی از مشکلات جدی حاجیان در سفر حج، مسأله بهداشت و درمان بوده است.

حاجیان در بین راه و نیز در مکه و مدینه دسترسی به امکانات بهداشتی و درمانی کافی نداشته و درنتیجه بسیاری در بین راه می‌مردند و یا به بیمارهای عفونی و مزمن مبتلا شده و تا سال‌ها گرفتار عواقب آن بودند. مسافران کشتی‌ها به‌دلیل نبود پزشک و مبتلا شدن به بیماری‌های ناشناخته نمی‌دانستند چه‌باید بکنند؟

مرحوم میر سید احمد هدایتی (م ۱۲۶۴ ه. ق.) از داخل کشتی چنین گزارش می‌دهد:

۱- . سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف، ص ۱۶۷

ص: ۲۲۱

... اغلب مسافران تنشان دانه‌های قرمز بیرون زد، در حدود مغرب یک‌نفر مسافر ترک دیگر، زندگانی را وداع گفت و جنازه‌اش طعمه حیوانات بحری گردید.(۱) فردای آن روز کشتی گرفتار طوفان شد، ضربات امواج، کشتی کوه‌پیکر را مثل گاهواره پهلوبه‌پهلو می‌کرد، مسافرین به روی یکدیگر می‌افتادند و نماز را ایستاده نمی‌شد بخوانند و غالباً مبتلا به اسهال و استفراغ شدند، سه‌نفر هم فوت کردند که جنازه آن‌ها پس از تغسیل به دریا انداخته شد.(۲) وی سپس می‌افزاید: ... مبتلا به مرض داءالبحر شدم ... تا ظهر از پا درافتاده، بی‌هوش شدم. برای دو سه‌ساعت به غروب، چشم باز کردم دیدم رفقا دور من جمع شده‌اند و آب هندوانه به من می‌خورانند فوراً تمام سطح بدنم قرمز شد و کثیر بیرون زد و تب خیلی شدیدی عارض شد ....(۳) او می‌افزاید: [در جده] غالباً حجاج مبتلا به تب مخصوصی می‌شدند که دوسه روز طول می‌کشید و قطع می‌شد.(۴) میرزا علی‌خان اعتماد السلطنه در رابطه با بیماری خود و تعدادی از حاجیان می‌نویسد:

به عادت مستمره روز بیست [و] هشتم شوال، از «مزیرب» خراب‌شده حرکت شد، که در دنیا از «مزیرب»، بد آب و هواتر گویا نباشد، چنان‌که اکثر از حاج عجم، در آنکه توقف داشتند ناخوش شدند و اکثری از آن ناخوشی‌ها تلف می‌شدند، من‌جمله از مشاهیر، زن «سلیمان خان قاجار»، دختر «حاجی رضا قلی‌خان قاجار»، که بسیار وجیهه و مقبول بود، در منزل «تبوک» [که] چهارده منزلی «مدینه» است فوت شد و نعش او را صد و بیست تومان دادند به حمله‌دار، که قرار نیست در مذهب «اهل‌سنت» نعش را حرکت بدهند و در خُفْیه(۵) به «مدینه» بردند و در «بقیع» دفن

۱- . داستان باریافتگان، ص ۱۱۱

۲- . داستان باریافتگان، ص ۱۱۲

۳- . همان، ص ۱۴۴

۴- . همان، ص ۲۲۱

۵- . پنهانی.

ص: ۲۲۲

کردند و همچنانکه کنیز ترکی از «مهد علیا» والده اقدس همایونی و «رفیع‌خان نایب فراش‌باشی»، از این گونه بسیار تلف شدند. حقیر هم از مرده‌های آن سفر و از ناخوشی‌های آن منزل بودم، که سه روز به حرکت از «مزیرب» مانده، فی‌الجمله تبی عارض شد، به «میرزا محمود»، حکیم‌باشی والده شاه رجوع شد، چندان اعتنا نکرد، «حیدرخان شیرازی» که در «شام» متوقف است همراه بود و از طبابت می‌گفت اطلاع دارم، در یک روز سه قسم، دوای مختلف داد، یک حرارتی در دل من عارض شد، نَعُوذُ بِاللَّه مثل آتش، بلکه خود آتش بود، کار به‌جایی رسید که روز حرکت از «مزیرب»، حالت خود را نمی‌فهمیدم، «حاجی آقا محمد حکیم تبریزی» پسر «آقا اسماعیل» طبیب مرحوم، از کیفیت آگاه شد، از بابت حقوق و دوستی سابق، خودی به حقیر رسانیده احوال را مشاهده کرد، همان دقیقه تخت روانی کرایه نموده، بنده حقیر را میان تخت روان گذارده، متوجه دوا و غذا گشته، در «عین‌زرقاء»، که سه منزل است به «مزیرب»، از حقیر مأیوس شده بود، زیرا که از خودم خبر نداشتم و بی‌هوش بودم.(۱) میرزا داوود وزیر وظایف در رابطه با بیماری برادر یکی از دوستانش به‌نام حاجی‌آقا نورالدین گنابادی که منجر به فوت وی در مدینه شد می‌نویسد:

شب که از حرم مراجعت می‌کردم، «حاجی آقا نورالدین گنابادی» را دیدم، جویای احوالات برادرش «آقا جلال‌الدین» شدم، گفت از دیروز که آمده است، ناخوش افتاده است، روز قبل از ورود، ظهر که برای نهار پیاده شدیم، کجاوه آن‌ها هم نزدیک به ما بود، او را دیدم و احوال‌پرسی کردم، فی‌الجمله ورمی در زیر چشم و پای او بود، گفتم شما را چه می‌شود، گفت: احوالم خوب نیست و اسهال داشتم، گفتم: یقین سد کرده‌اید که ورم آمده، گفت چنین است، گفتم در «مدینه» روغن کرچکی بخورید، به حرف نکرده بود، رفتم به احوال‌پرسی، دیدم افتاده است رو به قبله و مشاعر از او رفته، طبیبی برای او آورده بودند، مشمع خردل بر پاهای او انداخته بود، دیدم مردی است، قلیانی کشیده، آمدم ساعت شش منزل، لقمه نانی خورده خوابیدم، صبح زود آمدند که «آقاجلال» مرحوم شده است، خوشا به حال او شب جمعه و عاشورا،

۱- . سفرنامه میرزا علیخان اعتمادالسلطنهٔ، ص ۹۳

ص: ۲۲۳

خداونـد نخـواست کـه دوبـاره مراجعت به «ایران» کرده و اعمـال خـود را از سـر بگیرد، خـواست که آمرزیـده شـود، برخاسـته رفتم جمع‌آوری جنـازه او را کرده، در «بقیع»، وصـل به حرم محـترم در طرف قبله جلو قبر «حضـرت فـاطمه بنت اسـد»- سـلام‌اللّٰه علیهـا- مـدفون شـده، از طرف اداره احتساب آمـده بودند که مال و پول او را بیاورید، بیت‌المال سـیاهه کند چند تَشری زدم و از قضا مثمر شده، همین‌قدر اسم او را نوشته و رفتند، سه‌چهار لیره هم می‌خواستند، او را هم نگذاشتم چیزی بدهند.(۱)

۱۱- کم‌توجهی به اعمال و مناسک حج حاجیان

حاجیان سـختی‌های فراوانی را تحمل می‌کردنـد تا بتوانند حج صـحیح و مقبول انجام دهند، لیکن متأسـفانه به‌دلیل دیر حرکت دادن آن‌ها و یا عجله کردن در احرام‌بسـتن و انجام اعمالی همچون طواف و سـعی با سـختی‌های زیادی روبرو می‌شدند، نویسنده سفرنامه تیر اجل در صدمات راه جبل نهمین مشکل سفر خود را چنین تشریح می‌کند:

نهم: توقف نکردن در میقات است به جهت احرام؛ و این ظلم بزرگی است بر حاج که هیـچ نفعی از آن به آن‌ها نمی‌رسـد. بی‌چاره از بلاـد بعیـده، این همه مخـارج را می‌کننـد و آن مشـقّت‌ها را متحمّل می‌شونـد، به‌جهت ادراک عمل بزرگِ حـج؛ و اوّل اعمال او احرام است که باید در میقات بسته شود و بر اهل دانش ظاهر است که مقدّمات احرام از تنظیف بدن و تطهیر و تنویر و غسل و نماز و مقارنـات آن از نیّت و تلفّظ به آن که بایـد غـالب حاج را تلقین کرد و غیر آن، بی‌منزل کردن در آن‌جا میسّـِر نیست؛ و رسم امیر حـاج در این سـنوات چنین است که در وسـط روز به‌قـدر دو ساعتی در آن‌جا توقّف می‌کنـد؛ آخر حاج نرسـیده، اوّل حاج حرکت می‌نمایـد و از ترس دزد و راهزنـان و وامانـدن از قـافله، مجالی جز از برای برهنه شـدن و جامه‌پوشـیدن و تلبیه گفتن نیست. بار آب حـاجی که اگر کسـی به‌دقت حسـاب کنـد، شایـد مصـرف آن به پنجاه تومان برسـد در عقب و اگر حاضـر باشـد، فرصت نیست. و بالجمله از فیض احرام، حاج غالباً محروم.

وی در بخش دیگر می‌نویسد:

۱- . سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف، ص ۱۵۶

ص: ۲۲۴

... و از همه بدتر آن‌که، ورود حاج در مکه غالباً در روز هفتم [ذی‌حجّه] می‌شود و در هشتم باید به‌جهت حج احرام ببندند و بروند به منا و در آن دو نصفِ روز و یک شب، حاجیِ غریبِ جاهلِ به اعمال حج در آن جمعیت به زیاده از صدهزار، به کدام کار برسد؟ مدتی در صدد تعیین منزل و لوازم آن از نقل اسباب و غیره است. از برای عملِ عمره، از غسل و طواف و تقصیر و سایر مستحبّات که هرگز نکرده و بعد هم غالباً میسّر نیست، وقت کمی می‌ماند که به اقلّ واجب آن، قلیلی از حاج می‌رسند و اکثر آن‌ها عمل می‌کنند که فی‌الجمله شباهتی به عمره دارد که از شرع رسیده. و بسیار شده که در عرفات و منا ملتفت خرابی آن می‌شوند و ثمری ندارد؛ و در مکه، نه مجال تفحّص دارند، نه وقت سؤال و تلافی. و اگر دوسه روزی پیش وارد شوند، البته به این درد مبتلا نمی‌شوند. بی‌چاره‌ها خرج‌ها کرده و زحمت‌ها کشیده و کفّاره‌های بسیار بر گردن ایشان وارد شده، با این‌حال با دست خالی برمی‌گردند.(۱)

۱۲- رعایت نکردن نظافت در اماکن مقدسه

یکی دیگر از مشکلات حاجیان مراعات نکردن نظافت خصوصاً در اماکن مقدسه حرمین شریفین بوده است.

میرزا عبدالغفارخان نجم‌الملک منجّم‌باشی (۱۲۹۶ ه. ق.) در این زمینه می‌نویسد:

صفا و مروه دو کوه کوچک‌اند در طرفین مسجدالحرام به فاصله سیصد ذرع واقع شده‌اند ... و فیمابین آن معبر عام است و بازار، یک ضلع معبر مسجدالحرام و طرف دیگر عمارات و دکاکین است. این قطعه زمین، خیلی مقدس و محترم است و هیچ شبهه‌ای نیست که حضرت پیغمبر و بعضی از انبیای سلف و ائمه طاهرین و اولیاء اللّه مکرّر این مسافت را پیموده‌اند و با وجود این‌ها، اهالی مکه این قطعه زمین را از همه‌جا کثیف‌تر نگاه داشته‌اند و عمده سگ‌های مکه در همین معبر سکنی دارند.(۲)

۱- . تیر اجل در صدمات راه جبل، میقات حج، شماره، ج ۳۳، ص ۹۴

۲- . میقات حج، شماره، ج ۱۹، ص ۱۷۸

ص: ۲۲۵

وی در بخشی دیگر از سفرنامه خود، مشاهداتش در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله را چنین توصیف می کند:

در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جمعی از حجاج هندی را دیدم باعیان منزل نموده بودند، بسیار کثیف و مندرس بودند، همه‌روزه در آفتاب بر روی فرش‌های پاکیزه نشسته، شپش می کشتند و می‌خوابیدند و گستاخانه حرکت می کردند و کسی متعرض آن‌ها نمی‌شد.(۱) به هنگام قربانی در مِنی نیز به‌دلیل نبود امکانات لازم، گاهی همان‌جا جلوی خیمه‌ها قربانی کرده، لاشه قربانی و فضولات آن را در فضای باز و در برابر آفتاب سوزان رها می کردند و درنتیجه گوشت‌ها متعفن گردیده و موجب بیماری‌های بسیار می‌شد.

برخی از اهالی و یا حجاج دیگر کشورها نیز عادت داشتند که گوشت قربانی را تکه‌تکه کرده آن را در برابر آفتاب قرار دهند تا بخشکد و در طول سال از آن استفاده نمایند که این نیز خود موجب شیوع بسیاری از بیماری‌ها می‌شد.

نجم‌الملک منجم‌باشی در این‌باره می‌نویسد:

ذبیحه‌ای که در عرفات می‌شود، نصیب جمعی سیاهان است، گوشت آن‌ها را پهن می کنند و بر روی سنگ‌های کوه، مواجه آفتاب به‌زودی خشک می‌شود، پس آن‌ها را ذخیره می کنند برای آذوقه سالیانه خود.(۲) وی سپس می‌افزاید:

چند مذبح در عرفات حفر نموده‌اند برای خون و فضولات قربانی ولی حجاج را چندان اعتنایی به آن‌ها نیست، هرکس در برابر خیمه خود قربانی می کند و به این سبب هوا خیلی متعفن می‌شود، اگرچه سیاهان فضولات را به‌تدریج جمع‌آوری می کنند ....(۳)

۱- . سفرنامه شیرین و پرماجرا، میقات حج، شماره، ج ۱۹، ص ۱۸۱

۲- . سفرنامه شیرین و پرماجرا، میقات حج، شماره، ج ۱۹، ص ۱۷۷

۳- . همان.

ص: ۲۲۶

۱۳- رفتار غیرانسانی با بیماران و فوت‌شده‌گان

رفتار ناشایست برخی از حمله‌داران با بیماران و حتی جنازه فوت‌شدگان بسیار تأسف‌بار بوده‌است. نویسنده سفرنامه تیر اجل در صدمات راه‌جبل در این‌باره می‌نویسد:

در مجاریِ حال مریض و امواتِ این راه، قلم این‌جا رسید و سر بشکست؛ این احقر را مجال و حال ذکر تمام آن‌ها نیست. ناچار به شرح پاره‌ای قناعت می‌کند:

اوّل: حاجی اگر در جدّه یا مکه معظمه یا مدینه طیبه مُرد و وارث قوی و یا وصیّ قابل یا رفیق کامل ندارد، تَرَکه او به‌حسب عمل، مِلکِ طِلْق مأمور جدّه است؛ کسی را حقّی در او نیست. تفضّلًا میّت را به‌دست چند نفر اوباش ... می‌دهد که دفن کنند.

معلوم است، کیفیت غسل و کفن و نماز و دفن آن بی‌چاره هم چه قِسم خواهد بود. و اگر در میان راه مُرْد به همان نحو، مال حمله‌دار است و لکن این جماعت، گاهی مریض یَدْحال را از طول جان دادن فارغ می‌کنند و از ترس بروز کردن، خود را در زحمت و خرج غسل و کفن و نماز نمی‌اندازند؛ در گودالی او را پنهان می‌نمایند و اگر مجال آن نشد، چنانچه در نزدیکی صبح که زمان حرکت حاج است بمیرد، از آن زحمت هم فارغ، در همان صحرا می‌اندازند و امسال از این قِسْم مکرّر شنیده و به تحقیق رسید.

دویم: اگر حاجی در وقت رفتن، یک فرسخ از نجف بیرون رفته، مثلًا بمیرد، یک ثلث مقطع که اگر در کجاوه است چهل تومان و کسری و اگر سرنشین است سی و سه تومان، مال حمله‌دار است که اگر گرفته پس نمی‌دهد والّا به حکم امیر حاج می‌گیرد. و اگر در جبل بمیرد الی مکه، دو ثلث و اگر در مراجعت چندقدمی از مکه دور شده بمیرد، تمام مقطع را می‌گیرد. و اما حاجی تازه که از مکه از این راه برمی‌گردد، به مجرد بیرون آمدن، سابقاً یک ثلث و امسال این حکم نسخ شده و فتوا بر دو ثلث شد، الی بیرون آمدن از مدینه طیبه و از آن‌جا تمام؛ الّا آن‌که به بعضی از آن‌ها در پاره‌ای موارد سه‌چهار تومانی به‌جهت کرایه از جبل تا نجف تفضّلًا کسر می‌کنند؛ و اگر کسی جرأت بکند و از سبب این بدعت سؤال نماید، می‌گویند قاعده حمله‌دار به حکم امیر حاج چنین است.

سیم: چون حاجی مُرد، در هریک از آن مواضع، به جهت مالِ حاجی، دوباره باید

ص: ۲۲۷

همان شتری که اجاره آن را تمام گرفتند، اجاره کرد و می گویند، چون حاجی مرد، شتر خلاص شد؛ یعنی آن حاجیِ مرده با دادن مال‌الاجاره، حق بارکردن بر آن شتر ندارد؛ پس از برای یک شتر در مسافت مخصوص دو کرایه می گیرند و چنین حکمی در هیچ ملّتی بلکه در میان طوایف بت‌پرست هند و چین نیست و سالهاست که این بدعت جاری و بسیاری از اعیان و بزرگان دولت علیّه ایران خود دیدند و فهمیدند و آن‌قدر خدمت به دین بلکه به دولت نکردند که این جزیی را بردارند یا به عرض خاکپای مبارک اقدس ظِلُ‌اللهی رسانند که اگر حاجی مرد، آن اجاره و مقاطعه بر هم خورد؛ پس گرفتن یک ثلث و دو ثلث و تمام چیست؟ و اگر به حال خود باقی است، پس از برای کرایه گرفتن دوباره هیچ راهی نیست.

چهارم: اگر آن مرده را بخواهند بر شتر خودش که تمام کرایه آن را داده حمل نمایند به نجف اشرف، در مراجعت، بعد از بیرون آمدن از مدینه طیّبه یا به مدینه، اگر در بین‌الحرمین مرد، به کرایه دوباره تنها قناعت نمی کنند و غیر از آن حمله‌دار که این حاجی مرده در حمل او بود، احدی مرخّص نیست به حکم امیرحاج که آن جنازه را بردارد. پس آن حمله‌دار، مبلغ کلّی می گیرد به حسب انصاف خود از صاحب آن میّت که ناچار است به حسب وصیّت یا ملاحظه شأن از حَمْلِ او؛ و خود دیدم صد تومان گرفتند به جهت حمل از جبل تا نجف؛ و البته ده تومان خرج نکرد و امسال یک منزل یا دو منزل مانده به مدینه از سی تا پنجاه تومان گرفتند و هرچه نگرفتند از روی ترحّم بود و الّا مانعی از خوف خداوند یا خلق در میان نیست.

پنجم: اگر حاجی در آخر شب مرد، به نحوی که وقت برداشتن او نیست و باید او را تا منزل آورد، حمله‌دار وجه کلّی می گیرد به جهت این سه چهار فرسخ که او را بر شترش بگذارد. امسال جنازه‌ای از شخص استرآبادی مطّلعم، حمله‌دار، ده امپریال گرفت نقد که او را به منزل آورد. یکی از علمای بسطام تدبیری کرد و از خارج، بعضی را مدّعی مال این میّت نمود و حکومت به نزد امیر حاج کشید. حکم به تنصیف کرد؛ قریب دوازده تومان به جهت این چند فرسخ گرفت، غیر از کرایه که در اصل مقاطعه بود.

ششم: اگر سرنشین مریض شود به نحوی که طاقت سواری ندارد و باید کجاوه بنشیند، اگر یومیه بگیرد، روزی از دو امپریال یا پنج می گیرند و بسیار کم می‌شود که به دو سه تومان قناعت بکنند، و اگر تا آخر بخواهند، علاوه بر مقاطعه سرنشینی سی تا چهل تومان، گاه زیاده از این می گیرند؛ و اگر چند فرسخ یا یک منزل آمده، مرد، هر

ص: ۲۲۸

دو مقاطعه بالتمام می گیرند.

هفتم: ناخوش گاهی با حمله‌دار خود در شب قرار می‌دهد در چند امپریال که فردا در کجاوه بنشیند و همان شب می‌میرد، آن مبلغ را مطالبه می‌نمایند. خود مطّلعم در چنین موردی نگذاشت جنازه را بردارد تا دو لیره عثمانی گرفت.

هشتم: مریض گاهی در سر شتر بی‌حال می‌شود؛ ساربان یا غیر او، بیچاره را از روی شتر می‌اندازند و می‌روند، تنها در روی خاک جان می‌دهد و مال او در دست دیگران؛ کسی نیست از حمله‌دار مطالبه کند که این حاجی کو؟ مالش کجاست؟

نهم: اگر حاجی مرد از بی‌نظمی امیر حاج، باید کلی داد به مرده شور و قبر کن؛ که اگر کسی مرده را دفن کرد به ده تومان، خیلی زیرکی کرده.

دهم: قساوت قلب و بی‌رحمی حمله‌دار و اتباعش و عمله موتی در شدّت و کثرت، به جایی رسیده که از ایشان تجاوز کرده، به طبیب هم می‌رسد. چه این طایفه نیز چون مَثَل حاجی را مثل کافر حربی بی‌قوت [و بی] معینی می‌بینند که هر کس به هر اسم در فکر برهنه کردن ایشانند، به طمع افتاده که مالی در معرض تلف است؛ چرا من نبرم و مخارج کرده و آینده این راه را از اینجا بیرون نیاورم. پس نرخ حق القدم را از یک لیر امپریال کمتر نمی گذارند. قدری دوا و حَبٌّ و جوهریات از اصل و بدل همراه گرفته، به قیمت بسیار اعلی می‌فروشند. مثقالی روغن چراغ خود دیدم در یک امپریال فروخت و آخر معلوم شد که در شیشه آن، وقتی [زمانی] روغن چراغ بود.

سه یا چهار دانه حب کرم پنج قران و هکذا.(۱)

۱۴- رفتارهای تبعیض آمیز

یکی از مشکلاتی که حجاج ایرانی و دیگر حجاج غیر عرب با آن روبرو بوده‌اند برخوردهای تبعیض‌آمیز و تحقیر آنان بوده است. میرزا عبد الغفار خان نجم‌الملک منجم‌باشی که به سال ۱۲۹۶ ه. ق. حج گزارده می‌نویسد:

آنچه خانه زاد در خاک حجاز دید این است که مردم عجم نمی‌دانم از چه بابت در

۱- . تیر اجل در صدمات راه جبل، میقات حج، شماره، ج ۵۶، ص ۹۶

ص: ۲۲۹

انظار مردم آنجا مغضوب و حقیر و خفیف‌اند و با وجود آن که در این سنوات به حسن کفایت حاجی میرزا حسن کار پرداز مقیم جده، خیلی رفاهیت دست داده، باز خالی‌از خطر نبود، خاصه در مدینه طیبه که خون و مال عجم را حلال و مباح می‌دانند و به هر قسم بتوانند در صدمه حجاج کوتاهی نمی‌کنند، حتی سید حسن مطوف که از جانب معین الملک برای مطوفی ایران مأمور است، کمال بدسلوکی را می‌نماید ...(۱) وی سپس می‌افزاید: روزی یک نفر دهقان ایرانی، خواست به طواف بیت اللّه مشرف شود، گیوه خود را با شال دستمال بر پشت پیچید و داخل مسجد شد، یکی از خواجه‌های حرم ملتفت شده در حین طواف چند چماق سخت بر کتف او بنواخت، احدی از بستگان کار پرداز خانه ایران، واقعه را از دور دیده، به کار پرداز اطلاع داد، مشارالیه در صدد قصاص برآمد، به اذن جناب شریف و پاشای مکه، آن خواجه را در همان محل که چماق زده بود به سیاست رسانیدند ولی این ایرادات همان بر حجاج ایرانی است، اعراب مختلف، نعلین زیر بغل گذاشته وارد مسجد می‌شوند و احدی متعرض آنها نمی‌شود.(۲) وی در بخش دیگری از سفرنامه خود می‌نویسد:

از امتیازات اعراب، که در تمام خاک عربستان دیدم، این است که هرگاه منازعه‌ای رخ دهد فیما بین یک نفر عرب و یک نفر عجم آن عرب حق دارد که هر نوع فحش و تهمتی بر آن عجم نسبت دهد ولی عجم حق یک کلمه سؤال ندارد و الا آنقدر اعراب بر سر او می‌ریزند و می‌کوبند که هلاک شود.(۳)

۱۵- اخذ رشوه برای زیارت

اخذ رشوه یکی دیگر از مشکلات حاجیان بوده، که متولیان و دربانان اماکن مقدسه از مردم مطالبه مبلغی پول می‌کردند و زایران برای ورود به کعبه و یا رفتن به داخل بقیع و

۱- . فصلنامه میقات حج، شماره، ج ۱۹، ص ۱۸۱

۲- . همان، ص ۱۸۲

۳- . همان، ص ۱۸۲

ص: ۲۳۰

زیارت کردن ناچار بودند مبلغی رشوه داده داخل شوند وگرنه از ورود آنها ممانعت به عمل می‌آمد.

کازرونی که در سال ۱۳۱۵ ه ش به حج مشرف شده می‌نویسد:

حقیر با جناب حاجی شیخ عبدالحمید، بعد از دادن دو ریال فرنگ داخل در کعبه منوره شدیم.(۱) میرزا داوود وزیر وظایف نیز می‌نویسد:

شب جمعه بیست و ششم، ساعت سه به حرم مشرف شدم، دیدم درب خانه مشرفه را باز کردند هر طور بود خود را مهیای رفتن کرده قرآنی با خود برداشته، رفتم پای نردبان به همراهی مطوفی که عمامه‌ای نیز بر سر داشت، مطوف به پیرمردی که عمامه سفید عربی داشت و یک شقه در را باز کرده، خود در دربند نشسته بود، به عربی گفت: این سید یک ریال می‌دهد که داخل شود، در جواب گفت:

ما یخالف، ریال را گرفت و حقیر پا بر نردبان گزاردم خود پیرمرد دست دراز کرده و دست حقیر را گرفت و ... داخل خانه شدم و دعا می‌خواندم، پشت در جوانکی نشسته بود، همین که دید حقیر داخل شدم و حالی دارم، برخاسته به حقیر چسبید که تو یک مجیدی باید بدهی، دوازده قروش داده‌ای باقی را بده، والا برگرد، گویا پسر شیبه بود حقیر هم فوری یک ریال دیگر به او دادم.(۲)

در مدینه مشکل بیشتر بوده، متولیان بقیع از افراد مبلغی به عنوان ورودیه می‌گرفتند و سپس اجازه ورود می‌دادند. میرزا عبدالغفارخان نجم‌الملک منجم باشی دراین زمینه می‌نویسد:

در قبرستان بقیع بقعه اهل بیت بوّابی دارد کریه‌المنظر، چماق به‌دست، غضب آلود، هر نفر ایرانی که خواهد به قصد زیارت داخل شود با کمال تشدد یک صاحبقران از او می‌گیرد و اگر بخواهد آن شخص روزی پنج مرتبه مثلًا وارد شود، باید پنج قِران بدهد، و همین که قلیلی آن جا ماند زیارت نخوانده، گوید بیرون شو.(۳)

۱- . سفرنامه کازرونی، میراث اسلامی ایران، دفتر پنجم، ص ۳۶۸

۲- . سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف، ج ۱۳۰، ص ۱۳۱

۳- . میقات حج، ج ۱۹، ص ۱۸۲

ص: ۲۳۱

محمد ولی میرزا که در سال ۱۲۶۰ ه ق به حج رفته در این باره می‌نویسد:

در بقیع هر کس وارد می‌شد هزار دینار می‌گرفتند و درب حیات هم سه قروش که هر قروشی یک عباسی می‌باشد، در گنبد حرم بقیع هم به جهت زیارت حضرت فاطمه علیها السلام پول می‌گیرند که به بوسند قبر مبارک را.(۱) فراهانی در سال ۱۳۰۲ نوشته است:

حجاج سنی کمتر به زیارت بقعه ائمه در بقیع می‌آیند و اگر هم بیایند چیزی از آنان نمی‌گیرند، اما حجاج شیعه، هیچ یک را بی دادن وجه نمی‌گذارند داخل بقعه شوند، تنها پس از دادن این وجه است که آنان آزاد هستند بدون تقیه هر زیارتی را که می‌خواهند بخوانند.(۲) میرزا معصوم نایب الصدر شیرازی که در سال ۱۳۰۵ ه. به مدینه مشرف شده، وقتی به متولیان بقعه بقیع اعتراض می‌کند که چرا در شب چراغ روشن نکرده و یا از مردم پول می‌گیرند؟ به وی پاسخ می‌دهند که: اگر سالانه یک هزار و پانصد تومان به آنان داده شود، آنان، هم چراغ روشن خواهند کرد و هم از عجم‌ها پولی بابت ورودیه نخواهند گرفت.(۳)

۱۶- ندانستن زبان دوّم

یکی دیگر از مشکلات حاجیان، تسلط نداشتن به زبان عربی بوده است، و به همین‌جهت به‌دلیل آن‌که نمی‌توانستند در بین راه و در شهرها مطالب خود را به دیگران تفهیم نموده و یا سخن دیگران را درک نمایند، لذا دچار مشکلات زیادی گردیده، گاهی جان خود را نیز در این راه از دست می‌دادند. مرحوم سید محسن امین در این زمینه می‌نویسد:

... عادت ژاندارم‌ها است که در دو سمت راست و چپ حجاج حرکت می‌کنند و

۱- . به سوی ام القرای، ص ۲۴۹

۲- . میراث اسلامی ایران، دفتر ششم، ص ۷۷۷

۳- . تحفة الرحمین، ص ۲۵۷: حج گزاری ایرانیان در دوره قاجار، ص ۷۱

ص: ۲۳۲

هنگام فرود آمدن در جایی، اجازه نمی‌دهند کسی از آن محدوده بیرون رود و به ناشناسان هم اجازه ورود نمی‌دهند، اگر ناشناسی بخواهد وارد شود، سه بار صدایش می‌زنند [و ایست می‌دهند] اگر جواب نداد، با تیراندازی او را می‌کشند، این حادثه برای برخی حجاج که عربی نمی‌دانند پیش آمده است(۱).

هم اکنون نیز بسیاری از حاجیان که از کشورهای مختلف اسلامی به حج می‌آیند توان سخن گفتن با سایر حجاج را نداشته، ساعت‌ها در حرم کنار هم می‌نشینند اما نمی‌توانند یکدیگر را شناخته، باهم سخن بگویند.

خاتمه

در سفرنامه‌ها با توجه به شرایط مختلف آب و هوایی و نیز حاکمانی که در گذشته بر حجاز حکومت می‌کرده‌اند مشکلات و دشواری‌هایی خاص هر یک از این دوره‌ها ذکر شده که پرداختن به تمامی آنها در این نوشتار امکان‌پذیر نیست، امید است با توفیق الهی بتوانیم در فرصتی دیگر اطلاعات بیشتری در اختیار علاقه‌مندان قرار دهیم.

هم اکنون که با الطاف الهی بسیاری از مشکلات و سختی‌های اشاره شده پایان یافته و حجاج کشورهای اسلامی در این زمان با استفاده از بهترین وسایل نقلیه همچون هواپیما و با استفاده از بهترین امکانات رفاهی و داشتن تغذیه مناسب، در کمال امنیت و آسایش به حج مشرف شده و در کوتاه‌ترین زمان مناسک حج را انجام و به کشور خویش باز می‌گردند، باید دقیقاً شکرگذار این همه نعمت باشند و از فرصت به دست آمده بیشترین بهره‌برداری را در جهت رشد و شکوفایی روحی و معنوی و نیز دست یازیدن به منافعی که قرآن از آن با کلمه «لیشهدوا منافع لهم» یاد می‌کند، بنمایند.

از خداوند متعال مسألت داریم همگان را با این مسئولیت خطیر و مهم آشنا ساخته، حاجیان همه کشورها بتوانند حجی مبرور و مقبول انجام داده، با روحی متحوّل شده، اخلاقی بهتر و رفتاری متناسب با شئوون دینی و اسلامی، به کشورهای خود باز گردند. (۲)

پی نوشتها

۱-. پا به پای امین جبل، میقات حج، شماره، ج ۲۸، ص ۲۱۷

۲- سید علی قاضی عسکر، حدیث قافله‌ها، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، بهار ۱۳۸۲.

ص: ۲۳۳

[۱] (۱). نک: میقات حج، سال پنجم، شماره ۱۷، ص ۵

[۲] (۱). این واژه ترکی به معنای بیابان است.

[۳] (۱). مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۲۷۳ و ۲۷۴

[۴] (۲). تشخیص نفوس تهران، به اهتمام دکتر ناصر پاکدامن، فرهنگ ایران زمین، ج ۲۰، سال ۱۳۵۲

[۵] (۳). جغرافیا در ایران، تألیف محمّد حسن گنجی، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷، ص ۲۹(به نقل از نامه آقای غلامعلی دیانتی به اینجانب).

[۶] (۱). بی شمار.

[۷] (۲). در متن: دورود

[۸] (۱). صحیح آن ارّاده و بمعنی درشگه است.

[۹] (۲). قصبه‌ای بوده که حجاج آنجا جمع شده، سپس حرکت می‌کردند.

[۱۰] (۳). در اصل ائیل- ایل گروهی از مردم را گویند که بصورت یک خانواده و بشکل دسته جمعی زندگی‌می‌کنند.

[۱۱] (۴). شتر تندرو.

[۱۲] (۵). اسب مادّه.

[۱۳] (۶). اتراق صحیح است بمعنی ماندن و میان راه استراحت کردن.

[۱۴] (۱). در اصل الَف

[۱۵] (۲). در اصل: خورده- بمعنی ریز و کوچک.

[۱۶] (۳). به آن پوشن و درمنه هم می‌گویند، گیاهی است بیابانی و خودرو، بلندی اش تا نیم متر می‌رسد، گل‌های‌خوشه‌ای سرخ یا زردرنگ دارد، از آب و شیره آن در صلب استفاده می‌کنند و از بوته‌های آن جاروب درست می‌کنند.

[۱۷] (۴). در اصل: قدیری- گودال آب

[۱۸] (۵). به ناچار.

ص: ۲۳۴

[۱۹] (۶). در اصل: انیزه

[۲۰] (۱). راهنما در سفر.

[۲۱] (۲). شترداران یا کسی که بار را روی شتر می‌بندد.

[۲۲] (۳). آقا- ارباب.

[۲۳] (۴). سنگی که از بهم خوردن آن آتش تولید می‌شود.

[۲۴] (۵). در متن با همین عبارت آمده است.

[۲۵] (۶). در اصل: به نفش آن راه داشت

[۲۶] (۱). غازی: به معنی جنگجو است.

[۲۷] (۲). از ترکی گرفته شده به معنی نگهبان و دیده‌بان

[۲۸] (۱). خیمه، ایل و طایفه

[۲۹] (۲). درّه- پستی و بلندی زمین

[۳۰] (۱). صحیح آن‌ماشه است که‌با شلیک‌تناسب داردنه چاتمه، در صفحه بعد سطر ۶ هم این عبارت آمده« چاتمه‌را زدم تفنگ صدا کرد» و می‌توان گفت این کلمه نیز در شمار اغلاط املایی نویسنده سفرنامه می‌باشد!

[۳۱] (۲). در اصل: قلتید

[۳۲] (۳). نیرومندی، دلیری.

[۳۳] (۴). قره به معنی سیاه و کهر به معنی اسبی است که رنگش سرخ و مایل به سیاهی باشد.

[۳۴] (۱). جیغ.

[۳۵] (۱). میهمان.

[۳۶] (۲). ایل و طایفه.

ص: ۲۳۵

[۳۷] (۳). در اصل: لخط

[۳۸] (۱). در آنچه که در آثار طریق حج از کوفه به مکّه ذکر شده چنین نامی یافت نشد به احتمال قوی« برکه مغیثه» بوده که مؤلّف آن را اشتباهاً فیسه ذکر کرده است.

[۳۹] (۲). تنگنای کوه.

[۴۰] (۳). در اصل: کوچک است.

[۴۱] (۱). در اصل: سرخ.

[۴۲] (۲). صورت حساب- شمارش.

[۴۳] (۱). در اینجا اسکیل نوشته شده چند سطر بعد با عبارت اسکم بیل آمده است! ولی صحیح آن اسقیل است که‌یک نوع پیاز دشتی است. فرهنگ جامع نوین، ج ۱، ص ۲۹

[۴۴] (۲). احتمالًا صدر که نام یکی از وادی‌ها است صحیح باشد.

[۴۵] (۱). در اصل: یک لاق!

[۴۶] (۱). ظاهراً طلال بوده و نویسنده در نگارش اشتباه کرده است.

[۴۷] (۲). در اصل به اشتباه ذیحجه آمده است.

[۴۸] (۳). در منابع مسیجد نیز ذکر شده است.

[۴۹] (۱). غارت.

[۵۰] (۲). در اصل: حکام.

[۵۱] (۱). اوّل ماه.

[۵۲] (۱). عجیب و غیر مألوف.

[۵۳] (۲). بانگ جانوران درنده.

[۵۴] (۳). دسته، دسته.

ص: ۲۳۶

[۵۵] (۱). پستی و بلندی زمین ناهموار، درّه کوه.

[۵۶] (۲). درختی است خاردار، خار هایش کج و درشت و در ابتدا سبز و پس از مدتی سیاه و یا سرخ تیره رنگ‌می‌شود، ثمر آن شبیه باقلا و در غلاف پنج تا نه دانه وجود دارد و صمغ آن را صمغ عربی می‌نامند به عربی ام‌غیلان می گویند.

[۵۷] (۳). تالاب، حوض آب، جایی که مانند استخر آب در آن جمع شود.

[۵۸] (۱). درگیری با حرامیان در بین راه.

[۵۹] (۲). سنا(به فتح سین)، گیاهی است دارای برگ‌های باریک، شبیه برگ حنا، گلهایش کبود رنگ، دانه‌هایش‌ریز و در غلافی شبیه غلاف باقلا جا دارد. بیشتر در حجاز می‌روید و بهترین نوع آن، سنای مکی است و برگ آن در حَلب مانند مسهل استعمال می‌شود.

[۶۰] (۳). چپ.

[۶۱] (۱). کم کم.

[۶۲] (۲). بَیْدَق، به معنای راهنما در سفر. و به معنای پرچم است.

[۶۳] (۳). میوه‌اش.

[۶۴] (۱). صحرا، بیابان.

[۶۵] (۲). آرایش.

[۶۶] (۳)- پارچه دارای گل‌های برجسته که با رشته‌های نقره یا طلا، روی پارچه می‌دوزند.

[۶۷] (۴). گلوبریدن، و کشتن شتر را نحر گویند.

[۶۸] (۵). سلاح آنان.

[۶۹] (۱). میانه کوه و تنگنای کوه.

[۷۰] (۲). در اصل: تاقی

[۷۱] (۱). در متن به غلط آیشه نوشته شده است.

[۷۲] (۲). گلابتون: گلهای برجسته که با رشته‌های نقره یا طلا در روی پارچه می‌دوزند.(فرهنگ صبا)

[۷۳] (۱). یعنی کوچه‌ها در حقیقت حیات آنهاست.

[۷۴] (۲). حُکْمی: به ناچار.

ص: ۲۳۷

[۷۵] (۳). به عقیده شیعه شب عرفه در منی بودن مستحب است نه واجب.

[۷۶] (۴). مراد مسجد خیف است.

[۷۷] (۵). نام این کوه همان« جبل الرحمة» است.

[۷۸] (۱). چنین مشخصاتی برای جمره در فقه ذکر نشده است.

[۷۹] (۲). در متن« برویم» نوشته شده است.

[۸۰] (۱). در متن« هِوْدهم» نوشته شده است.

[۸۱] (۲). در متن هِوْده نوشته شده است.

[۸۲] (۳). دو مرتبه.

[۸۳] (۴). مراد تنعیم میقات مکه است.

[۸۴] (۱). در متن چنین آمده که مراد همان هفت مرتبه سعی صفا و مروه است.

[۸۵] (۲). مطلبی را با صدای بلند در کوچه و بازار به اطلاع مردم رساندن

[۸۶] (۳). مراد وی اعرابی است که آن روز در مسیر قرار داشتند و عجیب آن که آدم از حج باز گشته، به تماشای‌رقص زنان می‌نشیند و بعد دیگران را رذل و بی‌حیا معرفی می‌کند!

[۸۷] (۴). جوان.

[۸۸] (۵). در متن باش آمده، که مراد بهش یعنی به آن است.

[۸۹] (۱). مراد میقات حدیبیّه است.

[۹۰] (۱). قبیله.

ص: ۲۳۸

[۹۱] (۲). شتر چابک و تیزرو

[۹۲] (۳). اسب بارکش.

[۹۳] (۱). دانه، دانه گندم، دانه حبوبات و امثال آن.

[۹۴] (۲). به پا کردند.

[۹۵] (۱). چال به معنای غاز، مرغابی هوبره و کبک.

[۹۶] (۲). در متن چالاغان نوشته شده است.

[۹۷] (۳). در متن به همین شکل آمده است. و احتمالًا ابونلج صحیح باشد.

[۹۸] (۱). دنبال.

[۹۹] (۲). دزد.

[۱۰۰] (۳). دیرک یا تیرک؛ یعنی ستون خیمه.

[۱۰۱] (۴). روز آخر ماه ذیحجه.

[۱۰۲] (۵). زمینها در متن به عرض هایی.

[۱۰۳] (۱). اول ماه محرم.

[۱۰۴] (۲). قایق کوچک ماهیگیری.

[۱۰۵] (۳). قلعه کوچک

[۱۰۶] (۴). پادگان- عده‌ای سرباز که در محلّی برای نگهبانی گماشته می‌شوند.

[۱۰۷] (۵). حکومتی و فرمانی.

ص: ۲۳۹

[۱۰۸] (۶). در متن خوادن نوشته شده است.

[۱۰۹] (۱). روشن نشد که به چه دلیل نام حضرت آمنه را ذکر کرده است؟

[۱۱۰] (۲). درگیری لفظی.

[۱۱۱] (۳). دو صفحه از این سفرنامه لذا نقطه چین گذاشته شد.

[۱۱۲] (۱). در متن اشتباهاً هشتم آمده است.

[۱۱۳] (۱). گردنه، راه دشوار بالای کوه.

[۱۱۴] (۱). نخاوله‌ای‌ها

[۱۱۵] (۱). در متن بدر آمده که اشتباه است، بدر در منطقه بدر و بین راه مکه و مدینه واقع شده است.

[۱۱۶] (۲). نویسنده اشتباه کرده است، غار ثور در مکه است و این شکافی در کوه احد است که پیامبر صلی الله علیه و آله پس ازمجروح شدن به آنجا منتقل شده‌اند.

[۱۱۷] (۳). رفتار.

[۱۱۸] (۱). عوسج: درختچه‌ای است از تیره عناب‌ها، دارای شاخه‌های بدون خار.

[۱۱۹] (۱). در مسیر مدینه به کوفه محلّی به نام« برکهٔ الخرابه» وجود دارد که احتمالًا همان مراد است.

[۱۲۰] (۱). یاسان در لغت به معنی سزاوار و لایق آمده و اصل این کلمه مغولی است، امّا این معنی با عقبه وریگزارسازش ندارد، ظاهراً می‌خواهد بگوید، حرکت کُند و دشوار بود.

[۱۲۱] (۱). آنچه روی زمین بگسترانند و روی آن بخوابند.

[۱۲۲] (۲). در متن استخان.

[۱۲۳] (۱). در متن: خورد.

ص: ۲۴۰

[۱۲۴] سید علی قاضی عسکر، حدیث قافله‌ها، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، بهار ۱۳۸۲.

[۱۲۵] (۲). در اصل: العان.

[۱۲۶] (۳). در متن اینچنین آمده و احتمالًا موچینه صحیح است!

[۱۲۷] (۱). معنی آن را در لغت نیافتم.

[۱۲۸] (۲). سینی بزرگ که در آن غذا می‌گذارند.

[۱۲۹] (۳). در اصل: انگیزی.

[۱۳۰] (۴). در متن: مسر.

[۱۳۱] (۱). ظاهراً ارابه صحیح است که به معنی گاری دو چرخ است و برای حمل و نقل بار به کار می‌رود، و روی‌آنها توپ نصب می‌کرده‌اند.

[۱۳۲] (۱). پای آن

[۱۳۳] (۱). در متن: مجرا و مم زاست.

[۱۳۴] (۱). مرخصی، استراحت.

[۱۳۵] (۲). در متن اشتباهاً چهارم آمده است.

[۱۳۶] (۳). در متن اشتباهاً پنجم آمده است.

[۱۳۷] (۱). در متن اشتباهاً ششم ذکر شده است.

[۱۳۸] (۲). در متن اشتباهاً هشتم ذکر شده است.

[۱۳۹] (۱). در متن این نام تکرار شده که احتمالًا باید مؤلف اشتباه کرده باشد!

[۱۴۰] (۱). در متن العان.

[۱۴۱] (۱). در متن: وسلام.

[۱۴۲] (۱). در متن: باش.

ص: ۲۴۱

[۱۴۳] (۱). مهمانسرا و کاروانسرای میان راه.

[۱۴۴] (۱). رفته رفته.

[۱۴۵] (۲). رهگذران.

[۱۴۶] (۳). به یکباره.

[۱۴۷] (۱). مرز.

[۱۴۸] (۲). بیابان بی‌آب و علف.

[۱۴۹] (۳). هم اکنون.

[۱۵۰] (۴). مأخوذ از ترکی است به معنی پادگان، و نیز عدّه‌ای سرباز که در محلی برای نگهبانی گماشته شوند آمده است.

[۱۵۱] (۵). معیوب.

[۱۵۲] (۶). کاروان‌های.

[۱۵۳] (۱). گذرنامه.

[۱۵۴] (۲). حق زمین.

[۱۵۵] (۳). پَستی.

[۱۵۶] (۱). روستای کوچک.

[۱۵۷] (۲). سمت چپ.

[۱۵۸] (۳). شعبه‌ای از یک اداره یا وزارت خانه که به تعبیر امروز کنسولگری می‌توان معنا کرد.

[۱۵۹] (۱). شمال غربی و شرقی.

[۱۶۰] (۲). رئیس التجار.

[۱۶۱] (۱). از اسامی سابق بندر خرّمشهر است.

[۱۶۲] (۲). سیاست.

ص: ۲۴۲

[۱۶۳] (۳). زمین کشاورزی.

[۱۶۴] (۴). ملک و زمین کشاورزی.

[۱۶۵] (۵). افسر ارتش.

[۱۶۶] (۶). میدان جلو سفارتخانه.

[۱۶۷] (۱). بی‌آب و علف.

[۱۶۸] (۱). کالاها.

[۱۶۹] (۲). گذرگاه.

[۱۷۰] (۱). دیدبان.

[۱۷۱] (۲). گردش کننده- گردنده و چرخان.

[۱۷۲] (۳). ماده چسبنده‌ای که از برخی درختان خارج و در روی پوست درخت منعقد می‌شود.

[۱۷۳] (۴). کندر رومی، در فارسی ورماس هم می گویند.

[۱۷۴] (۵). محل استقرار کنسولگری‌ها.

[۱۷۵] (۶). توخالی و بهم ناپیوسته.

[۱۷۶] (۱). دزد.

[۱۷۷] (۲). ولگرد و حلیه گر.

[۱۷۸] (۳). کارکنان.

[۱۷۹] (۴). از این پس.

[۱۸۰] (۱). انگیزه.

[۱۸۱] (۲). پاکیزه.

ص: ۲۴۳

[۱۸۲] (۱). دیوار گلی.

[۱۸۳] (۲). یک چهارم ذرع.

[۱۸۴] (۳). گود و عمق دار.

[۱۸۵] (۴). سفت و سخت.

[۱۸۶] (۱). زیور و زینت.

[۱۸۷] (۲). خالی و برهنه.

[۱۸۸] (۱). معرّب استخر به معنی تالاب و آبگیر.

[۱۸۹] (۲). تفریح گاه.

[۱۹۰] (۱). قربانی.

[۱۹۱] (۲). قربانگاه.

[۱۹۲] (۱). پاکیزه و زیبا.

[۱۹۳] (۱). کوتاه.

[۱۹۴] (۲). نام طایفه‌ای از اهالی مدینه است که در خیابان ابی طالب کنونی ساکن‌اند و اغلب قریب به اتّفاق آنان‌شیعه‌اند.

[۱۹۵] (۱). زیارت دهندگان.

[۱۹۶] (۲). مردان اخته کرده، در قدیم رسم بر این بوده از اینگونه مردان برای خدمتکاری در حرم‌ها استفاده‌می‌کردند و هنوز هم بقایای آنان در مدینهٔ النبی صلی الله علیه و آله و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله یافت می‌شوند.

[۱۹۷] (۳). لشکر.

[۱۹۸] (۱). دربان و نگهبان.

[۱۹۹] (۲). بد قیافه و زشت صورت.

[۲۰۰] (۳). درشتی کردن و سخت گرفتن.

[۲۰۱] (۴). سکه‌هایی که از زمان صفویه تا ناصر الدین شاه قاجار ضرب شده و در روی آنها سر صاحبقران نقش‌بوده است.

[۲۰۲] (۱). دعوا و درگیری.

ص: ۲۴۴

[۲۰۳] (۲). صاحب، مالک، این کلمه در ترکی عثمانی به طریق احترام به جای کلمه آقا، به علما و نویسندگان و سایراشخاص اطلاق شده است.

[۲۰۴] (۳). عقوبت و مجازات.

[۲۰۵] (۱). بی آب و علف.

[۲۰۶] (۲). معلوم نیست نویسنده از کجا تا ورود به نجف را محاسبه کرده است، زیرا مجموع سفر چیزی حدود ده‌ماه طول کشیده است.

[۲۰۷] (۳). منسوب به قاز که نوع پولی بوده. مؤلف.

[۲۰۸] (۱). بی باکانه و بر خلاف انصاف و عدل.

[۲۰۹] (۲). کسانی که از دم تیغ دشمن جان سالم بدر برده‌اند.

[۲۱۰] (۱). مثل و همتا

[۲۱۱] (۲). تکیه گاه تاجران و گزیده خوبان

[۲۱۲] (۳). در متن معظم الیه آمده است.

[۲۱۳] (۴). بهترین

[۲۱۴] (۱). خورشید درخشنده.

[۲۱۵] (۲). به معنای خورشید و ستاره آمده است؛ در این جا ستاره منظور است.

[۲۱۶] (۳). مخفف نیشتر به معنی تیغ دلاکی است.

[۲۱۷] (۴). طناب، ریسمانی که برای بستن انسان یا حیوان و به دام انداختن وی به کار می‌رود.

[۲۱۸] (۵). بسیار گرداننده گردون

[۲۱۹] (۶). فضای اطراف آسمان

[۲۲۰] (۷). تابستان

[۲۲۱] (۸). زمستان

[۲۲۲] (۹). پاییز

[۲۲۳] (۱). سریع.

ص: ۲۴۵

[۲۲۴] (۲). روایت« الرفیق ثم السّفر» و یا« سل عن الرفیق قبل الطریق» و تعابیری دیگر در کتب روائی نقل شده است. وسائل: ج ۱۱/ ح ۱۵۱۲۳ و نهج البلاغه: الکتاب ۳۱

[۲۲۵] (۱). نام محلی کنار راه قزوین و زنجان، میان شریف آباد و خرم دره است.

[۲۲۶] (۲). در اصل به غلط کورث نوشته شده است صحیح آن کورس و به معنی مسافت طی شده است.

[۲۲۷] (۳). قرنطینه از« کاران تن» فرانسه گرفته شده و جایی را گویند که مسافران و عابران را مورد بازرسی قرار می‌دهند و از ورود بیماران جلوگیری می کنند.

[۲۲۸] (۴). می گویند همانا مرگ بر جوان سخت است قسم به خداوند دوری دوستان سخت‌تر است.

[۲۲۹] (۵). خداوند گوینده را نیکی دهد.

[۲۳۰] (۱). در متن« پوک» آمده که غلط است. و چرت کردن نیز اصطلاحی برای تریاک کشیدن است.

[۲۳۱] (۲). رخسار و چهره

[۲۳۲] (۱). نزدیک

[۲۳۳] (۲). گدوک دره، گردنه و راه میان دو کوه را گویند و در این جا مراد گردنه اسدآباد است.

[۲۳۴] (۱). گذرنامه

[۲۳۵] (۱). دکانها.

[۲۳۶] (۲). آباد

[۲۳۷] (۳). تفریح و گشتن

[۲۳۸] (۴). ثبت احوال

[۲۳۹] (۵). وزارت کشور

[۲۴۰] (۶). بامدادان

[۲۴۱] (۷). در این میان

[۲۴۲] (۱). زیرک‌تر

ص: ۲۴۶

[۲۴۳] (۱). مأخوذ از ترکی و صحیح آن طغراء است: چند خط منحنی تو در تو که اسم شخص در ضمن آن گنجانیده‌می‌شود، بیشتر در روی مسکوکات یا یا بر روی مهر نقش می‌کرده‌اند و قدیم بر سر نامه‌ها و فرمان‌ها می‌نگاشتند و حکم امضا را داشت.

[۲۴۴] (۱). بدون نوار و چسب

[۲۴۵] (۲). بازرس

[۲۴۶] (۳). پاسبان

[۲۴۷] (۱). کلانتری، شعبه اداره شهربانی

[۲۴۸] (۲). قصرشیرین

[۲۴۹] (۱). آدم کش

[۲۵۰] (۲). بازجویی

[۲۵۱] (۱). به معنای مشاجره و نزاع است

[۲۵۲] (۲). ادب و اخلاق

[۲۵۳] (۱). ارتش

[۲۵۴] (۲). ژاندارم

[۲۵۵] (۳). اداره بهداشت

[۲۵۶] (۱). دائره گذرنامه

[۲۵۷] (۲). همان شهر« بعقوبه» عراق است که به آن« یعقوبیه» هم گفته می‌شود و در فاصله ده فرسخی بغداد واقع‌شده است.

[۲۵۸] (۱). یواش یواش

[۲۵۹] (۱). اصل: اگر.

[۲۶۰] (۲). پل

ص: ۲۴۷

[۲۶۱] سید علی قاضی عسکر، حدیث قافله‌ها، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، بهار ۱۳۸۲.

[۲۶۲] (۱). اعانه به معنی کمک خواستن و پولی را از دیگران طلب کردن است.

[۲۶۳] (۲). همین که رسید.

[۲۶۴] (۱). توجه کردن، متوجه شدن

[۲۶۵] (۲). کلاه فینه‌ای، کلاههای قرمزی است که عراقی‌ها به سر می‌گذارند.

[۲۶۶] (۱). متن: صفراء

[۲۶۷] (۲). در متن بیاییم، ببینیم

[۲۶۸] (۱). موتور و ماشین‌های بخاری

[۲۶۹] (۲). نام دره و رودخانه‌ای است در زردکوه بختیاری و در باختر اصفهان واقع شده است، در متن« رود کوه‌دگن» آمده که غلط است.

[۲۷۰] (۱). آزمند

[۲۷۱] (۲). آهو

[۲۷۲] (۳). به معنی فرومایه است، در متن رزل آمده که اشتباه است.

[۲۷۳] (۱). روی این کلمه در متن سیاه شده، لیکن به قرینه ظلم باید عدل باشد.

[۲۷۴] (۲). در متن یخه نوشته شده است.

[۲۷۵] (۱). به معنی آزار دهنده، در اصل به غلط موزی نوشته شده است.

[۲۷۶] (۱). حجرات ۱۲، همانا برخی گمانها گناه است.

[۲۷۷] (۱). مهر و امضا نمودن

[۲۷۸] (۱). قدغن مأخوذ از ترکی و به معنی منع کردن و تاکید کردن است.

[۲۷۹] (۲). هودسن نام یکی از دریانوردان انگلیس بود که در قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم میلادی می‌زیسته ودر سال ۱۶۱۱ در گذشته است. او موفق به کشف قسمتی از دنیای جدید شد، از جمله خلیج هودسن که در کشور کانادا است و از اقیانوس اطلس انشعاب می‌یابد و نیز رودی که در مشرق نیویورک جریان دارد به نام او خوانده شده است.

[۲۸۰] (۱). بمباران

ص: ۲۴۸

[۲۸۱] (۱). الکتریکی، برقی

[۲۸۲] (۲). در متن به اشتباه« بهرود» نوشته شده است.

[۲۸۳] (۱). خدیّویه

[۲۸۴] (۲). آتش نشانی

[۲۸۵] (۳). شهربانی

[۲۸۶] (۱). دکتر بهداشت

[۲۸۷] (۲). مزاج دانی کردن، رأی و نظر کسی را در امری جویا شدن.

[۲۸۸] (۳). مانیسا() صحیح است.

[۲۸۹] (۱). دوستان

[۲۹۰] (۲). زیردریایی

[۲۹۱] (۱). این نام را مولف سه گونه نوشته است: ۱- معوسا ۲- میعوسا ۳- مایوسا که برای محقق روشن نشد مرادچه شهری است؟

[۲۹۲] (۲). چند کلمه کاملًا پاک شده است.

[۲۹۳] (۳). کوس صحیح است و نام جزیره‌ای است در دریای مدیترانه

[۲۹۴] (۴). سیاهی شهر

[۲۹۵] (۱). خیلی خوب و منظّم.

[۲۹۶] (۲). در متن اوقات‌های آمده که غلط است.

[۲۹۷] (۱). آنچه روی زمین بگسترانند و روی آن بخوابند.

[۲۹۸] (۲). درشکه

[۲۹۹] (۳). سوئز

[۳۰۰] (۱). سهو و اشتباه

[۳۰۱] (۲). ایستگاه

ص: ۲۴۹

[۳۰۲] (۱). یَنْبُع صحیح است و از این پس لفظ صحیح نوشته خواهد شد.

[۳۰۳] (۲). اسکله

[۳۰۴] (۳). کشتی کوچک، قایق پارویی، زورق

[۳۰۵] (۱). در این هنگام

[۳۰۶] (۲). در متن کابتان نوشته شده که غلط است.

[۳۰۷] (۳). در اصل طلاطم آمده است، قبلًا تلاطم را طامی نوشته‌اند مثل طهران که فعلًا تهران می‌نویسند و به معنی‌خروشیدن و بهم خوردن امواج دریا است.

[۳۰۸] (۱). حیوانات

[۳۰۹] (۲). برتری

[۳۱۰] (۱). پول و وجه نقد

[۳۱۱] (۱). دکتر بهداشت

[۳۱۲] (۲). سولفات دو سود صحیح است و همان نمک فرنگی معروف می‌باشد که در حلب به عنوان مسهل به کارمی‌رود.

[۳۱۳] (۱). ترکیدن کیسه صفراء، پوستی است کیسه مانند که به کبد چسبیده و زرداب در آن جا دارد، به کسی که به‌سبب ترس شدید بیهوش شود گویند زهره ترکیده

[۳۱۴] (۲). اصل: اساثه

[۳۱۵] (۳). سوئز

[۳۱۶] (۱). در متن قنار نوشته شده است.

[۳۱۷] (۲). شهری است بین اسماعیلیه و پرت سعید.

[۳۱۸] (۳). بازرس

[۳۱۹] (۴). در متن کلمه پاک شده و ناخوانا است لیکن در مسیری که ذکر کرده میان پرت سعید و حیفا، شهرهای‌غزه و تل آویو واقع شده و قاعداً باید یکی از این دو شهر باشد.

ص: ۲۵۰

[۳۲۰] (۱). باور کردن و یقین نمودن

[۳۲۱] (۱). عُلَیّه: تصغیر علیه است که در شمال شرقی مکّه در سر راه مکّه به عراق قدیم قرار گرفته است.(بلادی)

[۳۲۲] (۲). کسی که دارای رتبه و مقام دولتی باشد، افسر ارتش از ستوان سوم به بالا

[۳۲۳] (۱). مأخوذ از ترکی است به معنی هدیه که از سفری می‌آورند.

[۳۲۴] (۱). احتمالًا قارا صحیح است.

[۳۲۵] (۲). باک اتومبیل، لازم به ذکر است قازان در ترکی به معنی دیگ و منبع آمده است.

[۳۲۶] (۳). نا امل.

[۳۲۷] (۱). متن: خواموش.

[۳۲۸] (۲). در متن متاسر است.

[۳۲۹] (۱). شوم و بد.

[۳۳۰] (۲). در لغت به معنی ناپدید شده، دور شده و نابینا آمده است.

[۳۳۱] (۱). روز آخر محرم

[۳۳۲] (۱). جمله مزبور را آخوند ملاتقی از جای دیگر اقتباس نموده‌اند.(اعلائی)

[۳۳۳] (۱). مروج‌الذهب، ترجمه پاینده: ۱، ص ۲۳۶.

[۳۳۴] (۲). حج در آیینه شعر فارسی، ص ۲۱.

[۳۳۵] (۱). همان.

[۳۳۶] (۲). حج در آیینه شعر فارسی، ص ۳۶.

[۳۳۷] (۱). این دو سفرنامه توسط فاضل ارجمند آقای رسول جعفریان تحقیق و به‌چاپ رسیده است.

[۳۳۸] (۲). دیوان حافظ، ص ۱۱۲.

[۳۳۹] (۱). دیوان خاقانی: ۱۰۲.

ص: ۲۵۱

[۳۴۰] (۲). حج در آئینه شعر فارسی: ۴۴.

[۳۴۱] (۳). دیوان خواجوی کرمانی: ۳۳.

[۳۴۲] (۴). شرح مثنوی مولوی، علامه جعفری، ج ۱۲، ص ۴۳۲.

[۳۴۳] (۱). غزلیات سعدی، ص ۲۱۵.

[۳۴۴] (۲). دیوان جامی، ص ۴۹.

[۳۴۵] (۳). تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۵۴

[۳۴۶] (۴). داستان باریافتگان، ص ۱۵۰

[۳۴۷] (۵). حج در آئینه شعر فارسی، ص ۴۸.

[۳۴۸] (۱). دیوان سنایی، ص ۴۱۶.

[۳۴۹] (۱). پابه‌پای امین جیل، فصلنامه« میقات حج»، شماره ۲۶، ص ۲۱۴

[۳۵۰] (۱). حج گزاری ایرانیان در دوره قاجار، رسول جعفریان، ص ۲۱

[۳۵۱] (۲). فصلنامه میقات حج، شماره: ۱۹، ص ۷۸

[۳۵۲] (۱). سفرنامه امین‌الدوله(۱۳۱۶ ه. ق.)، به کوشش اسلام کاظمیه، ص ۹۰

[۳۵۳] (۲). حج گزاری ایرانیان در دوره قاجار: ۱۹

[۳۵۴] (۱). داستان باریافتگان: ۱۸۴

[۳۵۵] (۲). سفرنامه ظهیرالملک، به‌کوشش رسول جعفریان، میراث اسلامی ایران، دفتر پنجم: ۲۵۵

[۳۵۶] (۱). فصلنامه میقات حج، شماره: ۱۹، ص ۱۷۴

[۳۵۷] سید علی قاضی عسکر، حدیث قافله‌ها، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، بهار ۱۳۸۲.

[۳۵۸] (۱). تیر اجل در صدمات راه جبل، فصلنامه« میقات حج»، شماره ۳۵، ص ۸۹

[۳۵۹] (۲). به‌سوی ام‌القری، سفرنامه میرزا علی اصفهانی، ص ۲۰۶

ص: ۲۵۲

[۳۶۰] (۱). سفرنامه شیرین و پرماجرا، فصلنامه« میقات حج» شماره ۱۹، ص ۱۸۱

[۳۶۱] (۲). سفرنامه مکه، دختر فرهاد میرزا، فصلنامه« میقات حج» شماره ۱۷، ص ۹۲

[۳۶۲] (۱). تیر اجل در صدمات راه جبل، فصلنامه« میقات حج» شماره ۳۵، ص ۹۹

[۳۶۳] (۱). شرح مثنوی علامه جعفری: ۱۲، ص ۴۳۲.

[۳۶۴] (۲). دیوان جنید شیرازی: ۱۹.

[۳۶۵] (۱). عبس: ۳۴

[۳۶۶] (۲). سفرنامه حج میرزا علی اصفهانی‌صص ۱۹۳ و ۱۹۴

[۳۶۷] (۱). سفرنامه مکه دختر فرهاد میرزا، فصلنامه« میقات حج»، شماره ۱۷، ص ۷۴

[۳۶۸] (۲). همان، ص ۱۷

[۳۶۹] (۳). همان، ص ۸۵

[۳۷۰] (۱). سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف، ص ۱۷۲

[۳۷۱] (۱). پابه‌پای امین جبل، فصلنامه« میقات حج»، شماره ۲۶، ص ۲۱۴

[۳۷۲] (۲). همان.

[۳۷۳] (۳). همان.

[۳۷۴] (۴). فصلنامه« میقات حج»، شماره ۸، ص ۲۱۸

[۳۷۵] (۵). همان، ص ۱۷۵

[۳۷۶] (۱). همان: ۱۷۶

ص: ۲۵۳

[۳۷۷] (۲). حج‌گزاری ایرانیان، در دوره قاجار، ص ۱۴

[۳۷۸] (۱). سفرنامه میرزا علی خان اعتمادالسلطنه، ص ۱۴۱

[۳۷۹] (۲). پابه‌پای امین‌جبل، فصلنامه میقات حج، شماره، ج ۲۸، ص ۲۱۲

[۳۸۰] (۱). پابه‌پای امین جبل، میقات حج، شماره، ج ۲۸، ص ۲۱۲

[۳۸۱] (۲). سفرنامه میرزاداوود وزیر وظایف، ص ۸۹

[۳۸۲] (۱). به‌سوی ام‌القری، ص ۲۳۸

[۳۸۳] (۱). تیر اجل در صدمات راه جبل، میقات حج، شماره، ج ۳۵، ص ۹۳

[۳۸۴] (۲). داستان باریافتگان، ص ۲۱۶

[۳۸۵] (۳). پابه‌پای امین جبل، میقات حج، شماره، ج ۲۸، ص ۲۱۹

[۳۸۶] (۱). سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف، ص ۱۵۴

[۳۸۷] (۱). سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف، ص ۱۶۷

[۳۸۸] (۱). داستان باریافتگان، ص ۱۱۱

[۳۸۹] (۲). داستان باریافتگان، ص ۱۱۲

[۳۹۰] (۳). همان، ص ۱۴۴

[۳۹۱] (۴). همان، ص ۲۲۱

[۳۹۲] (۵). پنهانی.

ص: ۲۵۴

[۳۹۳] (۱). سفرنامه میرزا علیخان اعتمادالسلطنهٔ، ص ۹۳

[۳۹۴] (۱). سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف، ص ۱۵۶

[۳۹۵] (۱). تیر اجل در صدمات راه جبل، میقات حج، شماره، ج ۳۳، ص ۹۴

[۳۹۶] (۲). میقات حج، شماره، ج ۱۹، ص ۱۷۸

[۳۹۷] (۱). سفرنامه شیرین و پرماجرا، میقات حج، شماره، ج ۱۹، ص ۱۸۱

[۳۹۸] (۲). سفرنامه شیرین و پرماجرا، میقات حج، شماره، ج ۱۹، ص ۱۷۷

[۳۹۹] (۳). همان.

[۴۰۰] (۱). تیر اجل در صدمات راه جبل، میقات حج، شماره، ج ۵۶، ص ۹۶

[۴۰۱] (۱). فصلنامه میقات حج، شماره، ج ۱۹، ص ۱۸۱

[۴۰۲] (۲). همان، ص ۱۸۲

[۴۰۳] (۳). همان، ص ۱۸۲

[۴۰۴] (۱). سفرنامه کازرونی، میراث اسلامی ایران، دفتر پنجم، ص ۳۶۸

[۴۰۵] (۲). سفرنامه میرزا داوود وزیر وظایف، ج ۱۳۰، ص ۱۳۱

[۴۰۶] (۳). میقات حج، ج ۱۹، ص ۱۸۲

[۴۰۷] (۱). به سوی ام القرای، ص ۲۴۹

[۴۰۸] (۲). میراث اسلامی ایران، دفتر ششم، ص ۷۷۷

[۴۰۹] (۳). تحفهٔ الرحمین، ص ۲۵۷: حج گزاری ایرانیان در دوره قاجار، ص ۷۱

[۴۱۰] (۱). پا به پای امین جبل، میقات حج، شماره، ج ۲۸، ص ۲۱۷

[۴۱۱] سید علی قاضی عسکر، حدیث قافله‌ها، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، بهار ۱۳۸۲.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹